اطلاعات هفتگی

گفتگو با ناصر حجازی: اشتباهات گذشته را تکرار نمی کنم

گزارش علمی: پادشاهی که به اندازه یک گوجه است!

گزارشی از جانبازان شیمیایی: اینجا «جنگ» هنوز ادامه دارد!

شماره ۳۰۶۹ - چهارشنبه ۶ تا
چهارشنبه ۱۳ آذر ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش ویژه:

خودروها گازسوز نشد، ولی ما پنجاه میلیارد تومان ضرر کردیم

http://www.ETTELAAT>COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

یا علی مدد

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «چین، تغییرات در کمال آرامش» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته «گازسوز شدن خودروها، رؤیایی که سوخت» ۱۸
پادشاهی که به اندازه یک کوچه است ۲۱
گزارش خارجی «یک کشف تاریخی» ۲۲
گزارش خارجی «این یک انقلاب نبود» ۲۳
بازتاب ۲۴
صدای سبز بسیج ۲۵
گزارش ویژه «اینجا جنگ هنوز ادامه دارد!» ۲۶
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «فرار بیهوده» ۳۰
خاطرات کلانتر «جنازه‌های سوخته» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خداحافظی با یک همکار ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «انتقام» ۴۰
جنگ طنز «آدم خوش حساب» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی ۶۶
نقاشی های شما ۶۷

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا : محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۳۰۴
نمابر (فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت :
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۶۹ - چهارشنبه ۶ آذر ۱۳۸۱
۲۲ رمضان ۱۴۲۳ — ۲۷ نوامبر ۲۰۰۲
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد از علی میرزائی

عُنوانُ صَحیفَةِ المُؤمِنِ حُبُّ عَلیِّ بنِ اَبیطالِب

اول دفتر هر مؤمن دوستی و محبت علی بن ابیطالب است

یاد و یادواره

سالروز شهادت آیت الله مدرس

دهم آذرماه مصادف است با سالروز شهادت آیت‌الله «سید حسن مدرس».

آیت‌الله سیدحسن مدرس یکی از بزرگترین علماء و فقها آسمان فقاهت، کسی است که بارها فریاد عدالت‌خواهی سر داد و بارها علیه ظلم رضاخانی فریاد برآورد و بارها هم تهدید شد.

در مجلس آن زمان هنگامی که رای گرفته می‌شد با اینکه ایشان از محبوبیت بالایی برخوردار بودند، رای ایشان نادیده گرفته شد و تمام آرایی که به او داده بودند، با تقلب و فتنه از دور خارج کردند. ایشان که از تیزهوشی بالایی برخوردار بودند در مجلس فریاد برآوردند که همه رای مرا خوردید پس آن یک رایی که خودم به خودم دادم چه شد؟ جمله معروف «سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ما» از آیت‌الله مدرس است. یاد آن عالم بزرگ گرامی باد.

روز جهانی قدس

بیت‌المقدس اولین قبله مسلمانان سرنوشتی غم‌انگیز و غریب دارد، این روزها رژیم صهیونیست حلقه محاصره خود را تنگ‌تر از همیشه کرده تا به قدس عزیز چهره‌ای کاملاً غیرمسلمان بدهد.

در دین مبین اسلام توسط ائمه اطهار و رسول گرامی اسلام بارها توصیه شده است که به یاری مسلمانان در هر کجا که باشند بشتابید و اگر مظلومی فریاد برمی‌آورد و شما را به کمک می‌خواند اگر به یاری او نروید مسلمان نیستید. حضرت امام خمینی(ره) در اقدامی الهی و تصمیمی حیاتی آخرین جمعه ماه رمضان هر سال را روز قدس اعلام کردند تا مسلمانان یکپارچه و یکصدا با حضور در صفهای به‌هم فشرده راهپیمایی این روز بزرگ فریاد برآورند مرگ بر اسرائیل. درود بر فلسطین. روز قدس به فرموده حضرت امام روز حیات اسلام است. این روز عزیز را گرامی می‌داریم.

روز بزرگداشت شیخ مفید

شیخ مفید یکی از علما و فقها بسیار جلیل‌القدر شیعه است. او کسی است که بارها به ملاقات امام زمان(عج) نائل شد و مورد عنایت امام زمان(عج) نیز قرار گرفت. منقول است که بخشی از آخرین اثر شیخ مفید را درحالی که هنوز کتاب به پایان نرسیده بود و ایشان از دنیا رفتند، امام زمان(عج) به نگارش درآوردند و حتی لقب «مفید» را حضرت ولیعصر(عج) برای ایشان انتخاب کردند.

تولد فخر رازی

ابوعبدالله محمدبن قاضی القضاة احمدبن خلیل خویی شافعی دمشقی صاحب شرح فصول ابن‌معطا در روز بیست و پنجم رمضان سال ۵۴۴ قمری وفات کرد.

پدرش تفسیر فخر رازی از سوره عنکبوت تا آخر سوره یس را تصحیح کرد و نجم‌الدین احمدبن محمد قمولی نیز از سوره والصافات تا آخر را تصحیح و تتمیم نمود.

وفات شیخ عبدالحسین طهرانی

در بیست و دوم رمضان سال ۱۲۸۶ هجری قمری شیخ اجل افقه الفقهاء والعلماء شیخ‌العراقین مرحوم «شیخ عبدالحسین طهرانی» استاد و معلم شیخ جامی میرزاحسین نوری رحمة‌الله علیهما وفات یافت.

قبر شریفش درباب سلطانیه صحن حسینی علیه‌السلام واقع است.

جلالت شان آن جناب و خدمات آن بزرگوار نسبت به آثار و ارزشهای اسلامی خصوصاً تعمیرات بقاع مطهره و قباب سامیه ائمه در عراق علیهم‌السلام مشهور و مشهود است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

چرا موانع سرمایه‌گذاری را برنمی‌داریم؟

چندی قبل در همین ستون سرمقاله عرض کردم که مهندسی اقتصاد ایران یک شاهکار به تمام معناست. یعنی هیچ دشمنی نمی‌توانست به این خوبی و هنرمندی زیرساختهای اقتصادی و اجتماعی ایران را دچار مخاطره و آسیب کند. این هنرمندی در همه وجوه دیده می‌شود از جمله در مورد نظام مالیاتی و نظام بیمه‌ای و تامین اجتماعی و مقررات قانون کار کشور.

برخلاف تمام تبلیغاتی که در مورد ضرورت اشتغال در جامعه صورت می‌گیرد، در عمل و در قانون‌گذاری هیچ اقدامی در جهت افزایش اشتغال صورت نمی‌گیرد و همه چیز در جهت عکس این هدف است.

به چند نمونه و مصداق روشن توجه کنید:

یکی از عمده‌ترین و موثرترین و شاید بتوان گفت یکی از معدود راهها یا حتی تنها راه‌حل مشکل بیکاری در کشور، سرمایه‌گذاری بخش خصوصی است. یعنی از آنجا که ایجاد نزدیک به یک میلیون شغل در توان دولت ضعیف‌البنیه شده ایران نیست. لذا ناگزیر باید بخش خصوصی وارد میدان شده و مساله بیکاری را با ایجاد کار حل کند، اما کدام بخش خصوصی حاضر است با قوانین موجود دست به چنین بلاهتی بزند؟

بد نیست اندکی به سرنوشت کارفرمایان و سرمایه‌گذاران دقت کنیم و سپس دریابیم که چرا سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در کشورمان دارای این همه سد و مانع است.

در همین شماره یک گزارش مفصل از یک سرمایه‌گذار ایرانی به چاپ رساندیم که میلیاردها تومان زیان دیده و حالا هیچکس به فریادش نمی‌رسد. زمانی قرار شد که اتومبیل‌ها گازسوز شوند و تجهیزات مربوطه هم در ایران ساخته شود و یک ایرانی هم این کار را کرد و حالا هزاران نمونه از تولیداتش در انبارها خاک می‌خورد و خودش در آستانه ورشکستگی است.

مدیرعامل شرکت کاله مازندران هم در تماس تلفنی با من از مصائب و مشکلات فراوان کار تولید سخن می‌گفت و از خساراتی که صرفاً محصول عدم درک صحیح از تولید و اشتغال و اجماع درست درباره ضرورت حمایت از تولید است.

مساله این است که فکر می‌کنیم سرمایه‌گذاری بخش خصوصی بخشنامه‌ای و یا شکلاتی است. نه با بخشنامه و نه با شکلات و شیرینی و سلام و صلوات نمی‌شود سرمایه‌گذار را جذب سرمایه‌گذاری کرد. این تصور هم که سرمایه‌گذاران همگی فاسد و عرق‌خور و عیاش هستند تصور باطلی است.

مشکل آنان تعطیل مشروب‌فروشیها و یا کاباره‌ها نیست. هیچکدام اینها اصلا نیست. مشکل آنان عدم امنیت سرمایه است. مشکل آنان عدم حمایت قانون است. مشکل آنان سیستم اداری فلج و سازمانهای قدیمی معلول و بوروکراسی فاسدی است که به‌ناگزیر در تعامل و حتی تزاحم با صنعت و تولید و اشتغال و تجارت و بازرگانی است و متاسفانه در هیچکدام انگیزه و شعور و درک و فهم واقعی و لازم در مورد حمایت از کارآفرینان و تولیدکنندگان و سرمایه‌گذاران وجود ندارد.

آیا قانون کار ما در خدمت تولید است؟

آیا قانون مالیات ما در خدمت تولید و صنعت است و یا در خدمت دلالی و تجارت زیرزمینی؟

آیا در جامعه‌ای که می‌خواهد مشکل بیکاری را حل کند، بیمه باید چنین بلایی بر سر کارفرما بیاورد؟ آیا مسوولین خبر ندارند که بیمه با سرمایه‌گذاران بخش خصوصی و با کارفرمایان چه کرده و چه می‌کند؟ آیا می‌دانند سازمان تامین اجتماعی که خود دارای یکی از ناکارآمدترین سیستم‌های اداری است و تا به‌حال هم سامان درستی در آن وجود نداشته و حتی نمی‌داند با سرمایه‌ها و منابع سرشار مالی خود چه کند و با وجود داشتن انبوهی از سرمایه‌های ذخیره شده و منابع بالقوه در عمل به‌خاطر ناکارآمدی و ناکاردانی حتی قادر به تامین زندگی آبرومندانه بازنشستگان خود نیست، با سرمایه‌گذاران بخش خصوصی، کارفرمایان و صنعتگران و تولیدکنندگان چه کرده و چه می‌کند و تا به‌حال چند کارفرما و کارخانه‌دار و کارآفرین ورشکسته شدند؟

آیا آقایان مقامات و مسوولین مملکت می‌دانند که اگر «بیمه» کارفرمایی را جریمه کند هر اعتراض چه تاوانی دارد؟

و آیا آقایان مسوول دوست دارند، مستنداً

نامه‌های بدون واسطه

چراغی که به خانه رواست...

به عنوان یک ایرانی در یک کشور آزاد که همه حق بیان داریم و بعنوان یک دردمند می‌خواهم زخم کهنهٔ دلم را باز کنم. اول از خانوادهٔ خودم بگویم که بسیار در سختی بزرگ شدیم و دیپلم گرفتیم. همان دیپلم ناقابلی که مدرکش اصلاً به چشم نمی‌آید. ۱۲ سال در سرما و گرما، با فشار اقتصادی زیاد، در جنگ و هزاران مشکل دیگر درس خواندیم و خدا را شکر که پدر و مادر عزیزمان با سختکوشی بسیار ما را باسواد کردند. اما درد من از بیکاری است، از این همه پارتی بازی، از سر سفرهٔ پدر پیر نشستن و سر بار او بودن.

اگر پسر بودم که کارگری می‌کردم. اما می‌دانم حتی اگر پسر هم می‌بودم باز با اینهمه پارتی‌بازی جایی برای من غریب نمی‌ماند.

در دوران تحصیل جزء شاگردان زرنگ و ساعی کلاس بودم، معلمان هم آیندهٔ مرا روشن می‌دیدند، اما حیف که خرج زیاد خانواده چاره‌ای جز بوسیدن و کنار گذاشتن کتابها را برایم نگذاشت. میدانم استعدادهای سرشاری در وجود من، خواهرانم و امثال من وجود دارد، اما دست روزگار، موهبت‌هایی چون ادامهٔ تحصیل، کار و غیره را برای از ما بهتران فراهم آورده است.

البته من کتمان نمی‌کنم که چه بسیار عزیزانی که با بدبختی و خرج خانواده و مشکلات بسیار دیگر در روستاهای دور افتاده، درس خود را ادامه داده‌اند، بعضی از آنها هم در شهر و روستای خود مشغول خدمت هستند و بسیاری دیگر هم‌چون هزاران باسواد بیکار دیگر، مدرکشان خاک می‌خورد.

باز اینها هم قابل هضم و تحمل هستند اما وقتی با مطالبی عجیب و غریب در مجلهٔ شما برخورد می‌کنم و خبرهایی می‌شنوم، یا به چشم خود در اجتماع می‌بینم با خودم می‌گویم چرا؟ آیا جواب مردم خوب و زحمتکش ایران این است؟ آیا جواب شهیدان زیادی که شجاعانه در راه وطن جان باختند، این است

چه جوانانی که پرپر شدند و هنوز هم پلاکهایشان در زمینهای ستم‌کشیدهٔ جنوب، سرگردان می‌باشد؟ چه خانواده‌هایی که حتی سه یا چهار فرزند خود را نثار وطن نمودند و چه کوچه‌ها که با نام شهیدان قرین شده است. و چه جوانهایی که اسیر شدند و سالهای سخت اسارت را دور از خانواده و وطن در غربت میان دشمن تحمل کردند.

چه جوانهایی که عضوی از اعضای بدن خود را فدای دین کردند و حالا در اخبار می‌شنویم که این عزیزان با تحمل سالها درد و رنج، دعوت حق را لبیک گفته و به لقاء یار می‌شتابند. حال آیا جواب این همه ازخودگذشتگی این است؟

سالهای جنگ چه سخت بر مردم ایران گذشت فساد آنقدر در جامعه ما رونق و فزونی گرفته که جای تاسف است. جامعه‌ای که باید مدینهٔ فاضله می‌شد حال رو به انحطاط اخلاقی پیش می‌رود.

دختران و پسران زیادی را می‌بینی که دست در دست هم بی‌هیچ پروایی، هرکاری دوست داشته باشند انجام می‌دهند و وقتی اعتراض شما را می‌بینند با لودگی و گاهی با وقاحت می‌گویند به‌شما مربوط نیست.

صفحه‌های روزنامه و مجله‌ها از حوادثی خبر می‌دهند که گفتن و یا نوشتن آنها سخت می‌باشد. مردم در لاک گرفتاری خود فرو رفته‌اند. جایی که زمانی همه امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند حال فقط سکوت کرده‌اند. فشار زندگی روح و جسم مردم را می‌ساید و در این میدان مبارزه آنهایی پیروزند که پارتی، پول و زبان چاپلوس دارند. وقتی با خبر کمک ۵۶۰ میلیون دلاری ایران به افغانستان مواجه شدم مغزم سوت کشید. کشور ما ثروتمند است حتی از آمریکا هم ثروتمندتر.

زمانی که اینهمه فقر در جامعه به چشم می‌آید، کودکان بی‌سرپرست، مهاجرین زیادی که با امید بسیار به شهرها آمده‌اند و کارهای جانبی انجام می‌دهند، انسانهای آبرومندی که در آلونک‌های چوبی و یا پلاستیکی زندگی می‌کنند و هزاران زن و مرد دیگری که با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌دارند، چه کسی جوابگو می‌باشد؟

آیا درست است با این همه گرفتاری، ایران بجای امداد به هموطنان خود به کشور افغانستان آنهم ۵۶۰ میلیون دلار کمک کند؟ در صورتی که سالهاست که ایران به مهاجرین افغانی کمک می‌رساند و طبق آخرین خبر رسانه‌ها، یک سال از سروسامان گرفتن و آرامش در افغانستان، از یک میلیون و نیم میهمان افغانی در ایران، فقط ۲۵۰ هزار نفر راهی کشورشان شده‌اند.

ن. از مشهد مقدس

نمونه‌هایی به آنان ارائه شود که جریمه‌های ناعادلانه بعد از چند بار اعتراض و ارائه اسناد و مدارک و هر بار به‌جای تعدیل از سر لجبازی یا عناد یا روکم‌کنی و یا هر چیز دیگر (و احتمالاً چیزهای مگو) به دو برابر و سه برابر و پنج برابر تبدیل شده تا طرف حسابی جوری نقره‌داغ شود که یا پول زور را بپردازد و یا سر به بیابان بگذارد و یا دکانش را تخته کند و یا دست از هر کار تولیدی و کارآفرینی و فعالیت بردارد و به دلالی و بساز و بفروشی و تجارت زیرزمینی روی آورد که هیچ‌کدام از این دردسرها را ندارد و کاملاً ایمن و آسوده و مطمئن است یعنی کاری کرده‌اند که هوس اعتراض را هم از بین ببرند (به قول ظریفی شاید بعضی‌ها نمی‌دانند و یا کم‌هوش و حواس تشریف دارند و نمی‌دانند که از همان اول راه‌حل ماجرا اعتراض نبوده و باید راه دیگری را طی می‌کردند که بلد نبودند!)

حدیث این ماجراها حدیث همان شکایت صاحب باغی در اصفهان از ظل‌السلطان است که از سر ظلم و جور ظل‌السلطان که زمینهایش را گرفته و پولی نمی‌دهد به شاه متوسل می‌شود و شاه هم دستخط به پسرش می‌نویسد که به کارش رسیدگی شود و شاهزاده به‌جای رسیدگی طرف را می‌خواهد و جگرش را از سینه بیرون می‌آورد تا دیگر کسی حتی جراءت اعتراض را هم نداشته باشد (ببخشید که وارد جزئیات شدیم و از جامعیت بحث به‌خاطر ذکر نمونه و مصداق فاصله گرفتیم!)

آیا مقامات و مسوولین می‌دانند که قانون کار فعلی این مملکت چه مانعی بر سر راه اشتغال ایجاد کرده است؟ و آیا مقامات و مسوولین می‌دانند که به‌خاطر فرار از ترکش قانون کار و بیمه، چه استثماری در کارگاهها صورت می‌گیرد و با چه شرایط و ضمانت‌هایی کارفرمایانی که نمی‌خواهند ورشکسته و زندانی شوند نیروی کار جذب می‌کنند؟

آیا مقامات و مسوولین عزیز و ارجمند می‌دانند که نظام مالیاتی فعلی در خدمت کدام دسته و گروه قرار دارد؟ و آیا آقایان می‌دانند که سازمان تاءمین اجتماعی ما وزارت کار ما و وزارت دارایی و اقتصاد ما با روند فعلی ره به کجا می‌برند؟

لازم نیست که دولت با طرح ضربتی اشتغال، بابت جذب هر کارگر سه میلیون تومان به کارفرمایان کمک کند بهتر است دولت درایتی به خرج بدهد تا همین آدمهایی هم که سر کار هستند بیکار نشوند. یعنی به قانون کار و به «اداره بیمه» نهیبی بزنند و چند آدم با وجدان باشعور را به عنوان مراقب و ناظر تعیین کنند تا مراقب باشند حضرات بلایی بر سر کارفرمایان و صاحبان حرف و مشاغل نیاورند که آنان عطای کار اشتغالزا و تولیدی را به لقایش بخشیده و سرمایه‌هایشان را بردارند و دلال و واسطه شوند و کارگران و کارمندانشان را هم به‌ناگزیر بیکار کنند.

گذشته از همه آنچه که عرض شد، قوانین هم در کشور ما با درایت و روشن‌بینی لازم در جهت حمایت از تولید و اشتغال تصویب نمی‌شوند و گویی ما با کار کارشناسی قهر کرده‌ایم.

بد نیست به اظهارنظرهای موافق و مخالف در چند روز اخیر پیرامون لایحه تجمیع عوارض دقت کنیم تا مصداق عینی بسیاری از این موارد را دریابیم.

■

مادربزرگ من!

زیباترین مرگ، لحظه‌ای است که سبکبال همچون کبوتری به سوی آسمان پرواز کنی.

زیباترین مرگ، زمانی است که در هر بامداد و شامگاه در سر سجاده‌ات از خداوند بخواهی که عاقبتت ختم به خیر شود.

مادربزرگ هنوز بعد از چهل روز رفتنت را باور نداریم، چراکه مردنت کمتر از نیم ساعت به طول نیانجامید.

مادربزرگی که فرزندانش را بعد از فوت پدربزرگ سروسامان داده و دیگر تنها شده بود.

هیچ‌وقت یادم نمی‌رود زمانی را که تنهایی درددل می‌کرد. یادم افتاد به حضرت علی(ع) که بعد از مرگ فاطمه(س) با چاه درددل می‌کرد. پیش خود گفتم هر کسی دوست دارد با کسی درددل کند، مادربزرگ نیز دوست دارد با فرزندانش درددل کند اما افسوس که حتی سری هم به او نمی‌زنند.

مادربزرگ من زیباترین کلماتش سکوت بود، سکوتی که طلاست. همه نیش زبانها را به جان می‌خرید و در صندوقچه دلش جای می‌داد و سکوت می‌کرد. همیشه آهی پر از حسرت از نهادش برمی‌خاست و تمام خطاهای اطرافیان را به خدا واگذار می‌کرد.

مادربزرگ رفتنت دردناکترین رفتنها بود، اما مرگی داشتی با عزت و افتخار. کمتر کسی چنین مرگی نصیبش می‌شود، چون تو سراسر خوبی و پاکی بودی.

نوه‌ات: مهری رضایی ـ شهرضا

سلامی از سوند

مطلبی را که می‌خواستم عنوان کنم در مورد چاپ مجله است. من اطلاعی از وضعیت قیمت‌ها و هزینه چاپ در ایران ندارم، اما فکر می‌کنم اگر قیمت مجله تغییر بکند و دلیل این تغییر کیفیت بهتر مجله باشد، بخصوص کیفیت بهتر عکسهای مجله، بدون شک خوانندگان مجله استقبال خواهند کرد و یا شاید امکان این باشد که این اختلاف قیمت را با بالا بردن تیراژ مجله جبران کرد.

اما من فکر می‌کنم که یکی از دلایلی که فروش یک مجله را بالا می‌برد، مساءله کیفیت چاپ هم هست .به جز مطالب .به‌طور مثال عکسهایی که در مجله چاپ می‌شود، خیلی جالب نیستند و از رنگ ذاتی زیبایی برخوردار نیست. البته این فقط یک پیشنهاد است، شاید بتوانید در این مورد هم از مردم نظرخواهی کنید

در مورد داستان پاورقی خارجی، بهتر نیست که از پاورقی ایرانی استفاده کنید؟ چون به دلیل حذف قسمت‌هایی از داستانهای خارجی ریتم کلی داستان از بین می‌رود و داستان جذابیت خود را از دست می‌دهد.

به هرحال امیدوارم که موفقتر از قبل باشید، مجله بسیار عالی دارید. من از خوانندگان قدیمی مجله شما هستم و بیرون آمدن از ایران هم این مساءله را خدشه‌دار نکرده. در ضمن می‌خواستم از این مساءله هم تشکر بکنم که مجله تقریباً همیشه به موقع به دستم رسیده ممنون و خداوند یارتان

شیرین بهادرخان ـ سوئد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان و با بزرگداشت روز جهانی قدس و آرزوی حضور باشکوه در راهپیمایی دفاع از آرمانهای مقدس مردم مظلوم فلسطین.

○○○

● **دکتر علی بریور ـ تهران**

از حسن توجه شما استاد گرامی بسیار سپاسگزارم دو مقاله از جنابعالی به دستم رسید که در فرصتهای مناسب به چاپ می‌رسد از جمله مقاله حکومت اسرائیل و مساءله ملی برایتان سعادت و سرافرازی مسئلت می‌کنم.

● **محمدصادق سلیمی‌فر ـ فسا**

بررسی شما از اوضاع چند کشور مهم جهان خیلی عمیق و ریشه‌ای نبوده است. اصولاً نمی‌شود یک کشور را در چند سطر بررسی کرد.

بهرحال از همکاری خوبی که با مجله خودتان دارید، سپاسگزارم.

● **حسین اژدهایی ـ شیراز**

شیوه جدید نامه‌نگاری شما را توضیح نمی‌دهم تا برای خوانندگان عزیز آن را تکرار نکنم اینکه نامه از کمرکش کاغذ آغاز شود البته ابتکار جالبی است. همانطور که شما هم اشاره کردید به قول سقراط: چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید و از جمله همین مساءله از هم گسیختگی رفتاری و اجتماعی ما ایرانیان و مسائل دیگری که در نامه خود به آن اشاره کرده بودید، نظیر افزایش اعتیاد، رشد فاصله‌های طبقاتی و افزایش بزهکاری و جرم. و در نهایت من هم مثل شما امیدوارم که تمام صاحبان ثروت، فکر، قدرت، اندیشه و فرهنگ دست به دست یکدیگر دهند و برای رفع نابسامانیهای اجتماعی و تعالی و بارووری این مملکت سرافرازانه قدم بردارند.

کارت خبرنگاری افتخاری برایتان ارسال می‌شود.

● **خسرو ریاضی ـ کرمان**

خیلی خوشحال می‌شدم با ذکر مصادیق و نمونه‌هایی چند به بنده توضیح می‌دادید که مجله در کدام قسمت دچار افت شده. خوشحال می‌شوم در نامه بعدی خود با کارشناسی دقیق‌تر یا انتقادهای سازنده خود ما را راهنمایی کنید.

مقاله ضمیمه نامه شما هم تحویل آقای فولادی شد تا در صفحه سه‌گانه مورد بررسی قرار گیرد

● **مرتضی دهداری ـ اهواز**

از همکاری خوب و صمیمی شما برادر عزیزم در دفتر نمایندگی استان خوزستان سپاسگزارم. گزارشی را که از مراسم بزرگداشت روز ایمنی و آتش‌نشانی برایم فرستاده بودید، به علت گذشت زمان قابل استفاده نشد. اما در هرحال از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

در ضمن چند ترانه ارسالی تحویل صفحه فرهنگ مردم شد

● **سیده زینب . م ـ مشهد**

مطلب مقاله ارسالی شما برای استفاده تحویل مسوول صفحه بازتاب شد. می‌توانید از طریق همان صفحه پیگیری کنید

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

روزنامه‌ای دیگر

در حالی که شرایط کلی پدید آمده برای مطبوعات درجه خطرپذیری انتشار روزنامه را بسیار بالا برده است و روند توقیف نشریات به استنادهایی کم و بیش مشابه با اتکاء به قانونهایی نظیر قانون اقدامات تأمینی و تربیتی مصوب سال ۱۳۳۹ همچنان ادامه دارد و هر از گاهی و با تکیه بر اتهامی نشریه و روزنامه‌ای به محاق توقیف می‌رود، انتشار یک مطبوعه جدی باترتیب انتشار روزانه یا غیر آن و با ترکیب محتوایی مطالبی از جنس سیاست کمتر انتظار می‌رود و اقدامی است قابل اعتنا. در چنین فضایی انتشار یک روزنامه جدید هرچند تمام احتیاط‌های لازم را به خرج دهد، کاری است با درصدی قابل ملاحظه از خطرپذیری؛ چرا که انتشار روزنامه با توجه به حساسیت خاصی که نسبت به آن اعمال می‌شود و حجم سرمایه بالایی که ارائه مرتب آن به خواننده در سطح و کیفیت مناسب نیاز است، کار مشکل و دشواری به حساب می‌آید.

از آخرین مواردی که نشریات توقیف شده‌اند، چندی می‌گذرد و روزنامه **گلستان ایران** آخرین روزنامه‌ای است که در سلسله طولانی توقیفها مجبور به پذیرش وضعیت عدم انتشار اجباری شده است و در این مدت روزنامه جدیدی به جرگه مطبوعات نپیوسته بود تا هفته پیش که روزنامه «مدبر» از راه رسید و خانه مطبوعات میزبان عضو جدیدی شد.

روزنامه مدبر با شکل و شمایلی که از آن عدم غلبه رویکرد سیاسی و توجه ویژه به موضوعات اجتماعی و مبتلا به جامعه در آن پیدا بود، پا به عرصه رسانه‌های مکتوب کشور گذاشته است.

این روزنامه را میکائیل ولی‌نژاد مدیریت می‌کند و از اخذ مجوز انتشار آن از هیات نظارت بر مطبوعات چند ماهی بیشتر نمی‌گذرد. روزنامه مدبر که شماره صفر آن ۲۸ آبان‌ماه عرضه گردیده، تلاش برای «روایت صادقانه و بی‌غل و غش رویدادها» را برنامه اصلی فعالیت مطبوعاتی خود اعلام کرده است با این توجه و تاکید که: «در عرصه فعالیت مطبوعاتی بستر تجلی افکار و تعالی اندیشه سالم و سازنده را فراهم کند و به «خردمندی بها دهد» و «در راه حفظ ارزشهای دینی و مصالح ملی کوشا باشد». در یادداشت شماره صفر روزنامه مدبر که عنوان «سوگند به قلم و آنچه می‌نگارد» برایش انتخاب شده، آمده است: «آمده‌ایم سخن از جنس دوره و زمانه‌مان بگوییم، بی‌آنکه آلوده صف‌آرایی‌های روزمره شویم آگاهی‌بخشی، روشنگری و اطلاع‌رسانی در عرصه افکار عمومی را پیشه خود ساخته‌ایم؛ چرا که شیوه روزنامه‌نگاری ساده و بی‌غل و غش را برگزیده‌ایم تا به دور از غوغاسالاری راوی صادق رویدادها باشیم.»

درحالی که امنیت کار روزنامه‌نگاری با توجه به مجموعه شرایط و برخوردهای قضایی در درجه نازلی قرار گرفته، انتشار هر از گاهی یک روزنامه یا نشریه تازه امید جدیدی در دل کسانی که با نگاهی اصلاح‌طلبانه تحولات روز جامعه و کشور را بویژه در حوزه سیاست و فرهنگ دنبال می‌کنند، پدید می‌آورد و به عنوان تلاشی نو برای روشن نگه داشتن چراغ امید به حیات بالنده رکن چهارم دمکراسی شایسته تقدیر اهل خرد و اندیشه است. بحرانهای اقتصادی جدیدی که حیات نشر به ویژه در زمینه رسانه‌های مکتوب را مدتهاست به مخاطره افکنده، در کنار خطرپذیری بالای فعالیت مطبوعاتی مؤثر زمینه‌ای فراهم آورد، که کمتر رغبت و تمایلی به ورود در این عرصه‌ها در میان اهل قلم و صاحبان فکر دیده می‌شود و مگر انگیزه‌هایی قوی و اعتقادی محکم وجود داشته باشد که افراد برای ورود به این عرصه‌ها متقاعد شوند، وگرنه چنانچه تنها محاسبات اقتصادی ملاک قرار گیرد، سرمایه‌گذاری مادی و معنوی در این حوزه هیچ‌گاه با رضایت عقل مواجه نخواهد شد. اهمیت و تاثیرگذاری کار مطبوعاتی در روند تحولات کشور باعث شده که همچنان کسانی کار در این عرصه را با وجود همه مخاطرات سیاسی و اقتصادی برگزینند و به آن همت گمارند. نگاهی به ترکیب مطالب شماره صفر روزنامه مدبر حکایت از این دارد که گویی گردانندگان روزنامه تلاشی را آغاز کرده‌اند تا اطلاع‌رسانی و آگاهی بخشی را از زوایایی صورت دهند که در آنها سیاست و سیاست‌بازیهای متداول غلبه ندارد و با نگاهی ژورنالیستی زاویه اجتماعی را برای طرح دیدگاه‌ها و پیگیری خط‌مشی و تفکر خود انتخاب کنند تا از این مسیر نوعی حاشیه امنیت کاری فراهم آید. اقدامی که در آشفته‌بازار سیاست امروز قرین مصلحت است.

حرارت مجلس بالا رفت

مجموعه رویدادهایی که حول و حوش و درون مجلس اتفاق افتاد، هفته‌ای پرتحول و پررویداد را برای مجلس شورای اسلامی به همراه داشت. مجلس در یک هفته گذشته از چند زاویه سوژه مورد توجه خبری شده بود. از سویی قرائت گزارش تحقیق و تفحص در مورد عملکرد شهرداری تهران در ماجرای «تراکم» بازتابهایی را موجب شد، از سوی دیگر انتخاب نمایندگان جدید ناظر در صدا و سیما زمینه طرح بحثهای تازه‌ای درخصوص نحوه و امکان عملی نظارت مؤثر بر عملکرد صدا و سیما را از سوی نهادهای متکی به رای مردم پدید آورد. در کنار آن بحث و جدلها پیرامون رای صادره علیه **دکتر هاشم آقاجری** همچنان در سطح مجلس و سایر محافل سیاسی و خبری تداوم داشت. مجلس البته چالش تازه هم با شورای نگهبان پیدا کرد که از رویدادهای متعارف و متداول در فضای روابط این دو نهاد قوه مقننه طی چند سال گذشته می‌باشد. شورای نگهبان در هفته گذشته ضمن رد لایحه اصلاح قانون شوراها به دلیل «تعارض با قانون اساسی در بیش از بیست مورد» طرح تشکیل هیات منصفه را برای پنجمین بار به مجلس برگشت داد و از تصویب نهایی آن خودداری کرد. چالش میان مجلس و شهرداری و بخشی از شورای شهر تهران شاید در رخدادهای مرتبط با مجلس از اهمیت بیشتری برخوردار بود.

> **حجت‌الاسلام کروبی که چندی است در مسائل مختلف مواضع صریح و روشنی اتخاذ می‌کند، در مقام دفاع از مجلس گفت: «من سوگند خورده‌ام که از مجلس دفاع کنم و با هیچ کس عقد اخوت نبسته‌ام. ما حتی روی دستگاههای زیرنظر مقام معظم رهبری مانند صدا و سیما، بنیاد مستضعفان و... تحقیق و تفحص کرده‌ایم و این وظیفه را درباره شهرداری تهران هم انجام دادیم که با کم‌لطفی و بی‌مهری فراوان از سوی مسوولان شهرداری مواجه شدیم.**

هفته گذشته به دنبال قرائت گزارش کمیسیون تحقیق و تفحص و کمیسیون عمران مجلس در زمینه نحوه فروش تراکم در شهرداری تهران که محتوای آن شهردار تهران را در مواردی «متخلف از قانون» شناخته بود، واکنش‌هایی از سوی شهردار و رئیس شورای شهر تهران در انتقاد از مفاد گزارش مذکور ابراز شد که موجب ناخرسندی مجلس گردید. در گزارش کمیته تحقیق و تفحص مجلس «اقدام به فروش و جلوگیری از فروش تراکم» هر دو تخلف از قانون توصیف شده است و تصمیم شهردار تهران در ممنوع کردن فروش تراکم در هفت منطقه تهران که چند ماه پیش اتخاذ شد و موجب افزایش ناگهانی قیمت مسکن در پایتخت گردید، به دلایلی غیرقانونی اعلام شده است. در واکنش به این گزارش، شهردار تهران آنرا «غیرکارشناسی» و رئیس شورای تهران آن را به دلایلی موجب «خنده نمایندگان» توصیف نمود؛ موضوعی که واکنش تند و صریح رئیس مجلس را به دنبال داشت.

محمدحسین ملک مدنی شهردار تهران که کمتر از یک سال پیش و درپی استعفای اجباری **الویری** به این سمت انتخاب شد، در مورد گزارش تحقیق و تفحص مجلس گفت: «ما به گزارش تحقیق و تفحص پاسخ می‌دهیم و مدعی هستیم که در برخی موارد اشتباه شده است... (ولی) سفت و محکم ایستاده‌ایم و به مردم خدمت می‌کنیم.»

اما **محمد عطریان‌فر**، رئیس شورای شهر تهران - که از موافقان جدی شهردار تهران است، در واکنش به گزارش تحقیق و تفحص مجلس آن را «غیرعلمی، مخدوش، نامعقول، کارشناسی نشده و غیرمنطقی خواند» و گفت: «هیات تحقیق و تفحص باید از منظر آسیب‌شناسی به مساله نگاه می‌کرد و راهکارهایی را ارائه می‌داد، ولی متاسفانه این مسائل مدنظر قرار نگرفت و فقط به یک سری توهمات بسنده کرده‌اند.»

در واکنش به این مسائل **حجت‌الاسلام کروبی** که

چندی است در مسائل مختلف مواضع صریح و روشنی اتخاذ می‌کند. در مقام دفاع از مجلس گفت: «من سوگند خورده‌ام که از مجلس دفاع کنم و با هیچ کس عقد اخوت نبسته‌ام. ما حتی روی دستگاههای زیرنظر **مقام معظم رهبری** مانند صدا و سیما، بنیاد مستضعفان و... تحقیق و تفحص کرده‌ایم و این وظیفه را درباره شهرداری تهران هم انجام دادیم که با کم‌لطفی و بی‌مهری فراوان از سوی مسوولان شهرداری مواجه شدیم.»

رئیس مجلس با انتقاد از وضعیت موجود میان شورای شهر و شهرداری تهران که موجب توقف روند بسیاری از امور در تهران شده است، یادآور شد: **«کسی به گزارش تحقیق و تفحص مجلس نخندید؛ اما شما (شورای شهر تهران) به هشت میلیون تهرانی خندیدید!»** بحران موجود در روابط شورای شهر و شهردار تهران مدتهاست بسیاری از پروژه‌ها و اقدامات را متوقف کرده و موجب ایجاد اختلال در روند جاری امور در ابرشهر تهران شده است. در حالی که هشتمین ماه از سال ۸۱ پایان یافته اما هنوز بودجه سال ۸۱ شهرداری تهران به تصویب شورای شهر نرسیده و اختلافات موجود میان دو جناح موافقان و مخالفان شهردار تهران در شورای شهر باعث عدم تشکیل جلسات این شورا طی چند ماه اخیر گردیده است. موضوعی که اعتراضات زیادی را در مجلس و در سطح برخی مقامات بالا موجب شده است.

روزنامه **آفتاب یزد** در این زمینه نوشته است «درحالی که مسوولان دولتی آماده ثبت‌نام برای انتخابات دومین دوره شوراها هستند، شهردار تهران اینک در اخذ تصمیمات کلان و مرتبط با سرنوشت کلی کشور به صورت شخصی تصمیم می‌گیرد و فضای حمایتی لازم را نیز برای ادامه فعالیت خود دارد. وزارت کشور نیز که در دو، سه ماه قبل یک بار وانمود کرده بود قصد دارد در مورد شهرداری تهران تصمیمی بگیرد و بلاتکلیفی در آن را به پایان برساند، هیچ اقدامی نکرده است.»

وضعیت فعلی حاکم در شورای شهر تهران بی‌تردید نقطه تاریکی در کارنامه چهار سال فعالیت شوراها در دور اول تشکیل آنها گذاشته است. و بنا به گفته رئیس مجلس

«شورای شهر تهران اصطلاح‌طلبان را سرافکنده کرده است!» این درحالی است که شورای شهر تهران در نخستین دوره می‌توانست به‌گونه‌ای عمل کند که تجربه‌ای مثبت و قابل الگوگیری برای آینده و شوراهای سایر شهرها بر جای گذارد؛ اما متاسفانه اختلافات داخلی و علنی شده اعضا نه تنها امکان الگودهی را از این شورا سلب کرده بلکه تا اندازه‌ای پیش رفته که عملاً شورا را از حداقل کارایی انداخته است. در آخرین اقدام ۱۱۲ نماینده مجلس طی تذکری به وزیر کشور از وی خواستند تصمیمی مناسب درخصوص وضعیت تهران اتخاذ کند. روزنامه **همبستگی** که رهبر جناح اقلیت و مخالف شهردار در شورای شهر تهران آن را هدایت می‌کند، اعلام کرده در میان ۱۱۲ نماینده‌ای که در مورد تهران به وزیر کشور تذکر داده‌اند، تنها نام پنج تن از نمایندگان تهران دیده می‌شود.

تداوم بحث و جدلها پیرامون حکم **هاشم آقاجری** همچنان در فضای روابط قوا و محافل مختلف از بحثهای اصلی است. در حالی که با تصمیم **مقام معظم رهبری** به قوه قضاییه مامور رسیدگی مجدد به حکم صادره در دادگاه تجدیدنظر شده، نحوه پیگیری روند مراحل تجدیدنظر موجب اعتراض نمایندگان مجلس گردیده است.

به طوری که حجت‌الاسلام کروبی نیز طی سخنانی با انتقاد از این موضوع گفته است: «دو سال پیش مجلس از فرمان رهبری تبعیت و طرح اصلاح قانون مطبوعات را از دستور کار خود خارج کرد اکنون قوه قضاییه از فرمان ایشان تبعیت و پیروی کند.»

اظهارات رئیس مجلس در پاسخ به تذکری بود که رئیس کمیسیون قضایی مجلس در این زمینه داده بود به گفته **حجت‌الاسلام قوامی** «چطور مجلس که منتخب مستقیم مردم است از خواست رهبری تبعیت می‌کند، ولی قوه قضاییه که رئیس آن منصوب از طرف رهبری است، بگوید ما از روال عادی این حکم را پیگیری می‌کنیم؟»

آیت‌الله هاشمی شاهرودی پیش از آن گفته بود: «طبیعی است که این حکم نیز مانند دیگر احکام دادگاهها سیر قضایی خود را طی کند و تجدیدنظر شود.»

به گفته رئیس قوه قضاییه «عدالت قضایی مصلحت‌پذیر نیست و اگر مصلحت‌اندیشی لازم باشد، باید در قانون دیده شود و به موجب قانون به قاضی اجازه اعمال نظر مصلحتی داده شود.» در این میان **حجت‌الاسلام ابطحی** معاون پارلمانی و حقوقی رئیس جمهور عقیده دارد: «فکر نمی‌کنم که برداشت از نظر **مقام معظم رهبری** درخصوص حکم هاشم آقاجری انجام سیر طبیعی پرونده باشد.» از سوی دیگر و در حالی که دادستان کل کشور از صدور دستور انتقال پرونده آقاجری از دادگستری همدان به تهران خبر داده است، التهابات و تنش‌های موجود در محافل دانشجویی ظاهراً تا حدی فروکش کرده و فضای سیاسی کشور به آرامی می‌گراید. هرچند ۱۶۲ نماینده مجلس عضو فراکسیون دوم خرداد طی بیانیه‌ای اعلام کرده‌اند: «هرگز فشارها و تهدیدها و جنجالهای سازمان یافته محافل خاص علیه مجلس شورای اسلامی تاثیری در اراده نمایندگان برای دفاع از حیثیت نظام و قانون اساسی و حقوق اساسی ملت نخواهد داشت.» به نظر می‌رسد با به جریان افتادن روند تجدیدنظر در حکم آقاجری و تشکیل دادگاه آن محافل مختلف سیاسی، دانشجویی و مطبوعاتی در انتظار پایان رسیدگی و اعلام حکم، یک سکوت موقت را تجربه کنند.

■

تیتر یک

- آیت‌الله امینی: خدا به مسوولان و هوادارانشان گوش شنوا بدهد

(ابرار ۸۱/۸/۲۵)

- رئیس سازمان زندانهای کشور: فریاد خانواده‌های زندانیان به جایی نمی‌رسد

(صدای عدالت ۸۱/۸/۲۵)

- نسل جدید رهبران پکن در کنگره شانزدهم حزب کمونیست روی کار آمدند: آغاز عصر جدید در چین

(همشهری ۸۱/۸/۲۵)

- براساس گزارش نظارت بر عملکرد دومین سال برنامه سوم توسعه: ثروتمندان در ایران ۳۰ برابر فقرا مصرف می‌کنند

(سیاست روز ۸۱/۸/۲۵)

- تاکید ثبت احوال بر انجام کارها با کارت ملی، ۹۰ درصد مردم کارت ملی ندارند

(صدای عدالت ۸۱/۸/۲۶)

- اولین سخنرانی نسل جدید رهبری پکن، چین با انقلاب خداحافظی کرد

(حیات نو ۸۱/۸/۲۶)

- رامسفلد تایید کرد: طرح آمریکا برای استقرار فرمانداری نظامی در عراق

(ایران ۸۱/۸/۲۶)

- به دنبال صدور اطلاعیه وزارت امور اقتصاد و دارایی بررسی می‌شود: صندوقهای قرض‌الحسنه را نظارت کنید نه حذف

(جام‌جم ۸۱/۸/۲۷)

- واکنش نمایندگان به عملکرد صدا و سیما: قوای سه‌گانه نظارت خود را جدی کنند

(حیات نو ۸۱/۸/۲۷)

- قدردانی رئیس مجلس از دستور رهبر معظم انقلاب به قوه قضاییه، دستور بازنگری در حکم آقاجری

(انتخاب ۸۱/۸/۲۷)

- در کمیسیون اجتماعی مجلس طرح تحقیق و تفحص از «مدیران پروازی» رد شد

(ابرار ۸۱/۸/۲۷)

- رئیس فراکسیون جبهه دوم خرداد هشدار داد: نفوذ اندیشه طالبانی زمینه‌سازی برای دخالت بیگانگان

(حیات نو ۸۱/۸/۲۸)

- روز گذشته همزمان با ورود بازرسان سازمان ملل خلع‌سلاح عراق آغاز شد

(ایران ۸۱/۸/۲۸)

- وزیر علوم: چاره‌اندیشی درباره حکم آقاجری به شورای عالی امنیت ملی سپرده شد

(آفتاب یزد ۸۱/۸/۲۸)

- شهرام جزایری، اولین محکوم پرونده مفاسد اقتصادی: ۲۷ سال زندان

(جوان ۸۱/۸/۲۸)

- سه ساعت بحث مجلس برای مستثنی شدن خودروسازی از لایحه تجمیع عوارض بی‌نتیجه ماند، سرنوشت نامعلوم صنعت خودرو کشور

(انتخاب ۸۱/۸/۲۹)

- قوه قضاییه: پرونده آقاجری روال خود را طی خواهد کرد. مجلس: دستور رهبر انقلاب این نبود

(حیات نو ۸۱/۸/۲۹)

ooo

ایران در رادیوهای بیگانه

صدور حکم اعدام برای هاشم آقاجری و تحولاتی که پس از آن صورت گرفت از مسائلی بود که از زوایای مختلف در رادیوهای خارجی مورد بررسی قرار گرفت.

درپی این حکم و تاکید رهبر انقلاب بر تجدیدنظر در آن، واکنش‌های متفاوتی از سوی محافل، شخصیت‌ها و گروهها دیده شد که این مسائل با تحلیل و تفسیرهای گوناگون رادیوها همراه بود.

رادیو صدای اسرائیل در گزارشی از مقر اتحادیه اروپا درپی سفر خرازی وزیر خارجه ایران به برلین اعلام کرد، وزیر خارجه ایران در پایان اقامت دو روزه در برلین گفت که مقامات اتحادیه اروپا در مذاکرات خود قضیه صدور حکم اعدام برای هاشم آقاجری را مطرح کردند.

خرازی گفت: اما اتحادیه اروپا به خوبی سیستم قضایی ایران را درک می‌کند و می‌فهمد که تشکیلات قضایی ایران یک قدرت مجزا و مستقل است.

به گفته وی تقبیح این حکم از سوی دانشجویان، استادان دانشگاه و اکثر مقامات از جمله ازسوی شخص رئیس جمهوری ایران ثابت می‌کند که نظام ایران یک نظام منحصر به فرد است و مردم ایران در بیان عقایدشان احساس آزادی می‌کنند.

در همین حال **رادیو بی.بی.سی** خبر از واکنش‌ها و اعتراضها نسبت به این حکم می‌دهد. این رادیو اعلام می‌دارد: تجمعات پراکنده دانشجویی در ایران در مخالفت یا حمایت از حکم اعدام هاشم آقاجری ادامه یافت. در اهواز برادر هاشم آقاجری در جمع دانشجویان خواستار موضعگیری مقامات دانشگاهی ایران در مورد حمله به دانشجویان و نماینده مجلس توسط نیروهای بسیجی در این شهر شد. در تهران نیز خبرگزاری **فرانس‌پرس** گزارش داد تجمع دانشجویان دانشگاه علامه طباطبایی به دلیل تهدیدات مطرح شده از سوی نیروهای بسیجی لغو شود.

این رادیو در ادامه گزارش خود آورده است، از سوی دیگر تعدادی از قضات و رؤسای دادگستری تهران و شهرهای دیگر ایران در بیانیه‌ای با حمایت از سخنان اخیر **محمود شاهرودی** رئیس این قوه خواستار وارد نکردن مسائل سیاسی در امر قضا شدند. آنها گفتند هرگونه دخل و تصرف در امور قضایی در صلاحیت قاضی نیست و اگر مصلحت اندیشی لازم باشد باید در قانون دیده شود. هم‌چنین گروهی از اعضای بسیج دانشجویی در مقابل وزارت علوم و آموزش عالی تجمع کرده و با حمایت از حکم اعدام **هاشم آقاجری** و تاکید بر ضرورت مبارزه با فساد خواستار استعفای **مصطفی معین** وزیر علوم شدند.

به گزارش این رادیو جانشین سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا نیز از حکومت ایران خواسته بود به درخواست تظاهرکنندگان طرفدار اصلاحات در آن کشور پاسخ مثبت دهد.

فیلیپ ریترز گفت: دولت آمریکا از خواستهای دانشجویان اصلاح‌طلب که علیه حکم اعدام برای هاشم آقاجری دست به اعتراض زدند حمایت می‌کند.

رادیو آمریکا نیز واکنش دولت این کشور را منعکس کرده و گفت: آمریکا بار دیگر نگرانی خود را نسبت به حکم اعدام هاشم آقاجری استاد دانشگاه در ایران تکرار کرده و از مقامات ایران خواست به دانشجویان و دیگر افرادی که علیه حکم اعدام اعتراض کردند، گوش فرادهد. به گزارش این رادیو چند روز پیش دولت پرزیدنت بوش حکم محکومیت آقاجری را فوق‌العاده تند و شدید توصیف کرد و گفت: اکنون از مقامات ایرانی می‌خواهد به دانشجویانی که اوایل ماه جاری در دانشگاههای تهران و دیگر شهرهای ایران علیه این حکم راهپیمایی کردند عطف توجه کنند.

رادیو صدای آمریکا افزود: آیت‌الله خامنه‌ای رهبر مذهبی ایران اواخر هفته گذشته دستور داد در حکم اعدام تجدیدنظر شود اما هنوز نتیجه آن روشن نشده است.

چین: تغییرات در کمال آرامش

چگونه قدرت در چین جابجا شد؟

○ حسن فتحی

انتقال قدرت در کشوری با بیش از یک میلیارد جمعیت در شرایطی که مردم هیچ نقشی در این جابجایی‌ها ندارند، سؤال‌برانگیز می‌باشد. کشوری که زمانی که کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ در آن به قدرت رسیده و درصدد پیاده کردن اندیشه‌های **مارکس، لنین، استالین و مائو** در آن برآمدند، در دوران قرون وسطایی به‌سر می‌برد.

طی دهه‌هایی که کمونیست‌ها قدرت را در آن در دست داشته‌اند، به یک قدرت قابل توجه سیاسی، اقتصادی و نظامی تبدیل شده و اگر با تنش‌ها و مشکلاتی نظیر انقلاب فرهنگی، دخالتهای گروه چهار نفره که بیوه مائو در راس آنها قرار داشت و برنامه‌های بی‌حاصل مائو نظیر «صدگل» مواجه نبود، می‌توانست موفق‌تر عمل کرده و در وضعیت بهتری باشد، ولی با این حال چین توانسته خصوصاً در دهه آخر قرن بیستم به موفقیت‌های قابل توجهی دست بیابد که الحاق هنگ‌کنگ به این کشور در اول ژوئیه ۱۹۹۷ و پیوستن ماکائو در ۲۰ دسامبر ۱۹۹۹ به سرزمین مادری از آن جمله می‌باشد.

امروزه چین درصدد است به هر طریق ممکن تایوان را که پس از روی کار آمدن کمونیست‌ها در این سرزمین مامن و پناهگاه ملی‌گرایان به رهبری ژنرال چیانکایچک شد به سرزمین مادری ملحق سازد، به‌طوری که می‌توان ادعا کرد یکی از استراتژیهای اساسی پکن و توجه رهبران این کشور تایوان می‌باشد و آنها در تلاش هستند این جزیره را که در نزدیکی سرزمین مادری قرار دارد به هر طریق ممکن ضمیمه خود سازند. اگر حمایت آمریکا از تایوان نبود چینی‌ها سالها قبل دست به حمله به تایوان زده و این جزیره را با قوه قهریه به سرزمین مادری ملحق می‌کردند.

این وضعیت در دورانی که افراطی‌ها قدرت را در پکن در دست داشتند بحرانی‌تر بوده و آنها بارها درصدد لشکرکشی به تایوان برآمدند اما هربار تهدیدات آمریکا و جامعه جهانی مانع تحقق نقشه‌های آنها شد.

اگرچه پکن از نظر سیاسی توانسته بر تایوان فائق آمده و این کشور را منزوی کرده و سیاست «یک چین» را به جهانیان بقبولاند، اما نمی‌توان به هیچ‌وجه منکر وجود تایوان بود.

در ۲۲ اکتبر ۱۹۷۱ پکن رسماً به سازمان ملل پیوسته و کرسی این کشور را که سالها دراختیار تایوان بود دراختیار گرفت. چین در همین حال به عنوان یکی از اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل برگزیده شد. در همان مقطع زمانی به عضویت تایوان که آن زمان چین ملی نامیده می‌شد، در بسیاری از سازمانهای جهانی و منطقه‌ای پایان داده شد و برخی از کشورها که اقدام به برقراری رابطه سیاسی با چین کرده بودند روابط خود را با تایوان قطع کردند.

به هرحال، امروزه در شرایطی که نسل جدیدی از رهبران چین قدرت را در دست می‌گیرند و کنگره شانزدهم به کنگره‌ای برای تغییر در سیستم تفکری و روی کار آمدن نسل چهارم رهبران مبدل می‌شود، جهانیان به واقعیت چین کمونیست پی برده و این واقعیت را پذیرفته‌اند که در جهانی که رژیمهای کمونیستی وابسته به کرملین یکی پس از دیگری پودر شده و از بین رفتند و مسکو که در دوران جنگ سرد رقیب اصلی آمریکا بشمار می‌رفت، نیازمند کمک‌های واشنگتن است، رژیمی با بیش از یک میلیارد نفر جمعیت با اندیشه‌های کمونیستی به بقای خود ادامه داده و نقشی فعال و سازنده در سازمانهای جهانی و منطقه‌ای نظیر سازمان ملل، شورای امنیت و سازمان تجارت جهانی (WTO) داشته باشد.

بسیاری از موفقیت‌های بین‌المللی چین در دورانی که نسل سوم رهبران قدرت را در دست داشتند و در دهه پایانی قرن بیستم و اوایل هزاره سوم بدست آمد. علاوه بر الحاق هنگ‌کنگ و ماکائو باید به عضویت در سازمان تجارت جهانی اشاره کرد که در ۱۷ دسامبر ۲۰۰۱ حاصل شد و نشان داد که چین از توانایی کافی برای ایفای نقش در چنین سازمانی برخوردار است.

نسل اول رهبران چین شامل **مائو و چوئن‌لای** می‌شدند که انقلاب را به پیروزی رسانده و آن را حفظ کردند. در اول اکتبر ۱۹۴۹ مائو در میدان تیان‌آن‌من (صلح آسمانی) پکن بنیانگزاری جمهوری خلق چین را اعلام کرد. به این ترتیب یک قدرت کمونیستی در شرق آسیا پا به عرصه حیات گذارد که به نظر می‌رسد نسبت به دیگر رژیمهای کمونیستی که قبل و بعد از آن به‌وجود آمدند موفق‌تر و بادوامتر بوده است. زیرا رژیمهای کمونیستی یا یکی پس از دیگری از بین رفته و جای خود را به حکومتهای دیگری دادند که امروزه در شرق اروپا شاهدیم و یا اگر به حیات و بقای خود ادامه می‌دهند از وضعیت چندان مناسب سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برخوردار نیستند که در این رابطه می‌توان به **لائوس، ویتنام، کوبا و کره شمالی** اشاره کرد که برای بقای خود با مشکلات بسیاری دست به گریبان هستند.

در این میان چین توانسته سربلند از چالشها و تنش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بیرون آمده و به یک قدرت سیاسی و اقتصادی تبدیل شود.

پیدایش این وضعیت را چین مدیون تلاشهای

• نسل چهارم رهبران چین در کنگره شانزدهم به قدرت رسید

• ورود سرمایه‌داران به حزب کمونیست چین هموار می‌شود

رهبران نسل دوم و سوم است.

نسل اول رهبران چین با چالشهای بسیاری مواجه بودند که از آن جمله انقلاب فرهنگی بود که توسط جناحهای افراطی هدایت می‌شده و طی آن هزاران میلیون نفر با انواع و اقسام مشکلات مواجه شدند که از آن جمله باید به **تنگ شیائو پنگ** اشاره کرد که پس از نسل اول رهبران، قدرت را در دست گرفته و اصلاحات اقتصادی را آغاز کرد.

از جمله چالشهایی که رهبران نسل اول با آن دست به گریبان بودند، جنگ سرد و فشارهای آمریکا و شوروی بود. کمونیست‌های چین، موفقیت خود را تا حدودی مدیون **شوروی** می‌دانند. موفقیت‌های اولیه که چین را به یک قدرت هسته‌ای تبدیل کرد و جایگاه آن را تحکیم کرد ناشی از اقدامات شوروی بود. ولی مرگ استالین و روی کار آمدن **خروشچف** که با استالین‌زدایی در کنگره بیستم همراه بود به اختلافات میان پکن و مسکو دامن زد به‌طوری که در ۱۶ ژوئیه ۱۹۶۰ شوروی قرارداد هسته‌ای سال ۱۹۵۵ با چین را ملغی کرد که این مساله منجر به قطع روابط دو کشور گردید.

افشای این مساله سبب گرایشات چین به آمریکا شده که در نهایت با سفر **ریچارد نیکسون** رئیس جمهور آمریکا به پکن در ۲۱ فوریه ۱۹۷۲ و مذاکرات سران چین و آمریکا فصل جدیدی در روابط این دو کشور گشوده شد.

در زمان نسل اول رهبران چین، گامهای اساسی در زمینه بین‌المللی هم برداشته شد که علاوه بر رابطه با آمریکا، دستیابی به کرسی سازمان ملل و شورای امنیت از آن جمله می‌باشد.

با مرگ مائو در ۹ سپتامبر ۱۹۷۶ عصر نسل اول رهبران در چین به پایان رسید. اگرچه گروه چهار نفره که در راس آنها بیوه مائو قرار داشت، درصدد بودند راه او را ادامه دهند ولی **هواکوفنگ** اولین رهبری از نسل دوم که جای او را گرفت اقدام به بازداشت و زندانی کردن اعضای گروه چهار نفره کرد که همین مساله نشان داد رهبری جدید، تمایلی به ادامه راه و روش انقلاب فرهنگی و افراطی‌ها ندارد.

در سال ۱۹۷۸ با روی کار آمدن تنگ شیائو پنگ که از محکومین دوران انقلاب فرهنگی بود، عصر اصلاحات اقتصادی در چین آغاز شد. در همین زمان بود که آمریکا و چین اقدام به برقراری رابطه سیاسی کردند.

در ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۲ **هویائوبانگ** در راس حزب کمونیست چین قرار گرفته و تنگ شیائوپنگ به‌تدریج خود را کنار کشیده و در پشت صحنه به رتق و فتق امور پرداخت. هویائوبانگ را باید از رهبران نسل سوم به حساب آورد.

یکی از تغییراتی که در وضعیت رهبران چین به‌وجود آمد، پوشش آنها بود و قبلاً رهبران چین لباس سنتی خاصی را بر تن کرده و لباس مزبور به صورت یونیفورم درآمده بود.

اما رهبران نسل سوم به کت و شلوار و کراوات روی آورده و غربی شدند. ولی با وجود اینکه از اول ژانویه ۱۹۷۹ رابطه سیاسی بین چین و آمریکا برقرار شده و چین قدم در راه اصلاحات گذارد ولی این کشور با نوع دیگری از تنش‌های اجتماعی مواجه شد که مهمترین و بارزترین آنها را در ژوئن ۱۹۸۹ در میدان تیان‌آن‌من (صلح آسمانی) پکن شاهد بودیم. این تنش‌ها که نشان از گرایش مردم به اصلاحات سیاسی و اجتماعی دارد که رهبران و حزب کمونیست چین از مردم دریغ داشته‌اند اگرچه با مرگ بسیاری از دانشجویان همراه بوده و دور جدیدی از اختناق و سرکوب را درپی داشت ولی چشم‌های رهبران چین را به روی حقایق گشوده و آنها را با واقعیت‌های ملموسی آشنا ساخت. این حوادث در شرایطی روی داد که شوروی «پروسترویکا» و «گلاس‌نوست» را تحت رهبری گورباچف تجربه کرده و تاثیرات آن دیگر کشورهای کمونیستی را نیز دربر گرفته بود، ولی در چین تمایلی به این مساله دیده نشده و هنوز هم حزب کمونیست با وجود اینکه اصلاحات اقتصادی را پذیرفته بود می‌خواست همان روند پیشین سیاسی را ادامه دهد.

از ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۲ که هویائوبانگ به عنوان یک اصلاح‌طلب رهبری حزب کمونیست را در دست گرفته و در سایه ارشادات و رهنمودهای تنگ شیائوپنگ دست به اصلاحات زد، تا چند روز قبل که با کناره‌گیری جیانگ زمین از قدرت نسل چهارم رهبران روی کار آمدند، سه نفر قدرت را در دست داشته‌اند که به جز جیانگ زمین که خود قدرت را به جانشینش واگذار کرد، دو نفر دیگر از قدرت برکنار شده بودند. هویائوبانگ در ۱۶ ژانویه ۱۹۸۷ جای خود را به ژائو زیانگ داد که او هم درپی تظاهرات دانشجویان در میدان **تیان‌آن‌من** پکن و جانبداری از آنها، ناگزیر به کناره‌گیری شده و از چهارم ژوئن ۱۹۸۹ جیانگ زمین رهبری چین را در دست گرفت.

جیانگ زمین آخرین رهبر نسل سوم به مدت ۱۳ سال قدرت را در دست داشته و توانست اصلاحات اقتصادی را در این کشور نهادینه سازد. اما همانگونه که عنوان شد توجهی به اصلاحات سیاسی در این کشور نمی‌شود و قدرت کاملاً در دست حزب است.

کنگره شانزدهم که «جنیتائو» را به عنوان جانشین جیانگ زمین برگزیده و نسل چهارم رهبران را در پرجمعیت‌ترین کشور جهان به قدرت رساند تغییرات بسیاری را در حزب کمونیست ایجاد کرد. جیانگ زمین که هنوز مسوولیت‌هایی در حزب دارد، صراحتاً از دوران جنیتائو به عنوان فصل نوین نام برد و گفت: به اعتقاد من آرمانهای سوسیالیستی چین در دورانی که رفیق جنیتائو، دبیرکلی حزب کمونیست را به عهده دارد با فصلی تازه روبرو خواهد شد.

در همین رابطه «جنیتائو» نیز که مشخص بود جانشین جیانگ زمین خواهد شد، خطاب به اعضای حزب اعلام کرد: اجلاس امروز، نمایش وحدت، پیروزی و ترقی بود که پایی در گذشته دارد و راهی نو به سوی آینده گشوده است. او به این ترتیب نشان داد که ارتباط با قبل را قطع نکرده و با بهره‌گیری از تجربیات و دیدگاههای مائو، تنگ شیائوپنگ و جیانگ زمین درصدد است دوران جدید را به دورانی سراسر موفقیت تبدیل سازد.

به گفته برخی کارشناسان مسائل چین، ورود تعداد بسیاری از تکنوکراتها و تجار حامی جیانگ زمین به کمیته مرکزی حزب کمونیست که همگی تحت نفوذ حلقه اصلاح‌طلبان شانگهای قرار دارند و زمینه‌سازیهای حقوقی برای ورود سرمایه‌داران به حزب در کنگره شانزدهم که مورد تایید جیانگ زمین و جنیتائو قرار گرفته همگی از آغاز تحولاتی تازه در چین خبر می‌دهند که می‌بایست در هفته‌ها و ماههای آینده آثار اولیه آنها ظاهر شود. ■

شما و جهان سیاست

حسن ذوالفقاری از: ساوه

وضعیت جزیره «گوانتانامو» چگونه است؟

○ کوبا سرزمینی با ۱۱۴۵۲۴ کیلومتر مربع مساحت در جنوب سواحل فلوریدا آمریکا قرار گرفته و از جزیره اصلی کوبا و ۱۶۰۰ جزیره کوچک تشکیل شده است.

این سرزمین در سال ۱۴۹۲ شاهد حضور کریستف کلمب و الحاق آن به امپراتوری اسپانیا بود. در سال ۱۵۱۱ کوبا رسماً مستعمره اسپانیا شد. اما آنها از سال ۱۸۲۰ مبارزه خود را برای استقلال آغاز کردند. اما در سال ۱۸۵۴ آمریکا ادعای مالکیت بر این جزیره را که در نزدیکی فلوریدا قرار دارد، مطرح کرد. تلاش کوبایی‌ها برای کسب استقلال از اسپانیا منجر به بروز جنگ میان این کشور و آمریکا گردید که درنهایت در سال ۱۸۹۸ با شکست اسپانیا، کوبا و چندین سرزمین دیگر در این منطقه مستقل شدند. در سال ۱۹۰۲ آمریکایی‌ها از کوبا خارج شده و این کشور قانون اساسی خود را تدوین کرد.

درگیریهای داخلی بار دیگر به حضور تفنگداران دریایی آمریکا در این کشور گردید بطوری که کوبا درحقیقت بخشی از آمریکا شده و توسط آنها اداره می‌شد. آمریکا در جزیره گوانتانامو اقدام به تاسیس پایگاه نظامی کرده و کنترل آن را در دست داشت.

در سال ۱۹۵۹ با شکست ژنرال باتیستا حاکم نظامی کوبا و پیروزی انقلابیونی که در راس آنها فیدل کاسترو قرار داشت، به حضور آمریکایی‌ها خاتمه داده شد. اما گرایش کاسترو به شوروی و کمونیست‌ها به اختلافات با آمریکا دامن زده و رابطه دو کشور را تیره کرد به‌طوری که تیرگی روابط تاکنون ادامه داشته است. آمریکا طی این سالها تلاش وسیعی برای سرنگونی رژیم کوبا انجام داد اما هیچ‌گاه درصدد تخلیه گوانتانامو برنیامد.

جزیره **گوانتانامو** مجدداً با انتقال اعضای القاعده که در افغانستان دستگیر شده بودند به این جزیره مطرح شد به‌طوری که این جزیره به یک زندان بزرگ تبدیل شده است.

پایگاه دریایی آمریکا در خلیج گوانتانامو به مساحت ۱۱۷ کیلومترمربع در ساحل جنوب شرقی کوبا، قدیمی‌ترین پایگاه آمریکایی در یک کشور خارجی و تنها پایگاه آمریکایی در یک کشور کمونیستی می‌باشد. کوبا طی سالها خواستار تخلیه این منطقه از سوی آمریکایی‌ها شده ولی هیچ‌گاه خواسته‌های این کشور از جانب واشنگتن جدی گرفته نشده است.

آمریکا بارها اعلام کرده که این پایگاه را تخلیه نخواهد کرد. پایگاه دریایی آمریکا در گوانتانامو سالانه ۴۲ میلیون دلار هزینه درپی دارد. این پایگاه در سال ۱۹۰۳ به آمریکا اجاره داده شد و قبل از انتقال عوامل القاعده به این منطقه ۶۵۰۰ نظامی آمریکایی در آن ساکن بودند.

گوانتانامو به این دلیل که در جنوب شرقی جزیره اصلی کوبا قرار گرفته از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد.

آمریکا در زمان ریاست جمهوری کلینتون نیز درصدد برآمد پناهندگان کوبایی را در اردوگاههایی در گوانتانامو زندانی کند.

آمریکا از گوانتانامو به عنوان یک پایگاه چندمنظوره استفاده می‌کند و بدون توجه به خواسته‌ها و اعتراضات کوبا، آنگونه که مایل بوده به اداره آن پرداخته است.

سه گانه

کیان فولادی

✓ اگر به یاد مصرف کنندگان گوشت مانده باشد، این قصه از نزدیک به یک ماه قبل آغاز شدو اولین جمله ای که در این باره از رسانه ها منتشر شد، همان جمله معروف بود که: گوشتهای آلوده به ایران وارد شده است

بیچاره سارکوسیس!

روزهای پایانی هفته گذشته برای جامعه، روزهای آرامش‌بخشی بود. حکم زندان شهرام جزایری پس از ماهها انتظار صادر شد، دانشجویان معترض به حکم آقاجری با میانجیگری نیروی انتظامی به خوابگاهها برگشتند و از همه جالبتر اینکه، در جلسه‌ای که با حضور معاون سیاسی امنیتی استانداری تهران و مدیرکل دامپزشکی این استان تشکیل شد، جناب مدیرکل دامپزشکی اعلام فرمودند که «گوشتهای آلوده که هفته‌هاست خاطر شهروندان را مکدر کرده است، در آزمایشهای دقیق آزمایشگاههای این مرکز مورد بررسی قرار گرفته و آزمایشگران فهمیده‌اند که گوشتها اصلاً آلوده نبوده‌اند!»

گفته‌های ایشان به اینجا نیز ختم نشده است و چنین ادامه داده‌اند که «انگل سارکوسیس که ادعا شده بود، عامل آلودگی این گوشتهاست، انگلی می‌باشد که در بسیاری از گوشتها وجود دارد و صرف وجود این انگل در این گوشتها، نباید باعث این همه جنجال شود. (این انگل در دمای بالای ۶۰ درجه کشته می‌شود)

به این ترتیب و پس از آسودگی خاطر شهروندان از اینکه آن مفسد اقتصادی به جزای عمل خویش رسید و آن استاد دانشگاه نیز مورد قضاوت عادلانه قرار خواهد گرفت، با اتکا به گفته‌های این مقام محترم می‌توانند از این نظر نیز آسوده باشند که گوشتهای آلوده ابداً آلوده نیست!

هرچند امیدواریم که با تائید گفته‌های مدیرکل دامپزشکی استان تهران، از سوی دیگر مراکز مرتبط، خیال شهروندان به طور کامل آسوده گردد، اما حال که به ظاهر ماجرای آلودگی گوشتهای به سرانجام رسیده آن هم سرانجام خیر، بد نیست اگر چند نکته از یادمان نرود: اگر به یاد مصرف‌کنندگان گوشت مانده باشد، این قصه از نزدیک به یک ماه قبل آغاز شد و اولین جمله‌ای که در این باره از رسانه‌ها منتشر شد، همان جمله معروف بود که گوشتهای آلوده به ایران وارد شده است.

هر عقل سالمی تایید می‌کند که برای بیان چنین جمله‌ای، گوینده باید از چند چیز مطلع باشد: اول اینکه مواد پیدا شده، گوشت بوده‌اند و نه چیز دیگر! دوم اینکه گوشتهای پیدا شده آلوده بوده‌اند، نه سالم! تشخیص اینکه مواد مشکوک وارد شده به ایران گوشت بوده‌اند یا چیز دیگر! چندان دشوار نبوده و می‌پذیریم که یابندگان و اعلام‌کنندگان این خبر، در بیان این بخش از خبر نباید دچار اشتباه می‌شدند، ولی آیا فهمیدن این نکته که این گوشتها آلوده بوده است یا خیر، واقعاً نیاز به یک ماه بررسی‌های کارشناسانه داشت؟ و آیا مراجع و مسوولانی که در طول یک ماه کوشش مدام در جملات خود عبارت گوشتهای آلوده را به‌کار بردند، براساس حدس و گمان پی به آلودگی گوشتها برده بودند؟ یا اینکه کارشناسان در طول این یک ماه در آزمایشهای خود، آلوده بودن گوشتها را تایید کرده بودند و اکنون پس از یک ماه به این نتیجه رسیده‌اند که «ای آقا، سارکوسیس که خیلی مهم نیس!»

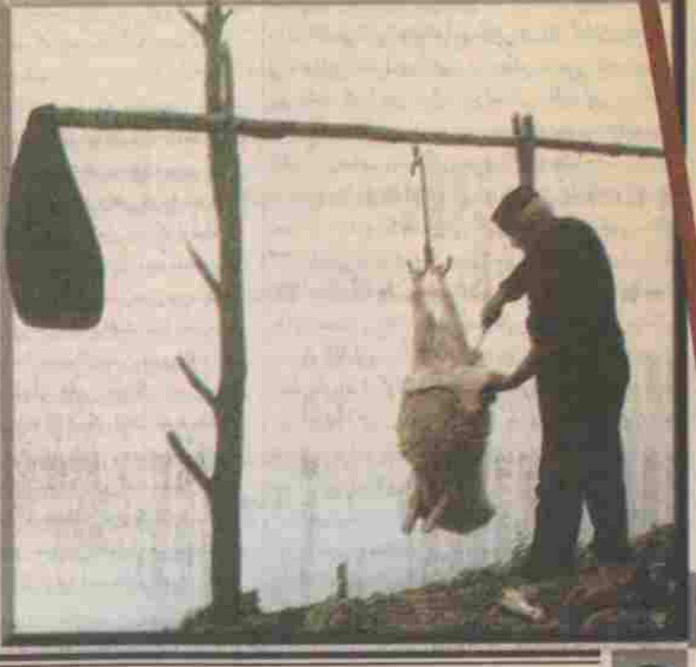

و اگر چنین باشد، ظاهراً باید اعتراف کنیم، در کشوری زندگی می‌کنیم که پس از گذشت یک ماه از ورود مقدار فراوانی اشیاء مشکوک! کسی نمی‌تواند به درستی بگوید آیا این اشیاء مشکوک آلوده‌اند یا نه؟ که باز اگر فرض کنیم در چنین کشوری به این طرف و آن‌طرف می‌رویم، باید منتظر باشیم که خبر ورود چای آلوده، ورود مرغ آلوده و توزیع تخم مرغ فاسد نیز که در هفته گذشته اعلام شد، ممکن است پس از چند هفته تکذیب شود!

در این میان فقط احتمال دارد چند تولیدکننده به روی خاکهایی بنشینند که رنگشان سیاه است! و مردم نیز بر سر سفره‌هایی بنشینند که جز نان، جرات گذاشتن چیز دیگری در آن ندارند.

به این ترتیب آنچه برعهده افکار عمومی و رسانه‌هاست این است که اگر تا پنج‌شنبه گذشته به دنبال کسانی می‌گشتند که این گوشتهای به ظاهر آلوده را وارد کرده‌اند، از امروز به دنبال مراکز، ارگانها و مسوولینی بروند که باید «امنیت بهداشتی» جامعه را تامین کنند. پدیده‌ای که در این ماجرا ثابت شد، هیچ متولی قدرتمندی ندارد.

به این جمله توجه کنید: قاضی محترم پرونده گوشتها که از معدود کسانی بود که انرژی فراوانی برای پایان یافتن این ماجرا گذاشت، اعلام کرده است، مسوولین دامپزشکی در کنترل گوشتها کوتاهی کرده‌اند، درحالی که مسوولان دامپزشکی در پاسخ می‌گویند: ما اصلاً اجازه قانونی متوقف کردن، بازرسی و آزمایش محموله‌های گوشت داخل کشور را نداریم!

«صدام» به نامه‌های شما پاسخ می دهد!

«صدام» که سالها پیش در رادیو و تلویزیون و مطبوعات ایران از او با صفات سفاک و خونریز یاد می‌شد و ناگهان در سال ۶۷ در نامه رسمی که از سوی ایران برایش فرستاده شد، از او به عنوان «برادر صدام!» نام برده شد، از کسانی است که شاید کمتر ایرانی مایل باشد چیزی درباره‌اش بشنود و یا حتی او را به خاطر آورد، با این حال گاه اتفاقاتی که درباره این موجود عجیب رخ می‌دهد، چنان جالب است که حیف است چند لحظه‌ای را برای تفنن هم که شده از او نشنویم:

ماه گذشته برای او ماه شلوغی بود: از سویی در انتخاباتی شرکت کرد که حتی یک نفر هم به وی رای مخالف نداد و بار دیگر با صددرصد آراء، به ریاست جمهوری عراق برگزیده شد. (و ای کاش ما هم می‌دانستیم چگونه می‌توان انتخاباتی برگزار کرد که از میان میلیونها شرکت‌کننده، حتی یک نفر هم با کاندیدای موردنظر مخالف نباشد)، از سوی دیگر برای بار سوم ازدواج کرد و نیز همزمان با این ازدواج ناچار شد بزرگترین قصرهای خود را تخلیه و به محلهایی جدید اسباب‌کشی کند تا بازرسان سازمان ملل بتوانند تمام کاخها را بازرسی کنند، بلکه محل اختفای سلاحهای شیمیایی‌اش را بیابند.

این اتفاقات را کسانی که اندکی با سابقه صدام آشنا بودند می‌توانستند پیش‌بینی کنند، اما آنچه برخلاف انتظار بود، باز شدن رمز صندوق پستی الکترونیکی صدام در شبکه اینترنت بود که توسط برخی کاربران کنجکاو اینترنت اتفاق افتاد و باعث شد محتوای تمام نامه‌های الکترونیکی (E-Mail) که از نقاط

مختلف به صدام رسیده است، افشا گردد:

در بعدازظهر ۲۶ تیرماه سال جاری یک کارشناس شیمی یک ای‌میل برای صدام فرستاد. نامه‌ای که از یک کامپیوتر در چین ارسال شد و به صدام توصیه می‌کرد از «متیل‌پروماید» که یک سم دفع آفات نباتی در کشاورزی است، به عنوان سلاحهای شیمیایی علیه ارتش آمریکا استفاده کند. نویسنده این نامه به صدام نوشته است: این گاز هیچ رنگ و بویی ندارد و انسان را ظرف مدت چند ثانیه می‌کشد، وی همچنین در پیغام خود به صدام، آدرس و شماره تلفن توزیع‌کننده این گاز در عربستان را ذکر کرده و می‌گوید به هر میزان که بخواهید می‌توانید از این گاز تهیه کنید و این ای‌میل شیمیایی تنها یکی از صدها نامه‌ای بود که در تابستان گذشته به صدام رسیده است.

کسی نمی‌داند که آیا صدام از نامه‌های الکترونیکی استفاده می‌کند یا خیر، ولی به هرحال در سایت رسمی ریاست جمهوری عراق، آدرس Press uruklink.net برای نوشتن نامه الکترونیکی برای او ذکر شده است!

در میان نامه‌های بازشده در صندوق پستی صدام، تعدادی نامه‌های تبلیغاتی و نامه‌های حاوی ویروس دیده می‌شود، همچنین تعداد بسیار زیادی نامه از شهروندان آمریکایی وجود دارد که به صدام راهنمایی داده و برای کمک به او اعلام آمادگی کرده‌اند.

علاوه بر این در صندوق پستی او نامه‌هایی از یک کارمند شرکت نفت عربستان وجود داشت که در مرداد و شهریور برای صدام فرستاده شده بود. در این نامه‌ها نقشه‌های لوله‌های نفتی آمریکا و نیز تحرکات نظامی آمریکا در خاورمیانه تشریح شده بود. نویسنده این نامه در پایان آورده بود: من سعی می‌کنم تا اطلاعات دقیق‌تری را برای حفاظت از مسلمانان در اختیار شما قرار دهم.

در همین حال یک کاربر اینترنت در ایالت واشنگتن طی نامه‌ای به صدام نوشت که مخالف حمله نظامی آمریکا علیه عراق است، وی همچنین از صدام خواست تا در مورد امنیت شخصی خود دقت کند! در شانزدهم شهریور مدیرعامل یک شرکت مخابراتی در کالیفرنیای آمریکا طی نامه‌ای به صدام اعلام کرد که تکنولوژی یک نوع بی‌سیم را ابداع کرده که از آن می‌توان به عنوان سلاح استفاده کرد و گفت که حاضر است آنرا به بهای مناسبی دراختیار صدام قرار دهد.

یک تاجر آرژانتینی ساکن بوئنوس‌آیرس در نامه‌ای به صدام گفت: می‌تواند تکنولوژی دزدیده شده از سازمان حمل و نقل آمریکا را دراختیار او قرار دهد (تکنولوژی که امنیت پروازها در هلیکوپترها را افزایش می‌دهد) این تاجر برای فروش این اطلاعات ۴۰ میلیون دلار (معادل سی میلیارد تومان) قیمت گذارده بود.

این اشتیاق و علاقه بین‌المللی به نوشتن نامه صدام از طریق اینترنت از آبان سال گذشته آغاز شد، هنگامی که صدام به یک نامه الکترونیکی از یک شهروند آمریکایی پاسخ گفت. این شهروند آمریکایی از او خواسته بود تا با آمریکا صلح کند و صدام در یک نامه سه هزار کلمه‌ای که حاوی همدردی عراق و صدام با حادثه‌دیدگان حوادث یازده سپتامبر بود به او پاسخ گفت، پاسخی که انعکاس گسترده‌ای یافت و به هر چه واضح‌تر شدن چهره‌ای که جهانیان برای خود از صدام ساخته‌اند کمک کرد.

✓ اشتیاق و علاقه بین‌المللی به نوشتن نامه برای صدام از طریق اینترنت از آبان سال گذشته آغاز شد، هنگامی که صدام به یک نامه الکترونیکی از یک شهروند آمریکایی پاسخ گفت

یک پلیس خوب، خیلی خوب است

هفته گذشته پس از صدور حکم اعدام برای «هاشم آقاجری» تعدادی از دانشجویان که تعدادشان کم هم نبود، سعی کردند تا با تجمع خود، اعتراض خود را نسبت به این شیوه برخورد از سوی مسوولان نشان دهند. اتفاقی که اگر کسی از دور به آن می‌نگریست، کاملاً یادآور روزهای قبل از حوادث ۱۸ تیر سال ۷۸ بود. دانشجویان یکبار دیگر در اعتراض به یک تصمیم قضایی، تجمع کرده بودند، با این فرق که اگر در سال ۷۸ موضوع اعتراض توقف انتشار یک روزنامه بود، این‌بار موضوع، حکم اعدام یک استاد دانشگاه بود که به ظاهر مهمتر از توقف انتشار یک روزنامه است. چرا که اگر روزنامه را پس از توقیف، می‌توان باز هم منتشر ساخت، محکوم را پس از اعدام نمی‌توان جان دوباره بخشید.

نیروی انتظامی، این‌بار هم بلافاصله در صحنه تجمع حاضر شد و به این ترتیب مقدمات آشوبی به‌مراتب بزرگتر از آنچه سه سال قبل رخ داد فراهم شد. اما این بار فرمانده نیروی انتظامی تهران کسی بود که به هنگام گفتگو با دانشجویان معترض، به جای اسلحه، گل به دست گرفت، به آنها لبخند زد و به تمام حرفهای آنها گوش داد و هنگامی که یک «نیروی خودسر» بدون اجازه وی به صورت یک دانشجو سیلی نواخت، بلافاصله برخورد عبرت‌آموزی با وی کرد و به دانشجویان اطمینان داد که این‌بار نیروی انتظامی قانون را از بهترین شکل آن اجرا خواهد کرد و تجمع دانشجویان پس از مدتی آرام شد، بین نیروی انتظامی و نمایندگان دانشجویان شاخه‌های گل رد و بدل شد، اعتراض دانشجویان به گوش آنان که باید می‌رسید، رسید ولی از دماغ هیچ کس خونی ریخته نشد و به هیچ کس، بی‌احترامی نشد، تا همه احساس کنند یک پلیس خوب، خیلی خوب است.

■

✓ اما این بار فرمانده نیروی انتظامی تهران کسی بود که به هنگام گفتگو با دانشجویان معترض، به جای اسلحه، گل به دست گرفت، به آنها لبخند زد و به تمام حرفهای آنها گوش داد و همه چیز آرام شد تا همه احساس کنند یک پلیس خوب، خیلی خوب است

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان‌شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان‌شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

نامه‌های روان‌شناسی

در تنهایی

من دختری مجرد و ۲۰ ساله هستم و مشکلم این است که در چند ماه اخیر فوق‌العاده حساس و زودرنج و عصبی شده‌ام به شکلی که در طول روز حتی دو دقیقه هم نمی‌توانم صحبت کنم. خیلی زود گریه می‌کنم و خیلی بی‌حوصله شده‌ام. البته در عرض این شش ماه و قبل از آن هیچ اتفاق خاص یا حادثه بدی برایم روی نداده است. به همین خاطر تصورم این است که این احساس دلتنگی، شروع یک افسردگی باشد. من ذاتاً خوش‌بین و امیدوار هستم. اما به‌تازگی دیدم نسبت به دنیا عوض شده است و بدبین و منفی‌نگر شده‌ام. تنها علاقه‌ام به نوشتن است و به این کار عشق می‌ورزم، حتی با وجود درسهای سنگین، روزانه دو تا سه ساعت را به نوشتن اختصاص می‌دهم. کاملاً دلتنگ و خسته‌ام و مدام درحال فکر کردن و غصه خوردن هستم. این را هم یادآور شوم که دانشجوی ترم چهارم پزشکی هستم. دیگر تحمل این دلتنگی را ندارم. کمکم کنید تا احساس آرامش کنم.

مریم ـ ا.پ از تهران

مانند همه ۲۰ ساله‌ها

سرکار خانم مریم ـ ا.پ از تهران، در ابتدای امر به شما تبریک می‌گوییم که تا این حد در نوشتن استعداد دارید. این استعداد ذاتی در هر رشته تحصیلی که مشغول باشید به شما کمک خواهد کرد و همین نوشتن می‌تواند، یار و مونس لحظات بی‌تابی و تنهایی شما باشد و اما راجع به مشکل تنهایی و افسردگی شما، در ابتدا باید بگوییم که هر دختر ۲۰ ساله دیگری هم به دلایل مختلف دچار این اضطراب می‌گردد، اما این افسردگی نیست. افسردگی دارای ابعاد و شرایطی است که شما فاقد آن می‌باشید. بنابراین سعی کنید که بی‌جهت نام افسرده را روی خود نگذارید. آنچه شما حس می‌کنید درواقع اضطراب ناشی از ورود شما به دوران بزرگسالی است. شما دیگر یک کودک نیستید. شما با هزاران نکته در ذهن خود روبرو می‌شوید، مضافاً اینکه فعالیتهای هورمونی شما نیز صدچندان شده است. علاوه بر اینها با انتخاب رشته پزشکی وارد رشته پرمسوولیتی نیز شده‌اید. ضمن آنکه در سن ازدواج نیز هستید و طبیعتاً تفکر ازدواج و فرد دلخواه نیز در ذهن شما وجود دارد. بنابراین در درجه اول این واکنشها طبیعی است. مساله دیگر مربوط به شرایط روحی شما است. اگرچه ذکر کرده‌اید که هیچ اتفاق یا حادثه‌ای رخ نداده اما قاعدتاً باید در بخش ناخودآگاه شما مواردی وجود داشته باشد که شما را آزار می‌دهد. حتی ممکن است شما خودتان آن را فراموش کرده و یا نسبت به آن بی‌تفاوت شده باشید، اما هنوز بخش ناخودآگاه آن را در ذهن نگهداشته باشد.

و آخر اینکه برای دوری از این اضطراب که شما را آزار می‌دهد، بیشتر از همه سعی کنید تا مساله‌ای ذهنی برای خود به‌وجود آورید. به عبارت دیگر تفکر کمتر می‌تواند میزان آزردگی خاطر شما را کاهش دهد. استفاده از هوای آزاد، راهپیمایی، ورزش، و حتی توجه به برنامه‌های هنری و همچنین مطالعه، کارهایی هستند که می‌تواند ذهن شما را اشغال کرده و از هجوم افکار مضطرب کننده جلوگیری کنند. به غیر از این من معتقدم که شما هیچ مشکلی ندارید و بی‌جهت هم نباید به خودتان انگ بزنید. چرا که چنین تلقینی حتی انسان سالم را به سوی افسردگی سوق می‌دهد.

شما کاملاً سالم و سرحال هستید مضافاً به اینکه بسیار باهوش و مستعد نیز هستید، پس از همین داشته‌ها استفاده کنید و در ادامه زندگی هم از همین خصوصیات برای ازدواج بهتر و زندگی بهتر، بهره گیرید. موفق و پیروز باشید

لکنت زبان آزارم می‌دهد

من ۳۷ سال دارم و هنگامی که کودکی بیش نبودم براثر حادثه‌ای از فاصله دو متری روی سنگلاخ افتادم و پس از خونریزی در بینی دچار لکنت زبان شدم. در ۱۹ سالگی لکنت زبانم به‌کلی برطرف شد. سال بعد که داوطلبانه عازم جبهه جنگ شده بودم، دوباره براثر سقوط در گل و لای که در شبانگاه اتفاق افتاد، لکنت زبانم بازگشت. البته ابتدا شدت لکنت زبانم زیاد نبود. اما اکنون کاملاً دچار لکنت زبان شده‌ام به شکلی که نمی‌توانم در مجالس گفتگو شرکت کنم. ضمناً صدایم کمی کلفت است و اگر کسی صدایم را بشنود، تصور می‌کند که پیرمردی ۶۰ ساله صحبت می‌کند. البته ناگفته نماند که متاهل و دارای سه فرزند هستم. ضمناً پدر و مادرم، دختر خاله و پسرخاله هستند. در این مورد لطفاً به سوٴالهای زیر پاسخ دهید:

۱. آیا راهی و درمانی از نظر شیمیایی یا گیاهی برای لکنت زبان وجود دارد؟

۲. آیا برای تغییر تارهای صوتی و تغییر تن صدا راهی و درمانی وجود دارد؟

۳. همیشه مضطرب و نگرانم، چرا که حس می‌کنم اطرافیان مرا به خاطر لکنت زبان و کلفتی صدا مسخره می‌کنند.

لطفاً مرا راهنمایی کنید.

ناصر زهروند

نیاز به اعتماد به نفس

جناب آقای ناصر زهروند، ابتدا باید بگوییم که با توجه به اطلاعاتی که داده‌اید لکنت زبان شما براثر ازدواج درجه یکم فامیلی میان پدر و مادرتان نیست، بلکه احتمالاً ضربه‌ای به مغز شما وارد شده که دچار لکنت شده‌اید. البته این فرضیه‌ای بیش نیست و باید توسط «ام‌آر‌آی» (MRI) مورد آزمایش قرار گیرید تا تصویر سه‌بعدی مغز شما مورد بررسی قرار گیرد. برطبق نتایجی که این آزمایش ارائه می‌دهد، آنگاه درمان لازم برای شما درنظر گرفته می‌شود. اما در

کنار این نوع درمان مساله دیگری که باید موردنظر قرار دهید این است که باید از خجالت‌زدگی و یا صحبت کردن و امثال این واکنشهای شغلی دوری کنید. درمان درجه یک برای لکنت زبان تمرین حرف زدن در هر زمان در هر مکان و در هر موقعیت است. یعنی درست جهت خلاف آنچه که گفتید باید عمل کنید. مخصوصاً در مجالس حرف و سخن را ترک نکنید و از صحبت کردن خجالت نکشید و اما پاسخ به سوٴالهای شما:

۱. همانگونه که گفتم درمان دارویی و یا حتی عمل جراحی در زمانی می‌تواند موٴثر باشد که تخریب در مغز و در بخش تکلم ایجاد شده باشد و بتوان این جراحی را انجام داد. چرا که جراحی مغز بسیار پیچیده و بعضاً خطرناک است و تا آنجا که من می‌دانم داروی گیاهی که واقعاً و به طریق علمی بتواند روی لکنت زبان موٴثر باشد وجود ندارد. مثلاً برخی اوقات گفته می‌شود که تخم مرغ مربوط به پرنده‌ای کوچک و یا هسته‌های میوه‌هایی مانند هندوانه، آفتابگردان، کدو حلوایی و امثال آن روی لکنت زبان اثر می‌گذارد، اما دلیل علمی و قانع‌کننده‌ای وجود ندارد.

۲. این تفکر که تارهای صوتی شما بد عمل می‌کند و در نتیجه صدای شما پیرتر به گوش می‌رسد، یک تفسیر نابجا و نادرست و آزاردهنده است. صدای هر کس به‌گونه‌ای است و تمام صداها یک شکل نیست. برخی نازک، برخی کلفت و حتی برخی بچه‌گانه می‌باشند. بنابراین اصولاً این تمایل نباید برایتان پیش آید که صدایتان را عمداً تغییر دهید. آری فقط زمانی که تارهای صوتی مواجه با تخریب یا نارسایی باشند آنگاه مورد درمان قرار می‌گیرند وگرنه برای خوبی یا بدی صدا کسی دست به تارهای صوتی خود نمی‌زند!

۳. این اضطراب و نگرانی طبیعی است. اما اینکه همه شما را مسخره می‌کنند واقعیت ندارد و بزرگسالان هیچ‌گاه یکدیگر را به خاطر لکنت زبان مسخره نمی‌کنند، بلکه همیشه سعی می‌کنند تا شخص را در آرامش قرار دهند. این را هم در پایان اضافه کنم که متاسفانه اشخاصی که مشکل لکنت زبان دارند، از آنجایی که مبارزه با آن کمی دشوار است و نیاز به پشتکار دارد، به دنبال بهانه هستند تا از زیر این کار دشوار شانه خالی کنند. در نتیجه عذرهایی مانند مسخره کردن دیگران و یا اضطراب را مرتباً بر زبان می‌آورند، اما من می‌دانم که شما جزء این دسته اشخاص نیستید و تمام کوشش خود را برای خنثی کردن لکنت زبان به‌کار می‌برید و هرچقدر هم دچار زحمت شوید مایوس نمی‌شوید. ضمن آنکه فراموش نکنید شما یک بار هم از لکنت زبان خلاص شده‌اید. در پزشکی روان‌شناسی پدیده‌ای که یکبار اتفاق بیفتد، حتماً تکرار می‌شود که به آن (Recurence) می‌گویند. پس من در انتظار خبر پیروزی و مجدد شما بر لکنت زبان هستم.

موفق و پیروز باشید.

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد

دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

○ **پرسش:** دختری ۲۶ ساله هستم و مدت ۲۸ ماه است که به عقد دائم مردی درآمده‌ام. پس از عقد براثر مسائل بسیار جزئی، پدرشوهرم کینه من و پدرم را به دل گرفته و به پسرش اجازه تدارک مقدمات عروسی و شروع زندگی مشترک را نداده است. شوهرم نیز که به شدت به پدرش وابسته است، در تمام طول این مدت مرا بلاتکلیف و سرگردان رها کرده و هیچ اقدامی برای شروع زندگی مشترک و یا حتی جدایی نمی‌نماید و مرا بازیچه قرار داده است. مدتی پیش به موجب یک اظهارنامه قانونی از او خواستم که تکلیف مرا تعیین نماید، اما این اظهارنامه هم بدون پاسخ باقی مانده است. امروز دیگر هیچ علاقه‌ای به او ندارم و به لحاظ سختی‌هایی که کشیده‌ام و لطمات روحی که خورده‌ام می‌خواهم کلیه حق و حقوق خود را بگیرم و سپس از او جدا شوم لطفاً مرا راهنمایی نمایید تا بتوانم احقاق حق نمایم.

(مهشید ـ الف ـ مشهد)

○ **پاسخ:** با انعقاد عقد ازدواج حقوق و تکالیفی میان زوجین ایجاد می‌شود که هر دو باید مکلف و مقید به آن باشند. از جمله حقوق زن بر مرد، داشتن زندگی در شان، برخورداری از نفقه متناسب و حسن معاشرت است. پیشنهاد ما این است که پیش از اقدام به طلاق، تمام راههای ممکن برای رفع کدورت و شروع زندگی مشترک را امتحان کنید و اگر موفق نشوید، کار را یکسره کنید. در آن صورت ترتیب احقاق حق شما بدین قرار است:

۱ـ طرح شکایت کیفری به عنوان ترک انفاق: این شکایت را به مجتمع قضایی محل سکونت شوهر تقدیم نمایید تا به کلانتری ارجاع گردد و به حکم قانون شوهر مکلف به پرداخت نفقه شما درحال حاضر و بعد از این شود که در غیر این صورت روانه زندان خواهد شد.

۲. اقامه دعوی به خواسته مطالبه نفقه معوقه: به موج ماده ۱۲۰۶ قانون مدنی، زن در هرحال می‌تواند برای نفقه زمان گذشته خود اقامه دعوی نماید و طلب او از بابت نفقه مزبور طلب ممتاز تلقی می‌شود، پس شما می‌توانید با تقدیم دادخواستی به مجتمع قضایی محل سکونت شوهر، نفقه ۲۸ ماه گذشته را از ایشان بگیرید.

۳. اقامه دعوی به خواسته مطالبه مهریه: در صورت ازدواج، تمام مهریه و در صورت دوشیزگی نیمی از مهریه زوجه باید پرداخت شود و هر موقع که شما بخواهید، قابل مطالبه است ترتیب تقدیم دادخواست مانند نفقه معوقه است و شما می‌توانید در همان بدو امر اموال ایشان را بابت مهریه خود توقیف نمایید.

۴. اقامه دعوی طلاق: ۲۸ ماه بلاتکلیفی دلیل خوبی بر عسر و حرج شماست و بدین جهت دعوای طلاق از سوی شما با موفقیت همراه خواهد بود. برای این کار هم باید دادخواستی به مجتمع قضایی تقدیم و با تشریح وضعیت خود صدور حکم طلاق را خواستار شوید.

حرفهای شما

سهیلا خاضعی

(خانم الف ـ الف از تهران)

پدر و مادرها چرا به فکر فرزندانشان نیستند؟ گرچه به ظاهر و به قول خودشان تمام امکانات رفاهی را فراهم می‌کنند، ولی با دعوا و مشاجرات همیشگی سر مسائل بی‌خود و بی‌ارزش باعث افسردگی و افت تحصیلی ما می‌شوند. آن وقت از ما ایراد می‌گیرند و انتظار هم دارند که دانش‌آموز موفقی باشیم!

(آقای م ـ اسماعیلی از تهران)

زمانه عجیبی است. پیران نه تنها احترام نمی‌بینند، بلکه به هیچ گرفته می‌شوند. آن هم از سوی عزیزترین کسانشان. انگار جوانها فراموش کرده‌اند که بهترین روزهای عمرمان را به پایشان ریختیم تا سربلند زندگی کنند.

(آقای حمید خراسانی از تهران)

به عقیده من سعادت و خوشبختی یک مرد در گرو راستی، فداکاری، از خود گذشتگی و صبوری همسرش می‌باشد. این صفات همسرم باعث شده که موفقیت خانوادهٔ ما زبانزد شود. همسرم مادری نمونه و همسری بی‌نظیر است و می‌خواستم از این طریق از او قدردانی کنم.

گره گشا

به خاطر مشکلات اقتصادی و نگهداری از پدر و مادری پیر و برادری بیمار، بسیار دیر ازدواج کردم؛ اما چیزی نگذشت که کارم را از دست دادم و همسر باردارم نیز خانه را ترک کرد. اکنون نه کاری دارم و نه کسی هست که از مادر و برادرم نگهداری کند و تازه به خاطر ناتوانی در نپرداختن نفقه فرزند خردسالم تا چندی دیگر باید راهی زندان شوم. خواهشمندم به من کمک کنید.

نشانی و مشخصات ایشان در دفتر مجله موجود است. هموطنان نیکوکاری که مایل به یاری ایشان‌اند. لطفاً با شماره ۲۲۲۶۲۲۶ تماس بگیرند.

روان‌شناسی کودک و نوجوان

از کجا آورده است!

سهیلا خاضعی

◁ تنها دخترم ۱۶ ساله است. مدتی است بیشتر از میزان پول توجیبی که از من دریافت می‌کند خرج می‌نماید. اخیراً متوجه شده‌ام که وسایل و البسه‌ای در اتاقش وجود دارد که همه آنها به تازگی خریداری شده. کنجکاو شدم و در غیابش به سراغ کمد و کیف پولش رفتم و دریافتم مقدار قابل توجهی پول در آن است. بسیار نگران شده‌ام که از کجا این همه پول را آورده است؟ نمی‌دانم باید چه واکنشی نشان بدهم و چگونه با او برخورد کنم؟

○ آیا مطمئن هستید که از پس‌انداز پولی که به او می‌دهید صرف خرید این‌گونه وسایل نمی‌کند؟

◁ بله. مطمئنم چون قبلاً مبلغی که دریافت می‌کرد. مایحتاج روزانه‌اش را که ضروری بود تهیه می‌کرد و در این باره که پس‌انداز می‌کند حرفی پیش نکشید ولی وسایل و پولی که من در اتاقش دیدم، خیلی بیشتر از پس‌انداز احتمالی‌اش می‌باشد.

○ نگرانی و ناراحتی شما کاملاً بجاست. به نظر می‌رسد که از منبع ناشناخته‌ای پول تهیه می‌کند و به تدریج عادت مخفی‌کاری در او شکل می‌گیرد. باید با او به‌گونه‌ای برخورد کنید که نسبت به شما احساس دوستی و رفاقت کند و آنقدر به شما نزدیک شود که مسائل خود را ابتدا با شما درمیان بگذارد. این‌طور که معلوم است شما با فرزندتان فاصله دارید. سعی کنید با رفتار دوستانه به او نزدیک شوید، به‌نحوی که از مسائل مهم شما را آگاه کند.

◁ درحال حاضر در روبرو شدن با دخترم اولین قدم را چگونه بردارم؟

○ به‌طور مستقیم و رودررو موضوع را از خودش بپرسید. ببینید چه می‌گوید. طوری رفتار کنید که بفهمد شما به عنوان مادری مسوول حق دارید در این‌گونه موارد نگران باشید و از مسائل او آگاهی یابید و ضرورت دارد موقعیت‌هایی فراهم آورید تا از مخفی‌کاری بپرهیزد.

◁ چرا او این‌طور شده است؟

○ گاهی موارد کمبودهای عاطفی از جانب پدر و مادر و یا رفتارهای نسنجیده والدین که مطابق شرایط سنی نوجوان نباشد، فرد را به سوی افرادی بیرون از خانواده و یا اعمالی سوق می‌دهد که هم در جهت جلب توجه والدین است و هم ممکن است به قصد انتقام‌جویی از آنان باشد که لازم است در هر دو صورت نوع ارتباط شما و پدرش با دخترتان تغییر کند.

◁ ولی پدرش در خانه حضور ندارد..

این موضوع را باید در ابتدا می‌گفتم. من و دخترم به‌تنهایی زندگی می‌کنیم. وقتی او پنج ساله بود، از همسرم جدا شدم و چون حفظ و مراقبت دخترم مستقیماً به عهده من بود. اگر کوچکترین نقصی وجود داشت در مقابلش باید جوابگو می‌شدم. این وضعیت بار نگرانی و مسوولیتم را سنگین‌تر می‌کند و از این جهت روزی که متوجه چنین رفتاری از دخترم شدم، خودم نیز بیمار گشته‌ام

◁شرایط شما قابل درک است. با حفظ خونسردی و آرامش همان‌گونه که گفتیم، عمل کنید. مسائلی را که اتفاق افتاده با او درمیان بگذارید. ما هم می‌توانیم فرصتی را برای مشاوره دراختیار شما و دخترتان قرار دهیم.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۲۸ تماس بگیرید.

دونده زندگی

پیتر مایکل‌مور

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

چارلی کین

چارلی به زمین ورزش یک مدرسه دعوت شده بود تا پسربچه‌ای را محک بزند. چارلی ۵۸ ساله بود و با موهای خاکستری پرپشت خود چندان شباهتی به یک مربی دوومیدانی نداشت. او چند سال بود که مربیگری را کنار گذاشته بود و درواقع خود را بازنشسته کرده بود. تا اینکه یکی از دوستانش با او تماس گرفت و گفت که زنی به نام «سو بویت» که از نظر مالی چندان وضع مناسبی ندارد، التماس کرده تا چارلی را برای محک زدن پسرش دعوت کند. سو نمی‌توانست برایان پسر یازده ساله‌اش را به یکی از مدرسه‌های گرانقیمت دوومیدانی بفرستد و به دنبال مربی بازنشسته‌ای بود که با هزینه کمتر تعلیم و تربیت برایان را به عهده بگیرد. چارلی در ابتدا به دوستش پاسخ رد داد و گفت که: «دیگر حوصله‌ای برایم نمانده تا مربیگری یک پسربچه را در آستانه شصت سالگی به عهده گیرم.» از دوستش اصرار و از چارلی انکار، سرانجام دوست چارلی توانست او را راضی کند که فقط یک‌بار پسرک را ببیند و سپس به او جواب رد دهد. و اکنون او در زمین ورزش مدرسه برایان روی سکوی تماشاگران نشسته بود و در انتظار برایان نگاهش را به پیست دوومیدانی دوخته بود.

سرانجام از دور پسرکی را دید که با پیراهن سفید و شلوار ورزشی قرمز در پیست شروع به دویدن کرد. پسرک گامهای بلندی داشت. چارلی درحالی که سعی می‌کرد تا تمرکز بیشتری بکند و تشخیص دهد که آیا این همان برایان است یا نه که ناگهان در یک لحظه صدای زنی را که در کنارش روی سکوی تماشاگران نشسته بود، شنید: «عشق برایان دویدن است!» نوعی لابه و التماس در صدای زن شنیده می‌شد. چارلی کین با بی‌حوصلگی پاسخ داد: «خانم، من سالهاست که دیگر مربیگری نکرده‌ام. شغل من تصحیح در یک چاپخانه است و فکر نمی‌کنم حال و حوصله یاد دادن به یک پسربچه را داشته باشم.» اما سو دست‌بردار نبود. او از پاسخ منفی چارلی قانع نشده بود و به اصرارش ادامه می‌داد و چارلی همچنان پاسخ منفی می‌داد تا اینکه سرانجام سو توانست او را متقاعد کند که تنها برای یک ماه با پسرش کار کند و پس از آن مربی دیگری را برای برایان درنظر خواهد گرفت. در این لحظات برایان هم از موانع کنار پیست عبور کرد و با گامهای بلندش خود را به مادر و مربی پیر رساند.

او هم مشخص بود که در نگاه اول چندان رضایتی از چارلی نداشت. اما مادرش با خوشحالی گفت: «برایان برایان، آقای کین در شروع کار موافقت کرده‌اند تا یک ماه با تو کار کنند.» برایان با بی‌تفاوتی شانه‌هایش را بالا انداخت و با زحمت بسیار گفت: «خوب است!»

سو بویت

سو از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. او سرانجام توانسته بود تا یک مربی خصوصی برای پسرش پیدا کند و برای اولین بار احساس می‌کرد که توانسته انتظارات پسرش را برآورده سازد. سو زنی ۳۵ ساله و سختکوش بود و ۹ سال پیش همسرش از او جدا شده بود و سو وظیفه تربیت دو فرزندش -**برایان و جنیفر**- را به‌تنهایی به‌عهده گرفته بود و این برای یک زن تنها بسیار مشکل بود. سو دیگر همه چیز را فراموش کرده و زندگی خود را وقف پسر و دختر کوچکش کرده بود. او در یک مؤسسه حسابداری کار می‌کرد و به زحمت مخارج خود و دو فرزندش را درمی‌آورد. از زمانی که پسرش قدم به مدرسه گذاشته بود، سو متوجه استعداد فراوان او در دویدن شده بود. اندام تکیده و لاغر و پاهای بلند و استخوانی دقیقاً از خصوصیت‌های یک دونده بود. مربیان ورزش در مدرسه مرتباً به سو پیشنهاد می‌کردند تا برایان را برای تعلیم بهتر به یک مدرسه دوومیدانی بفرستند، اما سو می‌دانست که نمی‌تواند چنین مخارجی را متحمل شود و همین که نمی‌توانست استعداد پسرش را بارور کند، او را بشدت می‌آزرد و زمانی که دوستش با او راجع به مربی بازنشسته‌ای به نام «**چارلی کین**» صحبت کرد، سو زمان را تلف نکرد و کوشید تا به وسیله یک آشنا با چارلی، با او تماس بگیرد و حال که از کار خود نتیجه گرفته بود، بسیار خوشحال بود؛ اما چارلی کین چندان خشنود به نظر نمی‌رسید. او حتی از واکنش برایان هم راضی نبود و از اینکه حتی برای یک ماه هم مربیگری او را تقبل کرده بود احساس پشیمانی می‌کرد.

چارلی در ۵۸ سالگی زندگی پرانگیزه‌ای نداشت. او سالها پیش همسرش را براثر بیماری از دست داده بود و سه فرزندش اکنون آنقدر بزرگ شده بودند که خانه را ترک کنند. چنانکه آخرینشان همین چند ماه قبل به نیروی دریایی پیوسته بود.

چارلی چندین سال در مدارس و دانشگاهها به مربیگری دوومیدانی اشتغال داشت و در این ورزش و نیز آموزش نوجوانان و جوانان، برای خود اسم و رسمی به‌هم زده بود، اما مرگ همسرش در زمانی که چارلی به پنجاه سالگی گام می‌نهاد، همه ذهنیت او را تغییر داده بود. دیگر هیچ چیز برایش اهمیت نداشت و او بی‌درنگ از مربیگری اعلام بازنشستگی کرد و فقط برای کسب درآمد آسانترین شغل ممکن را به عنوان یک مصحح در چاپخانه‌ای انتخاب کرد.

چارلی درواقع بیشتر آرزو می‌کرد تا هرچه سریعتر به آخر خط برسد و به همسرش ملحق شود و پس از آنکه فرزندان او هم یکی یکی به دنبال زندگی خود رفتند، این انتظار برای چارلی بیشتر قوت گرفت. او درواقع به هیچ چیز در این زندگی چشم نداشت

شروع کار

از همان آغاز مربی و شاگرد به بن‌بست برخوردند؛ هرچه که چارلی می‌گفت، در گوش برایان فرو نمی‌رفت و در چند مسابقه اول دوی نیمه‌استقامت، برایان به نصیحت چارلی گوش فرانداد و به‌جای اینکه مسابقه را آهسته آغاز کند و در پایان سرعت بگیرد، از همان آغاز به سرعت پیش می‌رفت و همین امر سبب می‌شد تا در این مسابقات به مقام آخر دست یابد. چارلی براثر تجربه چندین ساله‌ای که داشت، علی‌رغم همه بی‌حوصلگی وجهه‌اش را در خطر دید و از اینکه مربیان دیگر شاگرد او را در مقام آخر ببینند و او را تمسخر کنند، به خشم آمد و تصمیم گرفت تا برای همیشه تکلیف خود و برایان را معلوم کند. پس یک روز که طبق معمول در تمرین، برایان کار خود را کرد و به سخنان چارلی وقعی نگذاشت، در پایان تمرین او را نزد خود خواند و با خشم تمام گفت: «تو یک پسربچه کوچک و نحیف داری آبروی چندین ساله مرا که آنقدر برایش زحمت کشیده بودم، می‌بری و من این اجازه را به تو نخواهم داد!» آنگاه چارلی قدری مکث کرد تا اثر گفته‌هایش را بر پسرک لاغراندام مشاهده کند و وقتی این پسر یازده ساله را قدری لرزان و ترسان دید، باز هم فریاد زد: «حالا بگو که آیا می‌خواهی سر خود کار کنی یا به حرفهای من گوش می‌کنی؟»

برایان سرش را پایین انداخته بود و جوابی نمی‌داد. چارلی باز هم ادامه داد: «چرا ساکت شده‌ای و بلبل زبانی نمی‌کنی؟ گفتم می‌خواهی کار خودت را انجام دهی یا به من که مربی‌ات هستم گوش کنی؟» برایان که متوجه شد در زیر این جملات تاب مقاومت نخواهد داشت، در همان حالتی که سرش پایین بود، به آهستگی جواب داد: «به شما.»

تکان بزرگ

همین پرخاش چارلی کافی بود تا برایان را بر سر عقل بیاورد. او از مادرش به‌جز مهربانی ندیده بود و عادت نداشت که کسی سرش داد بزند و به همین دلیل پس از اولین حرکت غضب‌آلود توسط چارلی، برایان تبدیل به یک پسربچه مطیع شد و نتیجه این مطیع شدن هم پیشرفت در کارش بود. برایان دیگر نفر آخر نمی‌شد و توانست نتایج بهتری به دست آورد. نتایج بهتر از طرف دیگر سبب شد تا او به چارلی نزدیکتر شود. این نزدیکی تا حدی بود که فرصت یک ماهه‌ای که در ابتدای کار چارلی طی کرده بود، به سر رسید؛ اما او همچنان ادامه داد. برایان هیچ‌گاه داشتن پدر را تجربه نکرده بود و آهسته آهسته حضور چارلی گرچه سن زیادی از او گذشته بود، برای برایان پدرش را تداعی می‌کرد و این سبب شد تا روابط این دو صمیمانه‌تر و نزدیکتر شود. برای برایان چارلی خلاء پدرش را پر می‌کرد و برای چارلی، برایان فقدان همسر و ترک کردن فرزندانش را جبران می‌کرد. برای نخستین بار در طول هشت سال گذشته یعنی از هنگام از دست دادن همسرش، چارلی به فردی وابسته شده بود و احساس می‌کرد که دیگر به مرگ فکر نمی‌کند و برخی اوقات وقتی بر مزار همسرش حاضر می‌شد و با او حرف می‌زد و مانند روزهایی که همسرش زنده بود و با او از اینجا و آنجا می‌گفت، به‌شوخی گفت که: «فعلاً باید تنهایی را تحمل کنی، چون چارلی نسبت به کسی تعهدی دارد که باید آن را انجام دهد» و بدین ترتیب روزها، هفته‌ها و بعد هم ماهها سپری شد.

چارلی دو سال تمام زندگی خود را وقف برایان

کرده بود و باعث شده بود تا برایان در ۱۳ سالگی در دو صحرانوردی نوجوانان، به مقام قهرمانی برسد.

دونده‌ای پرآتیه

برایان به دونده‌ای پرآتیه تبدیل شده بود و نقطه قوتش هم بخش پایانی مسابقه بود، جایی که همه با خستگی زیاد فقط سعی می‌کردند خود را به خط پایان برسانند، اما برایان با یک انفجار بزرگ از همه می‌گذشت و مسابقه را فتح می‌کرد. چارلی به برایان مرتباً می‌گفت که او را روزی بر فراز سکوی المپیک خواهد دید، اما یک وضعیت ناراحت‌کننده در ذهن برایان، او را آزار می‌داد و آن وضع بد مادرش بود. سو دیگر نمی‌توانست از پس مخارج سنگین خود و دو فرزندش برآید. آنها قدری بزرگتر شده بودند و مخارج شهریه و کتب درسی‌شان بیشتر شده بود، و به‌انضمام مخارج دیگر، سو خود را در ورطه ورشکستگی می‌دید. این موضوع و درگیری ذهنی برایان از چشمان تیزبین چارلی دور نبود. سرانجام چارلی برایان را به گوشه‌ای کشید و از او راجع به مساله‌ای که آزارش می‌داد، پرسید و برایان هم که عادت نداشت هیچ چیزی را از چارلی پنهان کند، جریان را برایش تعریف کرد.

چارلی پس از شنیدن وضعیت برایان، چند روزی به فکر افتاد و سرانجام تصمیم خود را گرفت. او پیش خود فکر می‌کرد که او تنهاست و خانه‌ای بزرگ دراختیار دارد و از طرف دیگر سو نیز تنهاست و اگر بیست سال اختلاف سنی کار را کمی مشکل می‌کرد، اما چارلی تصمیم گرفت تا از سو تقاضای ازدواج کند و از او بخواهد تا به خانه او نقل مکان کند. چارلی برای اینکه برایان را شوکه نکند، ابتدا این تقاضا را با برایان مطرح کرد و زمانی که واکنش او را که بسیار خوشحال شده بود، مشاهده کرد، دیگر تامل را جایز ندید و تقاضای خود را با سو مطرح کرد. موافقت بلادرنگ سو، چارلی و برایان و حتی جنیفر را ذوق‌زده کرد.

زندگی جدید

چارلی و سو هر دو برای اولین بار خوشبختی را با تمام وجود احساس می‌کردند. این دو زمانی فقط به‌تنهایی و بدبختی‌های خود فکر می‌کردند، اما اکنون در کنار یکدیگر خانواده‌ای شاد و خندان را تشکیل داده بودند و یک سالی که بدین ترتیب گذشت، یکی از شادترین و پربارترین دوران زندگی چارلی و سو بود. گویی خوشبختی که چون پرنده‌ای گریزان همواره از چنگ آنها می‌گریخت، اکنون در کنارشان لانه کرده و قصد ترک کردن آنها را ندارد، اما سرنوشت به شکل دیگری برای آنها رقم خورده بود.

سال دوم ازدواج آنها همراه با شروع بیماری چارلی بود. چارلی اگرچه ۶۲ ساله بود، اما خود را انسانی سالم و سرحال می‌دانست و از اینکه این‌چنین بیمار شده بشدت ناراحت بود. در ابتدا تشخیص‌ها متعدد بود و داروها گوناگون؛ اما سرانجام پس از

> **... پسربچه‌ای که به مربی احتیاج داشت و مربیی که دلیلی برای زنده بودن می‌خواست...**

آزمایشهای دقیق و مختلف در یک بیمارستان بزرگ مشکل چارلی M.S تشخیص داده شد. این برای چارلی و سو کاملاً ناباورانه بود و از همه بیشتر برایان نمی‌توانست چنین واقعیتی را بپذیرد؛ اما چارلی به او قول داد تا آنجاکه رمق در بدن دارد به او تعلیم خواهد داد.

پیشرفت برایان و بیماری

زمان همچنان می‌گذشت و براثر آموزشهای چارلی، برایان به پیشرفت خارق‌العاده‌ای دست یافت. او تمام مسابقات دوهای نیمه استقامت در دوران دبیرستان را فتح کرد؛ اما به موازات این پیشرفت، بیماری چارلی نیز شدیدتر می‌شد. او در ابتدا با اینکه بعضاً تعادل خود را از دست می‌داد، قادر به راه رفتن بود و فقط گه‌گاه از دیوار برای حفظ تعادل خود استفاده می‌کرد؛ اما پس از دو سال مجبور به استفاده از عصای دستی شد و چندی بعد هم که دیگر عصا به اندازه کافی مفید واقع نمی‌شد، از چهارچرخهای مخصوص راه رفتن استفاده می‌کرد. و سرانجام روزی که برایان در اولین سال ورود به دانشگاه در مسابقه قهرمانی دانشگاهی شرکت کرده بود، سو، چارلی را با صندلی چرخدار به ورزشگاه آورد تا شاگرد خود را راهنمایی کند.

سو زندگی خود را وقف چارلی کرده‌بود. برایان و جنیفر هر دو دیگر بزرگ شده و وارد دانشگاه شده بودند و نیازی به مراقبت نداشتند و سو می‌توانست تمام وقت خود را به چارلی اختصاص دهد. او سعی می‌کرد تا چارلی حتی با صندلی چرخدار هیچ تغییری در زندگی خود احساس نکند و تمام امور خود را انجام دهد. اما حتی سو نیز می‌دانست که وضعیت چارلی روزبه‌روز بدتر می‌شود و خود را برای بدترین اتفاقهای ممکن آماده می‌کرد.

در المپیک

با فتح مسابقات دانشگاهی که درواقع همان مسابقات انتخابی تیم ملی بود، برایان ناگهان خود را در تیم ملی دوومیدانی یافت. چارلی که نهایت آرزوهایش تربیت یک قهرمان المپیک بود و تاکنون به آن دست نیافته بود، تمام امیدش به برایان بود و به نظر می‌رسید که همین تنها امید او را زنده نگهداشته بود؛ چرا که وضعیت جسمانی او به وخامت گراییده بود و او حتی با مشکلات تنفسی نیز مواجه می‌شد. مضافاً اینکه به کهنسالی نیز گام نهاده بود و این واقعیت خود به‌سرعت وخامت در حال چارلی می‌افزود. سرانجام برایان برای مسابقات المپیک در سیدنی انتخاب شد؛ اما این سفری بود که چارلی به جهت محدودیتهای فیزیکی خود نمی‌توانست به آن دست بزند و در خانه باقی ماند و به برایان گفت که از طریق تلویزیون مسابقات را دنبال خواهد کرد.

چارلی آخرین نصایح را چند ساعت قبل از سفر به برایان کرد و در آخر تاکید کرد: «به یاد داشته باش در ابتدا آهسته حرکت کن، حتی نفر آخر باش و فقط دور آخر سرعت بگیر.» برایان خانه را به سوی مسابقات المپیک ترک کرد. درحالی که دلش سنگینی مخصوصی را احساس می‌کرد. او از اینکه چارلی همراهش نبود، سخت دلگیر بود، اما تصمیم گرفت که رضایت او را با خوب ظاهر شدن در مسابقه جلب کند.

در روز مسابقه برایان در سیدنی ۲۰۰۰ در خانه چارلی غوغایی بود. علاوه بر چارلی که روی صندلی چرخدار به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و سعی می‌کرد هیجان خود را پنهان کند، سو و جنیفر مشغول پذیرایی از کسانی بودند که در خانه چارلی جمع شده بودند. هر سه فرزند او از ازدواج قبلی‌اش، در آنجا بودند. ضمن آنکه همسایه‌ها نیز همگی به خانه آنها آمده بودند و در آغاز مسابقه چنان سروصدایی راه انداخته بودند که به قول سو خانه را روی سرشان گذاشته بودند.

مسابقه آغاز شد. جوانی لاغر با پاهای کشیده خود که همان برایان بود به آرامی در پشت دسته دوندگان حرکت می‌کرد. در دوی هزار و پانصد متر دوندگان باید چهار بار تمام پیست دور ورزشگاه را طی کنند. در دوره‌های اول و دوم و سوم برایان بین مقامهای دهم تا دوازدهم در نوسان بود و به آرامی حرکت می‌کرد، تا اینکه دور آخر رسید. در شروع دور آخر چارلی که احساس می‌کرد گویی خود در ورزشگاه حاضر است و برایان صدایش را می‌شنود، با صدای پرهیجان گفت: «حالا برایان، شروع کن و یکی یکی آنها را پشت سر بگذار». اما برایان همچنان در مکانهای آخر به حرکت ادامه می‌داد و خونسردی عجیبی از خود به نمایش می‌گذاشت. چهره چارلی درهم رفت. او با خود فکر می‌کرد که شاید برایان از نفس افتاده باشد و از اینکه او در حرکت خود تاخیر داشت، عصبی شده بود و مرتباً فریاد می‌زد: «**حالا برایان حالا**». اما هنوز پس از نیمی از دور آخر از حرکت برایان خبری نبود. یک دونده سیه‌چرده کنیایی در مقام اول به‌راحتی حرکت می‌کرد. چارلی دیگر مطمئن شده بود که برایان خسته شده و چهره‌اش را از تلویزیون برگرداند. او نمی‌خواست تا شکست برایان را تماشا کند و درحالی که با افکار خود مشغول بود، ناگهان صدای فریاد

بقیه در صفحه ۴۱

امروز می‌گویم نه!

از: راشین مختاری

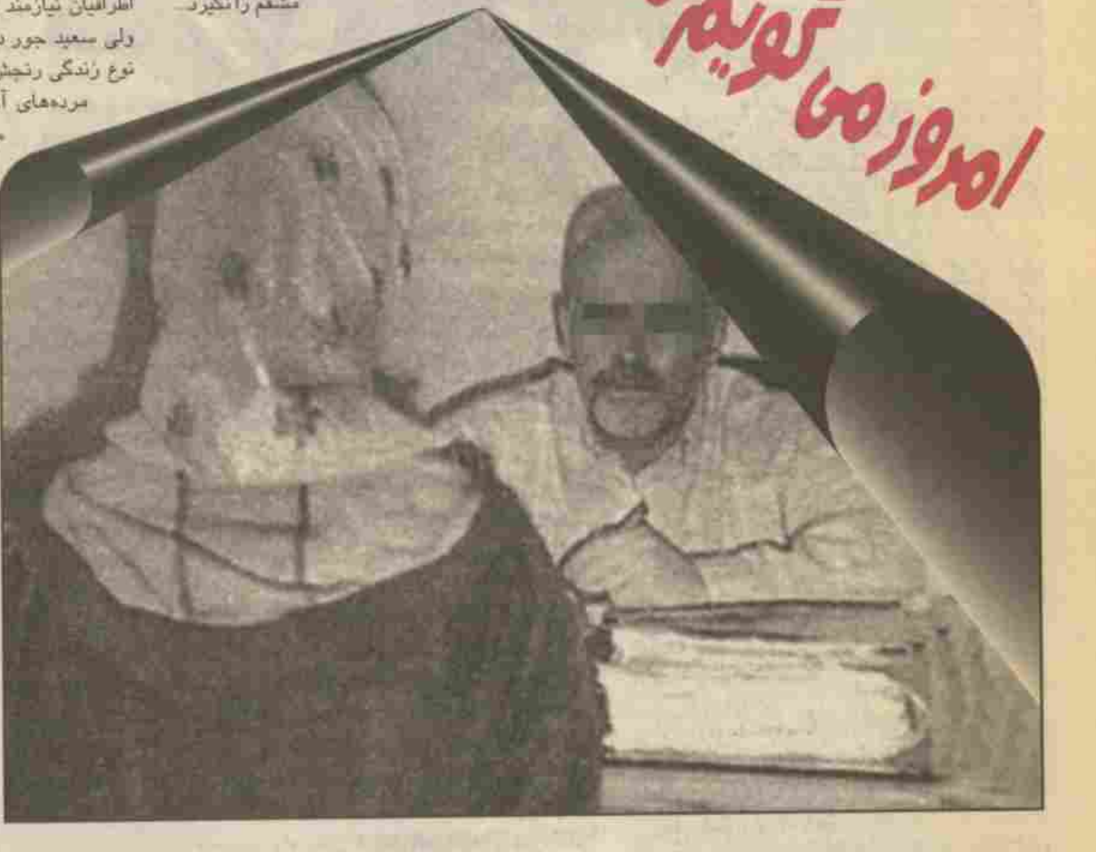

... همه دور هم جمع شدند و تصمیم نهایی را گرفتند. من و سعید هم که انگار نه انگار نقش اصلی این تصمیم‌گیری بودیم. دلم خیلی گرفته بود. توی اتاق تنها نشسته بودم و اشک می‌ریختم. سعید هم که خانه برادرش مانده بود.

احساس تنهایی می‌کردم؛ مثل همیشه. از بچگی همین‌طور بود. دیگران ترجیح می‌دادند خودشان در مورد آینده من تصمیم بگیرند. همیشه همین‌طور بود و شاید خود من هم به این قضیه دامن زده بودم. نه اعتراضی می‌کردم و نه حتی از خودم توان این را نشان می‌دادم که می‌توانم تصمیم گیرنده باشم.

یازده ساله بودم که آن اتفاق وحشتناک افتاد. همه سوار پیکان استیشن عمو جواد شده بودیم: من، میثم برادرم، مادر و پدرم، زن عمو و دوتا دخترهایش و همین‌طور عمو که رانندگی می‌کرد و خیلی هم تند می‌راند. می‌خواستیم هرچه زودتر به چالوس برسیم. چند روزی بیشتر به تعطیلات عید نمانده بود و به اصرار ما بچه‌ها همه جمع شده بودیم که به شمال برویم؛ اما در جاده آن اتفاق تلخ افتاد... توی بغل مادرم خواب بودم که ماشین ته دره افتاد. عده‌ای جابه‌جا فوت کردند و پدرم و دخترعموهایم در بیمارستان جانشان را از دست دادند؛ اما من صحیح و سالم ماندم و شدم یادگار آن حادثه تلخ. مسوولیت بزرگ کردن من به عهده یکی از عمه‌هایم بود. بچه نداشتند و من خیلی زود برایشان مثل فرزندشان شدم؛ اما عمو عزیز و دایی‌ها دورادور بر همه چیز من نظارت می‌کردند. عید که می‌شد، کلی هدیه بهم می‌دادند. همه نسبت به من احساس مسوولیت می‌کردند. به‌طوری که هفته‌ای نبود که یکی از آنها به مدرسه‌ام نیاید و سراغ درس و مشقم را نگیرد...

دیگر به این وضع عادت کرده بودیم. کارنامه‌ام را که می‌گرفتم، باید به همه نشان می‌دادم. اگر نمره‌ای کم و زیاد می‌شد، جواب دادن به این همه آدم سخت بود. تمام این مسائل را تحمل می‌کردم و هیچ اعتراضی نداشتم، چون خوب می‌دانستم همه از روی محبت و مهربانی است.

تا اینکه دیپلم گرفتم. خواستگارهای زیادی داشتم، اما آنها می‌ترسیدند من را شوهر بدهند. از اینکه مبادا آن مرد نتواند خوشبختم کند. ترجیح می‌دادند ازدواج نکنم. بالاخره سعید، پسرخاله‌ام، به اصرار خانواده‌اش به خواستگاری آمد. پسر خوبی بود. خب همه او را می‌شناختند و چه کسی بهتر از او که همه شرایط من را خوب می‌دانست و در آینده مادرشوهرم خاله‌ام بود که من را از پوست و استخوان خودش می‌دانست. برای همین عمو عزیز که بزرگ خانواده به حساب می‌آمد، با این وصلت موافقت کرد. من هم حرفی نداشتم. سعید پسر خوبی بود و نسبت به آینده‌ام کمتر دغدغه داشتم. خلاصه بدون اینکه زمان و نوع عروسی را ما انتخاب کنیم، خودشان دوختند و بریدند.

سعید گه‌گداری غر می‌زد؛ ولی من دلداری‌اش می‌دادم و از او می‌خواستم وضع مرا درک کند.

اما بعد از عروسی وضع بدتر شد. در هر مورد کوچکی همه دخالت می‌کردند. هر کس خودش را دخیل می‌دانست و مدام سفارش من را به سعید می‌کرد. سعید خسته شده بود. حق هم داشت. اگر من سرما می‌خوردم، باید به صد نفر جواب می‌داد و این شاید برای من عادی بود؛ ولی برای سعید خیلی سخت به نظر می‌رسید. همین شد که سعی کرد رفت و آمدش را با خانواده‌ها کم کند.

من هم اعتراضی نمی‌کردم. چون فقط به حمایت اطرافیان نیازمند بودم، چه خانواده‌ها و چه شوهرم. ولی سعید جور دیگری به زندگی نگاه می‌کرد و این نوع زندگی رنجش می‌داد. اینکه باید مرتب عکسهای مرده‌های آن ماجرا را نگاه کند، حالش را بد می‌کرد. همین شد که انقلابی در زندگی برپا کرد. من هم مطیع بودم، چون برخلاف تصورات دیگران، خوب می‌دانستم که سعید من را زیاد دوست ندارد و فقط به خاطر اصرار خاله با من عروسی کرده. اما من قلباً دوستش داشتم و سعی می‌کردم محبتش را جلب کنم. برای همین به فکر بچه‌دار شدن افتادم. به پیشنهاد پزشک خانوادگی با یک متخصص ژنتیک مشورت کردیم و او تایید کرد که نباید بچه‌دار شویم؛ چون خطر داشتن بچه عقب افتاده وجود دارد. اولش خواستم موضوع را از خانواده و همین‌طور سعید مخفی کنم. اما نشد. وقتی به گوش بقیه رسید، نمی‌دانید دیگران چه کردند. انگار زلزله آمده بود. تمام تلفن‌ها اشغال بود و همه درحال رایزنی بودند. این رایزنیها و بحثها بدون حضور من و سعید ادامه داشت تا اینکه سه ماه گذشت.

موضوع بسیار جدی مطرح بود. همه اصرار داشتند تا جوان هستیم، از هم جدا شویم و فرصت تشکیل زندگی دیگری را داشته باشیم.

این تصمیم‌گیری من را خیلی غمگین کرد، اما هرگز نمی‌توانستم با آن مخالفت کنم. اصلاً عادت به این کار نداشتم. اما چقدر دوست داشتم سعید مخالفت می‌کرد. داد می‌زد و همه بایدها و نبایدها را می‌شکست، اما او هم این کار را نکرد. شاید به این خاطر که بارها از من خواسته بود که این کار را انجام بدهم.

در این دو سال زندگی مشترک، حداقل تاثیر روحی که بر ما گذاشت، عادت و تا حدی عشق و محبت بود. حالا زندگی بدون سعید خیلی سخت می‌شود.

امروز هم مرا به دادگاه آورده‌اند تا زیر کاغذها را امضا کنم و تمام شود؛ اما من این بار می‌خواهم بگویم «نه»... شاید کار سختی باشد، حتی برای خودم هم باور کردنی نیست؛ اما دلم می‌خواهد تا زمانی که شوهرم به من عشق و محبت دارد، در کنارش زندگی کنم!

■

خواب می‌بینم

جوش و آرامش

دو یا سه بار خواب دیدم که دستها و بدنم را جوش چرکین فراگرفته است و من آنها را فشار می‌دهم و تخلیه می‌کنم. در خواب از اینکه آنها محو می‌شوند، خیلی لذت می‌برم و احساس آرامش می‌کنم. لطفاً تحلیل فرمایید.

مریم .ا. پ. ۲۰ ساله مجرد از تهران

تحلیل نگرانی و محبوبیت

جوش روی صورت یا روی بدن اصولاً به معنای نگرانی از وجود سدها یا ناملایمت‌ها در برابر انسان است؛ اما در این میان جزئیاتی نیز وجود دارد. اگر زن جوان و مجردی روی صورت و بدن خود را در خواب پوشیده از جوش دید، به معنای آنست که در دایره دوستان و نزدیکان دارای محبوبیت خاصی هستید و این را به‌شکل غافلگیرکننده‌ای خودتان درمی‌یابید. اما خواب شما از دیدگاه روان‌شناختی به مساله بسیار مهمی در شما اشاره می‌کند و آن اعتماد به نفس شماست. شما از کمبود اعتمادبه نفس آن هم به شکل تعهدی رنج می‌برید. به عبارت دیگر این فقدان اعتماد به نفس را خودتان ایجاد کرده‌اید و باید هم خودتان آن را دور کنید. جوشهای بدن هم در خواب راجع به همین نکته گفتگو می‌کند. اما متوجه شده‌اید که خودتان توانسته‌اید از این مشکل یعنی جوشها رهایی یابید و برایتان لذت‌بخش هم بود. پس اعتماد به نفس را نیز خودتان می‌توانید در خود ایجاد کنید. برای انجام این مهم باید ابزاری را که مختص اعتماد به نفس می‌باشند به‌کار گیرید. مانند حضور در امتحانات و شرکت در گفتگوها و صحبت‌ها درمیان خویشان.

ضمن آنکه موفقیت در تحصیل و یا اصولاً هر موفقیتی می‌تواند برای شما در به‌دست آوردن اعتماد به نفس کمک شایانی باشد. انتقادپذیری نیز یکی از راههای به دست آوردن اعتماد به نفس می‌باشد؛ چرا که قبول انتقاد از وجوه مثبت شخصیت‌سازی به‌شمار می‌رود، زیرا اولاً از انتقاد ناراحت نمی‌شوید که این خود بسیار مهم است و ثانیاً هم نکاتی را که باعث انتقاد شده رعایت می‌کنید و درواقع به رفع نقاط ضعف خود می‌پردازید. بنابراین از همین خواب خود نتیجه بگیرید و به طرف بهبود وضعیت اعتماد به نفس خود حرکت کنید و من مطمئن هستم که این گامها را با موفقیت طی خواهید کرد.

ریختن دندانها

حدود ۱۰ تا ۱۲ سالی است که از ازدواج خود یک خواب را حداقل سالی یک‌بار هم که شده تجربه می‌کنم. خواب می‌بینم که دندانهای من یکی یکی شکسته یا خرد شده‌اند. من با ناراحتی سعی می‌کنم تا با دستم آنها را جمع کنم و دوباره دندانهایم را سر جایش بگذارم، زمانهایی هم دندانهایم خرد می‌شوند و هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم. حتی برخی اوقات پس از بیدار شدن حالت تورم و درد را در لثه‌های خود احساس می‌کنم. برخی می‌گویند که ریختن دندان خواب خوبی نیست و نشانه مرگ عزیزان است. البته در طول این سالها من پدر و مادر خود را به فاصله شش سال از یکدیگر از دست دادم؛ ولی این خواب حتی پس از مرگ آنها نیز ادامه یافت. لطفاً مرا راهنمایی کنید که چگونه این خواب به‌سراغم نیاید.

حمیده . ج . ۳۲ ساله و متاهل از تهران

تحلیل از خرافات دوری کنید

اولاً از دیدگاه روان‌شناسی این سخن که خواب ریختن دندان به معنای مرگ عزیزان و نزدیکان است، کاملاً نادرست و برمبنای خرافاتی غیرعلمی و اثبات نشده است. شما باید سعی کنید که هیچگاه در تحلیل خوابهای خود به خرافات روی نیاورید. خواب بخشی از ذهن ناخودآگاه شماست و مستقیماً با رفتارها، واکنشها و شخصیت شما بستگی دارد و اصولاً فقدان دندان در خانمها به معنای آنست که در راه رسیدن به اهداف خود دچار اشکال شده و قدرت این کار را ندارند؛ اما از طرف دیگر شما به جمع‌آوری دندانهای ریخته شده اقدام کرده‌اید که این خود می‌تواند جای امیدواری باشد، هرچند که حتی این کار را به پایان نرسانیده باشید.

صرف تلاش نشان از این می‌دهد که علی‌رغم توقفهای اولیه در راه نیل به اهداف خود، شما راه را ادامه می‌دهید. درواقع خوابتان یک مشکل را در شخصیت شما مطرح کرده و در همان خواب پاسخ و راه‌حل آن مشکل را نیز نشان داده است. این نوع خوابها را «خواب کامل» می‌نامند؛ چرا که پرسش و پاسخ در آنها وجود دارد. اما اینکه چرا پس از این خواب دچار درد در ناحیه لثه می‌شوید، یک دلیل روان‌شناختی دارد. اصولاً ما درباره هر پدیده آزاردهنده‌ای که فکر می‌کنیم یا در ذهن ما به صورت ناخودآگاه قرار می‌گیرد، همیشه در عمل در بیداری آثاری از خود به جا می‌گذارد. برای مثال شما خواب ریختن دندان را تجربه می‌کنید. به صورت ناخودآگاه در خواب برای اینکه از این ریختن جلوگیری کنید، دندانهایتان را به هم فشار می‌دهید. درواقع عمل بازدارنده از جانب شما انجام می‌شود و همین فشارها باعث خستگی و درد در ناحیه لثه می‌شود.

این یک واکنش طبیعی است که برای محافظت از دندان انجام می‌شود. حال اگر جواب مربوط به دست، پا، سر و زانو یا هر قسمت از بدن هم که باشد، همین واکنش صورت می‌گیرد.

دکتر بهمن بهروزی

هفته بعد شما

فروردین

انتظارات شما زیاد است و توقع زیاده از حد دارید. درحالی که متاسفانه صبرتان کم می‌باشد. روز دوم هفته خبر مهمی به شما می‌رسد که جالب توجه است. در کارها خیلی قانع باشید. در کارهایتان مایوس نشوید زیرا برخلاف آنچه که تصور می‌کنید شانس و اقبال خوبی دارید.

اردیبهشت

تصور می‌کنید که دیگران به پول شما رحم نمی‌کنند و آن را به‌باد می‌دهند. اما اشتباه می‌کنید. سلیقه شما خیلی خوب است و همیشه بهترین چیزها را می‌خواهید انتخاب کنید. در روز چهارم هفته از به‌کار انداختن پول و سرمایه‌گذاری خودداری کنید.

خرداد

کسی شما را کمکی مشکوک کرده ولی بدانید که سوءظن دارید و در اشتباه هستید و او گناهی ندارد. وقتی به گذشته فکر می‌کنید می‌بینید که بیهوده کارهایی کرده‌اید که موجب رنجش دیگران را فراهم کرده‌اید. حالا شما برای جبران آن اشتباهات بهترین موقعیت را دارید.

تیر

پیشرفتها و موقعیت‌های شما موجب تسکین و اعجاب دیگران خواهد شد. حالا زمانی رسیده که لیاقت خود را نشان دهید. روز دوم هفته برای شما روز شاد و خوبی خواهد بود سعی کنید آن را بدون جهت بر خود تلخ نکنید. در روز چهارم هفته کمک هایی به شما خواهد شد. از این کمک ها حداکثر استفاده را بکنید.

مرداد

به حرف و تصمیم دیگران درباره خودتان اعتنایی نکنید و تصمیمی را که گرفته‌اید بدون دغدغه خاطر اجرا کنید و سعی کنید که به آنچه می‌خواهید برسید. در روز پنجم هفته مشکلات مالی خواهید داشت که زودگذر خواهد بود.

شهریور

خبری به شما می‌رسد که رضایت خاطر شما را فراهم می‌کند. از مشکلات نترسید و خاطر خود را ناراحت نکنید، که همه کارها با کمی تامل درست می‌شود. روز دوم هفته از نظر عاطفی با ماجرایی مواجه می‌شوید که به نفع شماست. روز چهارم هفته از نظر مالی روز خوبی است.

مهر

ظاهراً از وضع یکنواخت کار و زندگی خود ناراحت شده‌اید و درصدد پیدا کردن تنوع هستید. ولی تا اواسط هفته نباید روش و وضع یکنواخت گذشته را تغییر دهید. در مورد انتخابی که کرده‌اید دیگران با شما هم‌عقیده هستند. نسبت به افراد خانواده رفتار ملایمتری داشته باشید.

آبان

شما درمیان اطرافیان خود موقعیت خوبی دارید. زیاده‌طلب نباشید. از همه اطرافیان خود سبقت بگیرید. در روز ششم هفته به ماجرایی پی می‌برید و از موضوعی اطلاع حاصل می‌کنید. شما خیلی کار می‌کنید ولی اینها دلیل نمی‌شود که حتماً همه آرزوهای شما برآورده شود.

آذر

راجع به مسائل اینقدر سخت‌گیر نباشید. با تصمیمات یک‌جانبه‌ای که می‌گیرید خانواده و همسر خود را ناراحت می‌کنید. بخصوص در روز دوم هفته دقت زیادتری کنید. سوءتفاهمی میان شما و دیگران بوجود آمده که با رفتار خود می‌توانید این سوءتفاهم را برطرف کنید.

دی

سعی نکنید که نتیجه یک کار دسته‌جمعی و گروهی را به خود نسبت دهید. برای کارهای خود برنامه‌ای درست کنید و به آشفتگی که فعلاً دارید خاتمه دهید. روزهای این هفته برای تنظیم برنامه مناسب است.

بهمن

از شما خواسته می‌شود که راجع به یک موضوعی تصمیم بگیرید. در این کار درنگ نکنید. در طول هفته احتمالاً چیزی را از دست می‌دهید ولی ناراحت نشوید. در روز پنجم هفته متوجه می‌شوید که برای از دست دادن، ضرر نکرده‌اید و به نفع شما تمام خواهد شد.

اسفند

به نزدیکان جوانتر خود فرصت بدهید که بعضی از کارها را خودشان انجام دهند. در آینده مشکلات کار شما کمتر خواهد بود. یک نفر می‌خواهد از شما جدا شود و به مسافرت برود. برای انتخاب همکار و یا دوست جدید دقت بیشتری کنید.

گزارشی خواندنی از شرکت‌هایی که با طرح گازسوز شدن خودروها به خاک سیاه نشستند

گازسوز شدن خودروها، رؤیایی که سوخت

○ گزارش: سیده‌شیده لالمی و سیدداوود علوی
○ عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
○ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

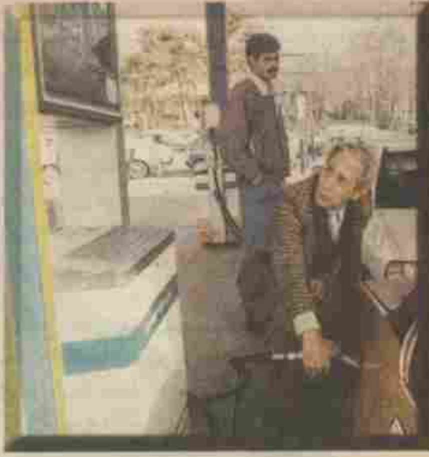

۱۴۰ هزار
کیت آماده و
۲۰۰ هزار
کیت گازسوز
نیمه تمام و
۵۰میلیارد تومان
ضرر روی دست
ما مانده است

پاییز با همه آثار و اسبابش از راه رسیده و چند سالی می‌شود که غیر از سرما سوغات جدیدی را برای شهروندان تهرانی و سایر شهرهای بزرگ به همراه می‌آورد! سوغات دود و سرب و غبار، سوغات سردردهای میگرنی و سرگیجه، سوغات سرفه‌های متعدد و ماسکهای بدقیافه و در یک کلام هوای آلوده! تهرانی‌ها روزهای بحرانی را پشت سر می‌گذارند و بار سنگین این هوای آلوده قامتشان را خم کرده است. خبر بحران آلودگی هوای تهران در روزهای اخیر عملاً نشان داد که تا به امروز هیچیک از فعالیت‌های دولت و مسوولان برای کاهش آلودگی هوا پاسخگو نبوده است. نه طرح گازسوز کردن خودروها که نیمه‌تمام ماند، نه طرح نمادین روز هوای پاک و نه حتی خطوط تازه نفس مترو. آنقدر آهسته در این راه گام برمی‌داریم که انگار سالهاست زمان متوقف شده است!

هفت سال پیش زمانی که مردم به دلیل افزایش آلودگی هوا در تهران و چند شهر بزرگ دیگر به استفاده از ماسک روی آورده بودند، مدارس ابتدایی در بعضی مناطق تعطیل و هوای تهران در چند روز متوالی بحرانی اعلام شده بود. مجلس شورای اسلامی در یک اقدام فوری قانون مبارزه با آلودگی هوا را تصویب کرد و برابر تبصره ۶ آن دولت موظف شد آیین‌نامه چگونگی مبارزه با آلودگی هوا را تنظیم کند. از آنجایی که پیش از آن کارشناسان بیش از ۷۰ درصد آلودگی هوا را ناشی از گازهای خروجی اگزوز خودروهای بنزینی و دیزلی تشخیص داده بودند، مسوولان شرکت کنترل کیفیت هوا و نمایندگان سازمان ملل به همراه دو شرکت ژاپنی و سوئدی که مسوولیت بررسی و ارائه راهکارهای مناسب برای مبارزه با آلودگی هوا را برعهده داشتند، متفقاً به این نتیجه رسیدند که تنها راه‌حل کوتاه مدت مشکل آلودگی هوا در شهرهای بزرگ استفاده از گاز مایع به جای بنزین و گازوئیل است و مقرر شد خودروهای عمومی، وانت‌بارها، خودروهای دولتی و حتی خودروهای متعلق به نیروهای مسلح مجهز به سیستم گازسوز شوند. در اولین اقدام وزارت نفت مدیریت طرح احداث جایگاه سوخت‌گیری گاز مایع و گازسوز نمودن خودروها را در شرکت پخش و پالایش فرآورده‌های نفتی ایجاد کرد. شهرداری زمین‌هایی را برای احداث جایگاههای سوختگیری گاز مایع دراختیار این شرکت قرار داد و شرکت ساپکو، خودروسازان فتح و جهاد خودکفایی سپاه پاسداران با دریافت وامهایی از وزارت صنایع به عنوان اولین تولیدکنندگان کیت گازسوز فعالیت خود را آغاز کردند و صنایع خودکفایی سپاه که نخستین سازنده کیت گازسوز در ایران است اقدام به واردات چند نمونه از کیت‌های گازسوز شرکت لوواتو ایتالیا کرد. همزمان با فعالیت این صنایع تعداد زیادی از شرکتهای خصوصی نیز با صرف مبالغ هنگفتی تولید کیت‌های گازسوز را آغاز کردند و گاز مایع که آن را به اختصار L.P.G می‌نامند به عنوان سوخت پاک و جایگزین بنزین مطرح شد. این گاز که معمولاً به هنگام تولید و پالایش نفت خام تولید می‌شود، بی‌رنگ و بو و بی‌مزه و دارای مقادیر ناچیزی ناخالصی مانند گوگردهای آلی، نیتروژن و ترکیبات اکسیژن است و در صورتی که از آن به عنوان سوخت خودروها استفاده شود، انتشار هیدروکربنهای نسوخته و گاز مونوکسید کربن تا ۶۰ درصد کاهش می‌یابد و انتشار اکسید سرب که ماده‌ای کشنده و خطرناک است، متوقف می‌شود. با توجه به همه این نتایج شهرداری تهران با همکاری شرکت قاره سبز ۱۵ هزار کیت گازسوز را از ایتالیا وارد کرد و این کیتها در نخستین مرحله روی وسائط نقلیه عمومی نصب شدند و تمام...

تاکسی‌ها گازسوز شدند

به دنبال گازسوز شدن تاکسی‌ها بر تعداد جایگاههای سوختگیری گاز مایع افزوده شد و متقاضیان توانستند با پرداخت ماهیانه ۵۰۰ تومان به میزان دلخواه گاز دریافت کنند. ثابت ماندن و ارزان بودن قیمت گاز مایع مهمترین عامل انگیزشی برای متقاضیان بعدی بود و در مدت کوتاهی پس از اجرای این طرح مراکز گازسوز کردن خودروها با ازدحام مراجعه‌کنندگان روبرو شدند و این جریان با افزایش قیمت بنزین سیر صعودی به خود گرفت تا جایی که مراجعه‌کنندگان در نوبتهای چندین ماهه برای گازسوز کردن خودروهایشان منتظر می‌ماندند، و تعداد خودروهای گازسوز از فروردین ۷۴ تا اسفند همان سال با ۹۴/۲ درصد افزایش به رقم ده هزار و ۵۰۷ دستگاه رسید. این رقم در تیرماه ۷۵ با افزایشی بیش از ۱۴۰ درصد نسبت به فروردین ۷۴ به ۱۴ هزار و ۷۰۰ دستگاه افزایش پیدا کرد و مصرف گاز مایع از مرز ۳۷ میلیون و ۲۰۰ هزار لیتر در سال گذشت. استفاده از گاز مایع اثرات قابل توجهی در کاهش آلودگی هوا برجای گذاشت و دو سال بعد از نخستین دوران گازسوز کردن خودروها کارشناسان گزارش دادند که:

استفاده از گاز مایع در سال ۷۶ در سطح تهران، از مصرف ۲۷ میلیون و ۹۰۰ هزار لیتر بنزین جلوگیری کرده است و آلودگی را به میزان ۱۰۶ تن مونوکسیدکربن، ۵۶ تن هیدارتهای کربورهای نسوخته و دو تن سرب کاهش داده است. این آمار و ارقام تکان‌دهنده مسوولان را برآن داشت تا برای تشویق بخش‌های خصوصی، مصوبه صادر کنند. آنها سیاستهای تشویقی درپیش گرفتند و شرکتهای تولیدکننده کیتهای گازسوز که در زمینه تولید کیت‌های گازسوز به خودکفایی رسیده بودند و تمام ۴۸۰ قطعه این کیت‌ها را در داخل کشور تولید می‌کردند تولیداتشان را افزایش دادند اما با اقدام ناگهانی مسوولان مربوطه و با تلگرافی که در تاریخ ۷۸/۸/۵ به دست مدیران شرکتهای تولید کیت رسید در کمال ناباوری...

گازسوز کردن خودروها متوقف شد

در بخش‌هایی از این تلگراف که به مهر شرکت ملی

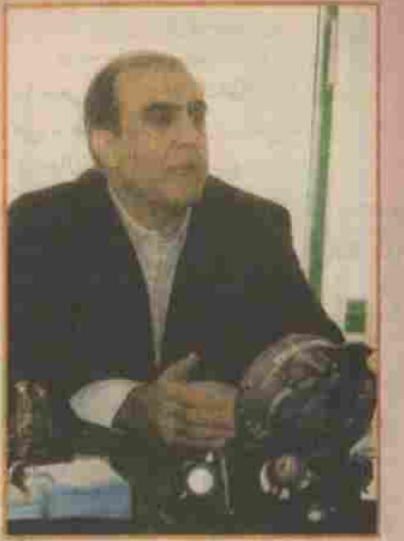

پخش فرآورده‌های نفتی ایران ممهور بود و امضای معاونت بازرگانی وقت بر سطور انتهایی آن سنگینی می‌کرد، آمده است:

«در راستای سیاستهای جدید شرکت ملی پخش فرآورده‌های نفتی ایران مبنی بر عدم صدور کارت سوخت خودروهای شخصی خواهشمند است دستور فرمایید از تاریخ ۷۸/۸/۲ از نصب کیت‌های گازسوز روی خودروهای پلاک شخصی تحت هر شرایطی تا اطلاع ثانوی خودداری به عمل آید.»

با همین چند جمله کوتاه که با عباراتی گویا سرنوشت تلخی را برای ۱۵ شرکت خصوصی و سه شرکت دولتی را با بیش از چهار هزار پرسنل رقم زد، کارخانه‌ها از نفس افتادند و ۱۲۰ هزار کیت آماده و ۲۰۰ هزار کیت نیمه تمام روی دست تولیدکنندگان ماند و تمام اما و اگرها از همین جا آغاز شد، چرا که پیش از آن مدیرعامل شرکت پخش و پالایش در نامه‌ای به مسوولان صراحتاً اعلام نموده بود در تولید گاز مایع محدودیتی وجود ندارد. وزیر صنایع نیز در گزارشی که به ریاست جمهوری داده بود با اظهار رضایت از روند گازسوز شدن خودروها خواستار تداوم پرداخت رایانه به سوخت گاز مایع شده بود و وزارت نفت درحالی گازسوز کردن خودروها را متوقف کرد که رئیس جمهور با تاکید بر گازسوز کردن تمام خودروها، بخش خصوصی را به تولید بیشتر تشویق کرده بود، علیرغم تمام این موافقت‌ها طرحی که برای کشور میلیاردها ریال صرفه اقتصادی داشت، به دلایل نامعلومی متوقف شد و تغییر عقیده دولت ۵۰ میلیارد تومان مردم را بلاتکلیف کرد و مسوولان یک‌شبه به این نتیجه رسیدند که گازسوز کردن خودروها نقشی در کاهش آلودگی هوا ندارد و وزیر نفت به خبرنگار اطلاعات گفت:

قیمت گاز مایع از بنزین گرانتر است و صرفه اقتصادی ندارد از طرفی ما به این نتیجه رسیده‌ایم که نقش کمتری هم در کاهش آلودگی هوا دارد.

این گفته‌ها درحالی نقل محافل موافق و مخالف بود که چند ماه پیش نتایج آزمایشهای کارشناسان ترکیه که به ایران آمده بودند، استانداردهای واحدهای تولید کیت را تایید کرده بودند. از طرف دیگر محمدرضا نعمت‌زاده معاون وزیر نفت نیز تصویب طرح گازسوز کردن خودروها را بدون انجام مطالعات کارشناسی و نتیجه یک حرکت احساسی(!) دانست و گفت:

مجلس این طرح را سه سال پیش در شرایطی که آلودگی هوا به مرحله بحران رسیده بود تحت تاثیر سخنرانی داغ و احساساتی یکی از نمایندگان تصویب کرد. پیشنهاد این طرح از سوی دولت نبوده و کارشناسی روی آن صورت نگرفته بود، بنابراین ما اگر بخواهیم هم نمی‌توانیم آن را اجرا کنیم.

سرمایه‌گذاران کیت‌های گازسوز در مقابل این اظهارات ساکت ننشستند و مسوولان را به مناظره دعوت کردند. سرانجام نماینده وزارت نفت پس از چند هفته سکوت در میزگردی که در بخش خبر شبکه دوم سیما ترتیب داده شده بود شرکت کرد و دلیل اصلی توقف طرح از زبان دکتر حجت نماینده محیط زیست کمبود گاز مایع عنوان شد و چیزی از این میان دست تولیدکنندگان را نگرفت و اعتراضات بعدی آنان و نامه‌های متعددی که به رئیس جمهور و نمایندگان مجلس نوشتند تنها به این ختم شد که وزارت نفت بخشی از ضرری را که به این شرکتها وارد شده است جبران کند. وعده‌ای که تا به امروز محقق نشده است و تولیدکنندگان کیت مانده‌اند و...

شرکتهای ورشکسته

روزنامه‌ها در بحبوحه توقف طرح گازسوز کردن خودروها میزان ضرری که متوجه شرکتهای تولیدکننده شده بود را ۵۰ میلیارد تومان ذکر کردند اما **مهندس عماد** مدیرعامل یکی از این شرکتها رقم را خیلی بالاتر می‌داند و می‌گوید:

ما خیلی ضرر کردیم. من سال ۷۶ بنا به سخنان آقای رفسنجانی که گفته بودند اشخاص تحصیلکرده و سرمایه‌دار به کشور برگردند از آمریکا به ایران برگشتم. اما در این مدت بسیار سختی کشیدم. تفاوت سرمایه‌ای که ما وارد ایران کردیم و آنچه که امروز داریم از زمین تا آسمان است و فرصتهایی که از دست دادیم همه به ضرر ما بود. طرحی که میلیاردها تومان روی آن سرمایه‌گذاری کرده بودیم یک‌شبه متوقف شد. ما استانداردهای بین‌المللی گرفته بودیم، نیروهایمان را آموزش داده بودیم، اما الان نمی‌دانیم با این نیروها چه باید بکنیم. من شخصاً پیش مدیرکل اداره کار رفتم و پرسیدم با کارگرهایمان چه کار کنیم گفت شما خودتان باید با آنها توافق کنید من هم تا آخر عمر برایشان می‌نویسم بازگشت به کار یا اینکه شرکت را منحل کنید سالی یک ماه به آنها حقوق بدهید، به نظر من این گفته‌ها خیلی غیرمسوولانه است. آدم وقتی شرکتی را تاسیس می‌کند شرکت مثل بچه‌اش می‌ماند مگر آدم می‌تواند بچه خودش را خفه کند؟ با این وجود ما حتی تا دو سال هم صبر کردیم باور نمی‌کردیم این موضوع جدی باشد فکر می‌کردیم با ما شوخی کردند اما متاسفانه موضوع ادامه پیدا کرد. امروز هم با گازسوز کردن خودروها براساس گاز سی.ان.جی مشکلی نداریم مشکل ما مشکل سیاستگذاریها است. مشکل ما این است که ایران به تعهداتش پایبند نیست. وقتی دولت می‌خواهد تغییر سیاست بدهد روشن نمی‌گوید که مشکل از کجاست و دلایلی که می‌آورد اغلب نیز فنی هستند.

> **سال ۷۶از آمریکا به ایران برگشتم، اما در این مدت خیلی سختی کشیدم و اکثر سرمایه‌ای را که آورده بودم از دست رفت.**

شما در طرح جدید گازسوز کردن خودروها فعالیتی ندارید؟

از ما هم در مناقصه‌ای برای تولید ۱۰۰ هزار کیت سی.ان.جی دعوت کردند اما چه دعوتی؟ من که این همه ضرر دادم برای خرج روزمره هم مشکل دارم از کجا ۵۰۰ میلیون تومان برای مناقصه بیاورم؟ این پروژه‌ای که درحال انجام است کار زیادی می‌برد و قرار است قسمتی از کار را هم بخش خصوصی انجام دهد ولی هیچوقت به ما نگفتند که شرکت قاره سبز که به عنوان اولین شرکت در بخش خصوصی فعالیت کردند، اینقدر ضرر دیدند. بیایند از این تسهیلات استفاده کنند و در این طرح شرکت کنند.

من شخصاً با آقای هاشمی مدیرعامل سازمان بهینه‌سازی صحبت کردم ایشان بالای نامه من نوشتند که به این بنده خدا یک کاری بدهید، اما هیچ خبری نشد. ببینید کار ما به کجا رسیده است که می‌گویند مگر ما به شما گفتیم که بیایید ال.پی.جی کار کنید؟ خودتان خواستید. بله شما نگفتید اما تشویق کردید. مدیریت ال.پی.جی شرکت نفت در فروردین ۷۸ تمام تولیدکنندگان را خواست و گفت چرا شما کار نمی‌کنید، تولیدتان را دو برابر کنید. گفتیم یک شبه که نمی‌شود تولید را دو برابر کرد گفت برنامه‌های ما اینطور ایجاب می‌کند، ما تولید را بالا بردیم شش ماه بعد در اوج کار ما طرح متوقف شد.

آدم این کار را با دشمنش هم نمی‌کند حداقل می‌توانستند دو ماه قبل به ما بگویند مشکل داریم تولیدتان را کم کنید نه اینکه به ما بگویند تولید را دو برابر کنید. تازه بعد از آن هم مسوولان گفتند که ما خیلی وقت است به این نتیجه رسیدیم که ال.پی.جی به ضرر ما است. من نمی‌دانم اگر اینطور بوده چرا ما نمی‌دانستیم؟

مسوولیت این همه خسارت را چه کسی به عهده گرفت؟

قرار بود وزارت نفت خسارت ما را جبران کند ولی تا به امروز ما از هیچ جا کمکی دریافت نکردیم. به همه جا نامه نوشتیم به دفتر ریاست جمهوری، به نمایندگان مجلس اما هیچ اثری نداشت. وضعیت امروز من برای تمام همکارانم که در خارج از کشور سرمایه‌گذاری کردند و به من می‌گفتند این سرمایه‌گذاری را انجام ندهم خنده‌دار شده است چون ما در شرایطی به ایران آمدیم که هیچ مشکلی در آمریکا نداشتیم، هدفمان هم از اول خدمت بود نه سود اقتصادی چون اگر اینطور بود ریسک نمی‌کردیم که در کاری که هنوز آغاز نشده سرمایه‌گذاری کنیم و این وضعیت هم نتیجه میهن‌پرستی ما است که ما را به اینجا کشانده است. همه ما از نظر روحی و مالی داغون شدیم.

لطفا ورق بزنید

گازسوز شدن خودروها...

بقیه از صفحه قبل

ابوالحسنی مدیر عامل شرکت کنترل کیفیت هوا

وقتی در ادامه گفته‌های آقای عماد دنبال طرح گازسوز کردن خودروها با گاز طبیعی را می‌گیرم می‌فهمم که مطالعات مقدماتی تمام شده و قرار است طرح سی.ان.جی به زودی اجرا شود. طرحی که عده زیادی از کارشناسان معتقدند هنوز مراحل کارشناسی خود را طی نکرده است.

یکی از صاحبنظران در زمینه این طرح **مهندس ابوالحسنی** مدیر عامل شرکت کنترل کیفیت هوای تهران است. وی که از آغاز کارش تاکنون شاهد روزهای خوب و بد این طرحها بوده ریشه همه مشکلات را در سوءمدیریت می‌بیند و خیلی صریح می‌گوید:

ما دومین ذخایر گاز را در دنیا داریم. استراتژی مصوبی برای گازسوز کردن خودروها داریم یعنی دولت گفته خودروها را گازسوز کنید اما مدیریتی نداریم که اینها را سازماندهی کند به همین دلیل است که هند در یکسال ۳۵ هزار خودرو را گازسوز می‌کند ما طی ۱۰ سال ۱۲۰ دستگاه ماشین را گازسوز کردیم. کار کردن در این زمینه‌ها گزارش کارشناسی می‌خواهد فرقی نمی‌کند که گاز طبیعی باشد یا گاز مایع، ما حوصله مطالعه نداریم. فقط می‌خواهیم که اجرا کنیم این است که در دنیا طرح LPG موفق می‌شود و در ایران نمی‌شود.

O یعنی در مورد طرح جدید هم همین تجربه ناخوشایند تکرار می‌شود؟

الان در این مجموعه یکی باید جایگاه بزند، پول ندارد دیگری می‌خواهد کیت گازسوز تولید کند، مدیریت ندارد. وقتی ما استراتژی گازسوز کردن را تصویب می‌کنیم بعداً در همان جلساتی که آن را تصویب کردیم می‌شنویم که می‌گویند گازوییل بهتر از گاز است چه انتظاری می‌توانیم داشته باشیم؟ البته این مثال را می‌زنند که اروپا به سمت توسعه گازوئیلی می‌رود. ما هم باید برویم درست می‌گوید چون اروپا گاز ندارد! اگر این سوءمدیریتها باز هم وجود داشته باشد به آینده این طرح هم نمی‌توان خوش‌بین بود.

گاز مطلوبترین سوخت جهانی

در آمریکای شمالی، ایتالیا، ژاپن، فرانسه و هلند و سنگاپور سالهاست که خودروها دوگانه می‌سوزند و روند دوگانه‌سوز کردن خودروها همچنان ادامه دارد. در کشور ما تجربه گازسوز کردن خودروها با گاز طبیعی برای (گاز طبیعی) دومین بار است که اجرا می‌شود غیر از اکثریت اتوبوسها که درحال حاضر سی.ان.جی (گاز طبیعی) سوز هستند. این طرح اولین بار در سال ۱۳۵۵ در شیراز و ده سال بعد از آن در مشهد اجرا شده بود که به علت سنگینی مخازن فولادی و تعداد دفعات زیادی که رانندگان برای سوختگیری باید به جایگاه مراجعه کنند چندان مورد استقبال قرار نگرفت. گاز طبیعی همان گاز مصرفی منازل است که به صورت فشرده برای سوخت خودروها استفاده می‌شود و بعد از هیدروژن، پاکترین سوخت جایگزین به‌شمار می‌رود.

اما همزمان با آغاز این طرح خبرهای دیگری می‌رسد مبنی بر اینکه تجهیز یک خودرو به گاز طبیعی فشرده تقریباً ۲۰ برابر تجهیز همان خودرو به گاز مایع نفتی هزینه برمی‌دارد و همچنین هزینه احداث جایگاههای سوختگیری این گاز هفت برابر گاز نفتی مایع است و با توجه به اینکه خودروهای مجهز به گاز طبیعی هر صد کیلومتر یک بار باید سوختگیری کنند، نیاز به تعداد بیشتری جایگاه احساس می‌شود. جایگاههایی که هزینه احداث هریک از آنها بنابه گفته مسوولان سازمان بهینه‌سازی مصرف سوخت کشور بالغ بر یک میلیارد و صد میلیون تومان می‌باشد و در وهله اول با آغاز گازسوز کردن خودروها وجود حداقل ۱۵۰ جایگاه سوختگیری الزامی است.

حال با توجه به تمام هزینه‌هایی که طرح ناتمام ال.پی.جی روی دست شرکتهای دولتی و خصوصی گذاشته است و مشکلات عمده‌ای که رانندگان با آنها روبرو هستند چه از نظر کمبود جایگاههای سوختگیری گاز مایع و چه از نظر ضعف برد موتور که به‌طور طبیعی بعد از گازسوز کردن خودرو حادث می‌شود، به دفتر آقای **مهندس سیفی** مدیریت طرحهای ویژه سازمان بهینه‌سازی مصرف سوخت کشور کشیده می‌شویم.

مردی که با جدیت تمام از طرح تازه دفاع می‌کند؛ همانگونه که در سال ۷۴ مسوولان از طرح ال.پی.جی دفاع می‌کردند! وی می‌گوید:

مهندس ابوالحسنی:

ما حوصله مطالعه نداریم، فقط می‌خواهیم که اجرا کنیم!

من با اطمینان به شما می‌گویم که این طرح نتیجه می‌دهد. ما درصدد این هستیم که خودروها را از پایه گازسوز کنیم که اگر این کار صورت بگیرد مشکل افت توان موتور نیز برای خودروهای گازسوز به کلی رفع می‌شود در این مورد با تولیدکنندگان خودروهای داخلی صحبت‌هایی کردیم که امیدواریم زودتر به نتیجه برسد.

O کدامیک از تولیدکنندگان خودرو قرار است که از موتورهای سی.ان.جی سوز استفاده کنند؟

با ایران خودرو و شهاب خودرو در این زمینه صحبت‌هایی کردیم اما برنامه ما بر این است که در وهله اول عمدتاً تعدادی از پیکانها را گازسوز کنیم و در مراحل بعدی به پراید و پژو ۴۰۵ و... بپردازیم.

O با تمام این مشکلات شما اطمینان دارید که مثل پروژه ال.پی.جی دو سال بعد به این نتیجه نمی‌رسید که این طرح جواب نمی‌دهد؟

ما برای اینکه ببینیم در مورد ال.پی.جی چه اتفاقی افتاده با سه هزار نفر طرح را کارشناسی کردیم و اینکه مردم چه می‌گویند و یا اینکه صنایع مربوطه می‌گویند ال.پی.جی خیانت بزرگی است در کشور واقعیت دارد یا نه اما من به لحاظ سمت سازمانی نمی‌توانم در این مورد به شما توضیحی بدهم. ما سعی کردیم که اشکالات قبلی در مورد سی.ان.جی تکرار نشود. دیکته ننوشته که غلط ندارد!

مهندس سیفی مدیر طرحهای ویژه سازمان بهینه‌سازی مصرف سوخت کشور:

ما سعی کردیم که اشکالات قبلی در مورد طرح جدید تکرار نشود، ولی با اینحال دیکته ننوشته که غلط ندارد!

O یعنی ما منتظر باشیم که همان اتفاقات در مورد سی.ان.جی هم تکرار شود؟

ما برای اینکه مشکلات ال.پی.جی تکرار نشود مشاور خارجی از کشور نروژ گرفتیم و حدود ۱۴ ماه است که درحال مطالعه هستند. مشاور دیگری گرفتیم که کارهای ده کشور دنیا در زمینه گازسوز کردن خودروها را برای ما پیاده کند.

O در مورد طرح ال.پی.جی هم همه این امیدواریها وجود داشت اما همه یک شبه به یاءس تبدیل شد و تولیدکنندگان هنوز به پای آتش خسارتهای ناشی از این تصمیم عجولانه می‌سوزند!

طرح قبلی متوقف نشده است هنوز تاکسی‌ها گازسوز می‌شوند!

O مگر ما چه تعداد تاکسی داریم؟ تمام تاکسی‌ها که دو سال پیش گازسوز شده بودند؟

تاکسی‌هایی که جدیداً به تاکسیرانی می‌پیوندند که گازسوز نیستند. در مورد تولیدکنندگان ال.پی.جی هم باید بگویم که در برنامه ای که دولت داشت قرار بود خودروها گازسوز شوند اینکه گاز ال.پی.جی باشد یا سی.ان.جی مشخص نشده بود، بنابراین الان هم کارهای مربوط به گازسوز شدن در جریان است و ما نمی‌توانیم بگوییم طرح متوقف شده است!

حس می‌کنم بعد از گذشت دو سال از توقف طرح ال.پی.جی هنوز حساسیت‌های مسوولان و مقاومتی که در پاسخ دادن در این زمینه از خود نشان می‌دهند به قوت خود باقی است آنقدر که در توجیه اتفاقاتی که در سالهای گذشته رخ داده به دلایلی اشاره می‌کند که ناخودآگاه خنده تلخی را بر لبان آدم می‌نشاند.

آقای سیفی در مورد طرح ال.پی.جی اطلاعات دیگری به من نمی‌دهد و آنقدر که تمایل دارد از طرح جدید حرف بزند علاقه‌ای به بحث حول پروژه شکست خورده قبلی ندارد و تکلیف شرکتهایی که روزهای تلخ ورشکستگی را تجربه می‌کنند نیز مشخص است و از

بقیه در صفحه ۴۱

پادشاهی که به اندازه یک گوجه است!

از: دکتر مرتضی روحانی
تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

اغلب ما فکر می‌کنیم که فرمانده بزرگ بدن ما قلب است و وقتی پزشک تشخیص مثلاً گرفتگی رگهای قلب یا اختلال دریچه‌های آن را می‌دهد، بسیار نگران می‌شویم و تصور می‌کنیم دنیا به آخر رسیده و عمر ما تمام خواهد شد و ما دیگر نمی‌توانیم غذاهای لذیذ بخوریم و یا لذتی از شادیهای زندگی ببریم و ممکن است دیگر نتوانیم به مسافرت برویم و یا به کارهای روزمره خود ادامه دهیم. در صورتی که اصلاً اینطور نیست. امروزه با پیشرفت علم پزشکی و با عمل جراحیهای گوناگون حتی می‌توان سالهای سال با همین قلب زندگی کرد و همه این اعمال را با قدری کنترل ادامه داد!

می پرسید چطور؟

شما باید بدانید که قلب یکی از ارکان بدن ما است و در دنیای شگفت‌انگیز بدن گاهی غده‌های کوچکی وجود دارند که باید آنها را فرماندهان اصلی بدن نامید و یکی از مهمترین آنها هیپوتالاموس نام دارد که بحق پادشاه بدن است.

این غده به مغز، اعصاب و حتی قلب و کبد و غیره فرمان می‌دهد. جای او در زیر مغز در کاسه سر است و رنگش ارغوانی همچنین وزن و حجم آن برابر یک سیصدم وزن مغز انسان است و تقریباً به‌قدر یک گوجه کوچک(!) حساسیت او از مغز هم بیشتر است و سرنخ تمام اعصاب پیچیده بدن دست اوست. او غدد داخلی بدن را هدایت می‌کند و به هر کدام دستور می‌دهد چقدر ترشح کنند. و درواقع اگر او نباشد کارهای پیچیده مغز مختل می‌شود.

هیپوتالاموس مثل یک جعبه تقسیم برق است و مسوولیت مهم او ثابت نگه داشتن تعادل درونی بدن. این غده کوچک به اعضاء رئیسه بدن فرمان می‌دهد که چه موقع چه کاری را انجام دهند. به مغز فریاد می‌زند که چه کاری بکند و ما به وسیله او گرسنگی و تشنگی را احساس می‌کنیم. یا اینکه وقتی احساس سرما می‌کنیم و یا گرم می‌شویم این «هیپوتالاموس» است که این احساسها را ایجاد می‌کند. موقعی که از یک حادثه، بمباران، زلزله و علتهای دیگر احساس ترس می‌کنیم باز هم علت اوست و او دستور صادر می‌کند!

اگر هیپوتالاموس نبود

از دیگر اعمال او تنظیم حرارت بدن است. اگر این غده کوچک نبود انسان نمی‌توانست در سیبری و نواحی قطبی و در محیط ۶۰ درجه سانتی‌گراد زیر صفر زندگی کند و مثلاً ساکنین شهر کوچک «یاکاسک» در ناحیه سیبری که سردترین ناحیه کره زمین بوده و مردم داخل خانه‌های یخی زندگی می‌کنند از بین می‌رفتند و یا مردم شهر «العزیزه» در کشور لیبی که گرمترین شهر جهان است در حرارت ۵۸ تا ۶۰ درجه سانتی‌گراد بالای صفر جوش می‌آوردند!

این غده «هیپوتالاموس» است که درجه حرارت را چه در ناحیه سردسیر و چه گرمسیر ثابت نگه می‌دارد (در حدود ۳۷درجه یا کمی بیشتر و کمتر) او به غده «هیپوفیز» هم که در داخل جمجمه بوده و خود یک فرمانده مهم غدد داخلی است و یا به اعصاب سیستماتیک نیز دستور می‌دهد که مویرگهای ما باز شوند و در نتیجه دهها هزار غده عرق وارد کار می‌شوند و بدن را از حرارت کشنده حفظ می‌کنند. او به مغز فرمان می‌دهد که میزان تنفس سریع‌تر شود و مقداری حرارت از بدن خارج گردد.

مثلاً در یک روز سرد زمستانی و در ناحیه یخبندان وقتی حرارت بدن پایین می‌آید او به غده (هیپوفیز) در مغز و یا به غدد فوق کلیوی دستور می‌دهد مقداری آدرنالین ترشح کنند، به کبد یا جگر سیاه فرمان می‌دهد فوری قند لازم را وارد خون کند و سوخت و ساز بدن تامین شود تا عضلات ما گرم گردد.

جالبتر از همه اینکه وقتی در بدن انسان عفونت یا چرکی بروز می‌کند و میکروبها به بدن ما هجوم می‌آورند. این غده تعادل حرارت را فوری تغییر می‌دهد تا سیستم دفاعی در برابر دشمنان بدن یا میکروبها دفاع کنند و گلبولها را تقویت می‌کند به همین دلیل تب بالا می‌رود و سپس ریزش عرق شروع می‌شود و بدن سرد می‌گردد و در همین مرحله است که داروهایی مثل آنتی‌بیوتیک‌ها چون پنی‌سیلین و غیره به داد سیستم دفاعی رسیده و میکروبها را از بین می‌برند و انسان از مرگ نجات می‌یابد.

این غده تعادل آب بدن را نیز حفظ می‌کند، شاید بدانید که بیش از ۷۵ درصد بدن یک کودک را آب تشکیل می‌دهد و به‌تدریج که کودک بزرگتر می‌شود، این مقدار آب تغییر می‌کند و تعادل آب در بعضی بیماریها مثل مسمومیت‌ها، اسهالهای خطرناک و یا بیماریهایی مثل «وبا» بهم می‌خورد و املاح بدن از بین می‌رود در بهبود بیماری و درحالی که پزشک با خوراندن یا تزریق سرم آب و املاح را به بدن بیمار می‌رساند نقش غده هیپوتالاموس بسیار ارزنده است.

خلاصه اینکه این غده کوچولو در داخل مغز ما خود یک دنیای شگفت‌انگیز است و در آن دهها مرکز مثل مرکز بینایی، مرکز شنوایی، مرکز حافظه، مرکز تفکر و اندیشه و غیره وجود دارد که این غده کوچولو فرمانده کل آنهاست و این عضو ارغوانی قادر است در مرگ و زندگی ما نقش بزرگی داشته باشد و باید گفت وجود هیپوتالاموس یکی از میلیونها و یا میلیاردها شگفتی جهان آفرینش است که هنوز بشر برای پی بردن به راز خلقت چه در کره زمین و چه در آسمانها و بین صدها میلیون کهکشان و ستاره اندر خم یک کوچه است! بله درست خواندید، یک کوچه!! ■

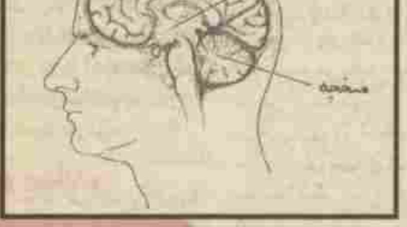

اگر این فرمانده نبود، مردم شهر «العزیزه» که گرمترین شهر جهان است جوش می‌آوردند!

کشف صحنه سنگی که احتمالاً مدفن برادر حضرت عیسی(ع) بوده است، سروصدای فراوانی در جهان به راه انداخته است

برگردان: بهروز بهرامی

قبر یعقوب نبی کشف شد

نوشته‌های روی سنگ از ضمیر برادر عیسی خبر می دهد. آیا منظور همان حضرت عیسی پیامبر خداست؟

عیسی ناصری

اگرچه این موضوع که حضرت عیسی(ع) وجود تاریخی داشته، به عنوان یک حقیقت در جهان پذیرفته شده است، اما با اینکه اطمینان کامل نسبت به حضور او به عنوان پیامبر خداوند وجود دارد، هنوز تاکنون یک مدرک واقعی از حضور فیزیکی او به دست نیامده بود. اما ناگهان هفته گذشته یک سنگ قبر به طول ۵۰ سانتی‌متر به دست آمد. این سنگ دقیقاً از همان نوعی است که یهودیها در حوالی قرن اول میلادی برای قبر خویشان خود به‌کار می‌بردند. البته استخوانی در زیر آن دیده نمی‌شود؛ کلماتی به خط آرامی روی آن حک شده‌است که چنین خوانده می‌شود: «یعقوب پسر یوسف و برادر عیسی». البته نام افراد خانواده مطابق با انجیل آورده شده است، چرا که [در انجیل] عیسی پسر یوسف و یعقوب یکی از برادرهای او معرفی می‌شود. اهمیت یعقوب در تاریخ مسیحیت از آن جهت است که او رهبری یک گروه مهم از مسیحیان را در اورشلیم (قدس) در اواسط قرن اول میلادی، به‌عهده داشته است. بخصوص پس از آنکه یکی از حواریون به نام «پطرس» قدس را ترک کرده و به «رم» نقل مکان نموده بود. براساس آنچه در تاریخ آمده یعقوب در سال ۶۲ میلادی و درپی دسیسه‌های خاخام یهودی به نام آنانوس سنگسار شده و به شهادت رسید.

نظرهای موافق و مخالف

کشف قبر یعقوب هیجان بسیاری در محافل باستان‌شناسی و مذهبی به‌پا کرد. یک باستان‌شناس فرانسوی قویاً اعلام کرد که قطعاً نامی که روی قبر نوشته شده و به عنوان برادر متوفی معرفی گردیده، مربوط به خانواده حضرت عیسی(ع) می‌باشد؛ اما سایر باستان‌شناسان و بویژه اساتید علم الهیات اظهارنظر را موکول به دیدن مکانی کرده‌اند که در آن قبر کشف شد و نیز ارتباطات تاریخی آن مکان با حضرت عیسی(ع) و یا سایر شخصیت‌های صدر مسیحیت؛ اما هرچه که باشد این کشف بزرگ بحث و جدلهایی را که قرنها ادامه داشت، دوباره زنده کرده است. برادران حضرت عیسی(ع) چه کسانی بودند؟

آیا آنها از جنبش برادر خود حمایت می‌کردند؟ [ناگفته نباید گذاشت که مطابق روایت انجیل‌های موجود، حضرت مریم(س) پس از ولادت حضرت عیسی(ع) با مردی به نام یوسف ازدواج کرد و صاحب چندین فرزند شد.-مترجم]

سرقت!

یکی از مشکلات بزرگی که در مورد این سنگ قبر وجود دارد، این است که به نظر می‌رسد سنگ قبر مورد بحث یک کالای مسروقه باشد که تا پانزده سال پیش سارقان مختلف دست به دستش می‌کرده‌اند. تا اینکه سرانجام پانزده سال پیش یک مجموعه‌دار (کلکسیونر) کالاهای عتیقه آن را برای همیشه خرید و همو بود که اهمیت سنگ را کشف کرد و آن را به اطلاع مقامات رسانید

کلکسیونر مذکور در تمام این مدت اظهار تمایل کرده است تا ناشناس باقی بماند. در قبر هیچ‌گونه استخوانی به دست نیامد. البته می‌دانیم که ارمنیان مدعی هستند که استخوانهای برادر حضرت عیسی(ع) در کلیسای آنها به خاک سپرده شده است. همین امر یعنی ناشناس ماندن کسی که آن را پیدا کرده و نامشخص ماندن اینکه این قبر کجا وجود داشته و در چه نقطه‌ای کشف شده است بیشترین تردید را درمیان کارشناسان ایجاد کرده است.

دکتر «شیلتون»، استاد دانشگاه نیویورک، در این باره می‌گوید: «اگر شما نتوانید بگویید که یک شئ باستانی کجا یافت شده و طی این دو هزار سال در چه مناطقی بوده است. آنگاه نمی‌توانید نتیجه‌گیری کنید و خط ارتباط میان شئ و شخصیت‌هایی را که ادعا می‌شود ترسیم نمایید.»

شواهد و مدارک

البته شواهد و مدارکی هم وجود دارد که نشان می‌دهد نامهای کنده شده روی سنگ قبر متعلق به افراد ادعا شده می‌باشد. ابتدا آمدن سه نام یعنی یوسف، عیسی و یعقوب روی یک سنگ قبر. اگرچه این نامها در قرن اول در استان جلیله فلسطین وجود داشته و حتی فراوان بوده، اما احتمال اینکه این سه نام متعلق به سه نفر دیگر غیر از افراد یادشده باشد، بسیار کم و کمتر از یک درصد تخمین زده می‌شود و بعد هم این حقیقت که حضرت عیسی(ع) اصلاً برادری داشته یا نه؟

طبق روایت «مرقس» در انجیل، یعقوب نام یکی از چهار برادر حضرت عیسی(ع) است همراه با یوسف، شمعون و یهودا و همچنین دو خواهر که سالومه و مریم نام داشتند. باور این بوده است که یعقوب در شهر ناصریه مانده، درحالی که عیسی(ع) در اطراف و اکناف به موعظه و ارشاد مشغول بوده اما درباره اینکه منظور از برادران و خواهران دقیقاً چیست، میان کارشناسان اختلاف‌نظر وجود دارد. باوری که از قرن دوم وجود داشته، این بوده که برادران و خواهران عیسی(ع) فرزند حضرت مریم نبودند، بلکه پسران و دختران یوسف از ازدواج قبلی او بودند.

نظریه یادشده در میان مسیحیان ارتدوکس رواج دارد و نسبتاً پذیرفته شده است؛ اما از قرن چهارم میلادی که نظریات سنتاجروم یا جروم مقدس به عنوان خبره‌ترین کارشناس مسیحیت موردقبول قرار می‌گرفته، برادران و خواهران عیسی(ع) را عموزادگان او از جانب برادر یوسف یعنی کلوپاس و همسر او دانسته‌اند. به هرحال هر دو نظریه بر این اساس بنا شده‌اند که مریم مقدس سوای عیسی(ع) فرزند دیگری نداشت و تا آخر باکره باقی ماند.

این نظریه به عنوان باور غالب در فرقه کاتولیک مورد قبول قرار گرفته است. اما سپس نظریه‌های جدیدی را پروتستانها مطرح کردند. آنها بر این باور بودند که مریم مقدس تا زمان زادن عیسی(ع) باکره بود، اما پس از آن فرزندان دیگری از همسرش یوسف به دنیا آورد.

مسیحیان برای این سه نظریه مدارک و شواهد قدرتمندی دارند و به همین دلیل است که یکی از روحانیان پرآوازه مسیحی اعتراف کرده است که هرگز موافقت کامل روی یک نظریه وجود نخواهد داشت. همین‌طور اختلاف‌نظر در این مقوله وجود دارد که آیا برادران و خواهران عیسی(ع) در شمار پیروان او بودند و مسیحیت را پذیرفته‌اند؟

روایت انجیل «یوحنا» به وضوح می‌گوید که برادران عیسی(ع) او را باور نداشتند و «مرقس» هم در روایت خود در انجیلش بیان کرده است که خویشان عیسی(ع) تصور می‌کردند که او پریشان عقل است! اما هر دوی این روایتها در مورد خویشان عیسی(ع) اکنون مورد شک و تردید قرار گرفته است. بخصوص در کتابی که در مورد یعقوب برادر عیسی(ع) تحت عنوان «فقط یعقوب» اخیراً انتشار یافته است این موضوع قید شده که اگر یعقوب یک شخصیت شناخته شده در مسیحیت قرن اول نبود، پس چگونه توانسته رهبری کلیسای قدس را به عهده بگیرد؟

تنها برادر فعال

هرچه که نتیجه تمام این تحقیقات باشد، یک موضوع مشخص است و آن اینکه یعقوب تنها برادر عیسی(ع) بود که توانست خود را در فعالیت‌های مسیحیت قرن اول مؤثر نشان دهد و کشف قبری که در آن نام یعقوب، عیسی(ع) و یوسف حک شده است، نشان می‌دهد که باید این برادر عیسی(ع) را یک عامل جدی در توسعه مسیحیت قلمداد کرد. اگرچه هنوز بسیاری از تحقیقات پیرامون سنگ قبری که چنین برخورد آرامی را سبب گردیده، به‌طور کامل انجام نشده و باید منتظر حقایق غافلگیرکننده دیگری نیز بود. ■

شکست فاحش دمکراتها در انتخابات میان‌دوره‌ای آمریکا پرسشهای بسیاری برانگیخته است.
عقل کل دمکراتها سخن می‌گوید

این یک انقلاب نبود

برگردان: بهروز بهرامی

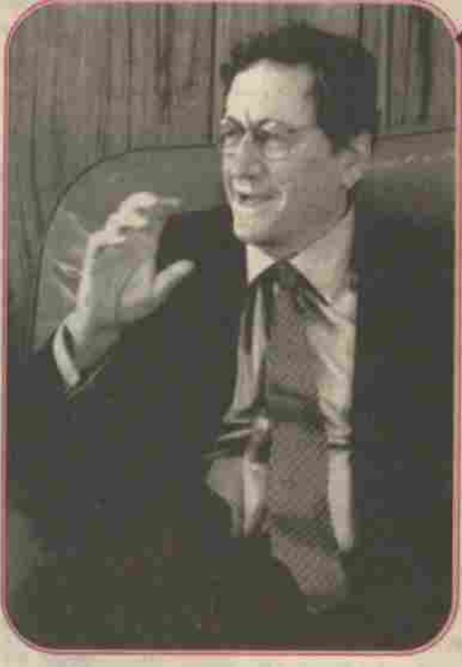

ریچارد هالبروک یکی از مغزهای متفکر در میان حزب دمکرات آمریکا محسوب می‌شود. بخصوص در مقوله سیاست خارجی یا بین‌المللی در آمریکا، که آمریکایی‌ها او را یک نظریه‌پرداز (تئوریسین) قلمداد می‌کنند. در دوران ریاست جمهوری کلینتون او به عنوان سفیر واقعی آمریکا در سازمان ملل متحد نقش مهمی در شکل‌گیری سیاست خارجی کشور ایفا می‌کرد. با شکست فاحشی که دمکراتها در انتخابات هفته گذشته تحمل کردند و کنترل مراکز سه‌گانه سیاست آمریکا یعنی سنا، کنگره و فرمانداریهای ایالات مختلف را به جرج بوش و گروهش واگذار کردند، چنان شوکی به دمکراتها وارد آمد که هیچ‌کس حاضر نشد در این مورد پیشقدم شود و توضیحی بدهد و توجیهی ارائه کند. این تنها هالبروک بود که در این مورد به مصاحبه با نیوزویک تن داد که ماحصل آن را در زیر مطالعه می‌کنید.

○○○

□ نیوزویک: تصور می‌کنید که این انتخابات برای دنیا چه مفهومی دارد؟

● هالبروک: اشتباه نکنید این سیاست درقبال عراق نبوده است که دمکراتها و جمهوری‌خواهان ها را از یکدیگر جدا کرده است، بلکه این برنامه‌های مربوط به حضور بین‌المللی آمریکا و کمکهای مختلف بوده است که در این انتخابات مورد محاکمه قرار گرفت. اکنون حزب جمهوری‌خواه توانسته تا قدرتی در قانونگذاری به دست آورد که بتواند جلوی تمام کمکهای بین‌المللی آمریکا را سد کند؛ اما من همچنان تصور می‌کنم که تغییرات عمده‌ای در سیاست خارجی آمریکا ایجاد خواهد شد؛ چرا که هنوز اختلاف بین دو حزب در کنگره چندان زیاد نیست.

□آیا این پیروزی به شخصیت‌های جمهوری‌خواه اجازه نمی‌دهد تا سیاست خارجی تکروبانه‌ای را که تا حد زیادی اروپاییان را ناراحت کرده، گسترش دهند؟

● بوش با اینکه از طرف چند افراطی در حزب جمهوری‌خواه مورد انتقاد قرار گرفته اما تصمیم دارد تا سازمان ملل متحد و شورای امنیت را با خود همراه کند. در کل بوش و یارانش دو خط مهم را دنبال می‌کنند: یکی اینکه واکنشهای بین‌المللی به‌ویژه در اروپا و سازمان ملل متحد را به حساب می‌آورند و دیگری اینکه هیچ اهمیتی برای هیچ مرجعی بجز عقاید و آرای یکجانبه خودشان قائل نیستند و هر کاری دلشان خواست، می‌کنند و می‌توان حدس زد که چه خطی و در چه زمان و مکانی دنبال خواهد شد. تاکنون که صدای اعتراض در سازمان ملل متحد و اروپا هیچ‌گونه تاثیری نداشته است.

□حال در انتظار چه نوع سیاست خارجی باید باشیم؟

● ما شاهد مواضع سخت‌گیرانه‌تری خواهیم بود. مثل جریان صدام و مقاومت او در برابر خواستهای سازمان ملل متحد که بدون تردید بوش ماشه را خواهد کشید. شورای امنیت هفت روز به عراق مهلت می‌دهد، اگر عراق همچنان مقاومت کرد، آنگاه با توجه به اکثریت جمهوری‌خواه در کنگره، بوش دستی باز خواهد داشت تا هرگونه که بخواهد، در برابر صدام و عراق عمل کند. برای مثال اگر صدام ۹۰ درصد خواستهای سازمان ملل متحد را بپذیرد و ده درصد را انجام ندهد، بوش این مجوز را خواهد داشت که به خاطر ده درصد دیگر، عراق را مورد هجوم قرار دهد.

□بقیه دنیا چطور؟ یمن، اندونزی و کره شمالی، گذشته از عراق تصور می‌کنید که بوش و گردانندگان سیاست خارجی با توجه به حمایت سنا و کنگره، به سیاستهای مختلف نسبت به کشورهای یادشده دست بزنند؟

● مشکلات مختلفی در جهان وجود دارد و عراق به خودی‌خود یک کانون بحران بزرگ محسوب می‌شود؛ یمن و کره شمالی هم مشکل‌ساز هستند، اما عراق چیز دیگری است. ترس من این است که بوش و یارانش آنقدر جذب به‌اصطلاح جنگ علیه تروریسم بشوند که بحرانهای مهم دیگر و از جنس‌های مختلف را به دست فراموشی بسپارند. جنگ علیه ایدز یکی از آنهاست. چگونه می‌توان جوامع متمدن بنا کرد و ترور را از بین برد، درحالی که مشکلات و مسائل دیگر هنوز در دل جوامع وجود دارند؟ اتفاقاً شکست دمکراتها بزرگترین زیانی را که ممکن است در همین موارد یادشده وارد می‌آورد. ما همه می‌دانستیم که مردم غالباً دمکرات هستند و قدرت اکثریت دمکرات در سنا در این بود که بتواند مشکلات را به‌خوبی نشان دهد و در توجه به آنها هم مردم را دخیل کند؛ اما آنها نتوانستند از این قدرت استفاده کنند و در نیمه قدرت اکثریت را از دست دادند؛ یعنی نتوانستند توجه مردم را به موضوعاتی به غیر از جنگ با تروریسم جلب کنند، درحالی که حزب جمهوری‌خواه فقط بر روی یک موضوع پافشاری کرد و با همان یک موضوع در انتخابات برنده شد.

تمام دوستان دمکرات من صندلیهای خود را از دست دادند و این یک شکست همه جانبه در ۶۰ سال اخیر بود

□محسوب نکردن مشکلات دیگر به غیر از جنگ بر علیه تروریسم چه زیانهایی دربر دارد؟

● یک مثال خوب در این مورد در دست دارید. افغانستان را می‌گوییم. جنگ علیه تروریسم بسیار خوب پیش رفت، اما پس از جنگ، همه چیز در آشوب کامل است به غیر از کابل ـ پایتخت افغانستان ـ که نسبتاً آرام است، تمام کشور در وضع بدی است و تزلزل و آشوب حکمفرماست و به دلیل آنکه نگرش یکجانبه بوش (فقط جنگ با تروریسم) اجازه نداد که به این فکر بیفتیم که پس از جنگ باید چکار کرد و چگونه تمدن را به این کشور نگونبخت بازگرداند؟

ما باید ثبات را نیز به حساب بیاوریم؛ اما آیا درمیان یاران بوش ذهنی وجود دارد که آنقدر پیچیدگی داشته باشد تا به این مسائل هم فکر کند؟!

□مثل اینکه خیلی نسبت به آینده ناامید هستید و وضعیت بدی را پیش‌بینی می‌کنید؟

● من فقط امیدوارم که برخی از نمایندگان جمهوری‌خواه در سنا به عنوان میانه‌رو بتوانند به عنوان ترمزی در برابر زیاده‌روی و تکرویهای بوش و یارانش عمل کنند. البته من خیلی ناراحت و مایوس شده‌ام. تمام دوستان دمکرات من صندلیهای خود را از دست دادند و ما به عنوان یک حزب با شکست فاجعه‌باری مواجه شده‌ایم. ما باید آینده دمکراتها را با احتیاط کامل شکل دهیم. این یک شکست همه‌جانبه بود که در تاریخ ۶۰ ساله پس از جنگ جهانی سابقه نداشت، اما زلزله‌ای رخ نداده است. این یک انقلاب نبود! ■

اما در باره مطلب یا علی گویان

شما نالیدید و ما هم می‌نالیم. همین بس که بدانید این مطلب گوشه‌ای از کل مطلب بود که اگر کامل چاپ می‌شد، می‌دیدید که حرفمان یکی است. در جایی گفتید: عده‌ای به جرم دیر به دنیا آمدن! متاسفانه یا خوشبختانه من از همان نسلم که از جنگ تنها خوشحالی تعطیلی مدارس را به یاد دارد و بس! اما برای دیدن آن روزها هنوز بیماران شیمیایی و جانبازان و شهیدان و از همه مهمتر فرزندان آنها هستند و اگر جرمی باشد، چشم بستن به روی همین‌هاست نه چیز دیگر؛ و گفتید: به جای چرا چرا کردن و پاک نشان دادن خود، یادتان نرود که اصل ترقی ـ علمی و معنوی ـ سؤال است. با این حال اگر شما می‌خواهید برای مدت کوتاهی در این صفحه سکوت خواهم کرد. ولی قبل از آن باز می‌گویم: من منتظر جوابی قانع‌کننده هستم و می‌پرسم آیا در این کار آرامشی هست؟ کاش جوابی قانع‌کننده از آنها بشنوم. و اما ای خواننده عزیز این گفته‌ها و نوشته‌ها دو رو دارد: ۱ـ حق و حقیقت، ۲ـ سفسطه و مغالطه.

چون در وجود ما بعدی است غیرمادی به نام روح و قسمتی کوه‌شکن به نام اراده و اختیار که به‌واسطه همان برگزیده عالمیم و هرآنچه می‌کنیم، بی‌وجود آن بی‌معناست.

مستانه همایونی از کاشان

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

جوان نیازمند محیط امن در خانه است

من چند مطلب را لازم دیدم بازگو کنم: اول اینکه چرا صفحه بازتاب با وجود آنکه از پرطرفدارترین صفحات مجله می‌باشد، به‌طور مداوم چاپ نمی‌شود و گاهی متاسفانه وقفه‌ای در چاپ این صفحه پیش می‌آید. دوم اینکه به نامه‌های رسیده و مطلب رسیده هم توجه و عنایت بفرمایید تا خوانندگان در جریان باشند که آیا مطالبشان رسیده؟ آیا چاپ می‌شود؟ و در آخر اینکه این صفحه مثل گذشته‌ها بشود و صرفاً به یک موضوع نپردازد و از هر دری و از هر دردی سخن گفته شود و خواننده‌ها را در بیان خود آزاد بگذارید.

متاسفانه هرازگاهی می‌شنویم که دختری خانه و خانواده خود را ترک کرده و حیران و سرگردان به میان کوچه و خیابان گریخته است و در آنجاست که با مشکلات وسیعتری برخورد می‌کند و چه‌بسا به سادگی در دام فرصت‌طلبان گرفتار می‌شود. مطمئناً این معضل از بنیان خانواده‌ها سرچشمه می‌گیرد و ریشه در افکار و عقاید و نوع تربیت خانوادگی دارد. ۲۴ درصد افت تحصیلی و مشکلات رفتاری دختران نوجوان و جوان ما ناشی از اختلافات خانوادگی است. تا زمانی که خانواده اصلاح نشود، ما همچنان شاهد و ناظر دخترانی هستیم که روزبه‌روز قربانی مراکز فساد و بی‌بندوباری می‌گردند. افزایش تعداد دخترانی که از خانواده فرار می‌کنند، یک قضیه حاد و اورژانسی است که باید مورد توجه قرار گیرد. به جرات می‌توان اذعان داشت اکثریت دختران فراری به علت تنبیه بدنی و بی‌محبتی در کانون خانواده و نیز بی‌مهری اعضای خانواده به محبت‌های کاذب خیابانی روی می‌آورند و نیز تعدادی از این دختران فراری به علت نابسامانی خانواده و داشتن پدر و مادر و یا برادر معتاد ترجیح می‌دهند به نوعی از خانه و خانواده دوری گزیده، به جانب دوستیهای کاذب و دروغین روی آورند.

معاونت پیشگیری نیروی انتظامی چندی پیش از طریق رسانه‌های گروهی اعلام کرد: آمار دختران فراری در سال ۷۸ نسبت به سال ۶۵ حدود ۲۰ برابر شده است و متوسط سن این دختران در سال ۱۳۷۸ به ۱۶ سال و در سال ۱۳۷۹ به ۱۴ سال رسیده است.

براساس آماری در سال ۱۳۸۰، ۱۵۶ نفر نوجوان دستگیر شده‌اند که سن بیشترشان بین ۱۴ تا ۱۹ سال است و غالب آنان دختر می‌باشند. براساس تحقیقات نیروی انتظامی ۳۶ درصد از این دختران اختلاف با پدر و کتک خوردن از او و ۱۵ درصد اختلاف با مادر و کتک خوردن از او و ۱۳ درصد وجود دوستان ناباب و وجود ناپدری و یا نامادری و نیز ازدواج اجباری را علت فرار خود از خانه عنوان نموده‌اند. این را به خاطر بسپاریم که نوجوانان بخصوص دختران جوان ما نیاز به یک محیط امن و آرام در خانواده دارند تا از محبت سیراب باشند و به دنبال سراب نروند.

■

آیا ازدواج موقت مانعی برای ازدواج دائم است؟

در جراید به نقل از سازمان ثبت اسناد و املاک کشور اعلام شده بود: «۲۸۳ هزار و ۲۵۳ فقره ازدواج دائم در شش ماهه نخست امسال در دفتر ازدواج سراسر کشور به ثبت رسیده است که در مقایسه با مدت مشابه سال قبل یک درصد کاهش نشان می‌دهد. همچنین شمار ازدواج موقت به ثبت رسیده در دفاتر ازدواج ۲۷۱ فقره بوده که نسبت به مدت مشابه سال قبل ۱۲۲ درصد افزایش داشته است و در شش ماهه نخست امسال در دفاتر طلاق سراسر کشور، تعداد ۲۱ هزار و ۵۴۲ فقره طلاق خلعی، ۹ هزار و ۲۴ طلاق بائن و یکهزار و ۷۷۸ فقره طلاق رجعی ثبت شده که در قیاس با زمان مشابه در سال قبل به ترتیب ۱۷، ۱۷ و ۳۳ درصد افزایش یافته است.»

اگر به آمار و ارقام بالا به دقت بنگریم، پی خواهیم برد که آمار طلاق و همچنین ازدواج موقت روبه فزونی گذاشته است. اگر تا به حال گذرتان به محل قبلی دادگاه خانواده تهران که در میدان ارک واقع شده بود، افتاده باشد یا به محل فعلی آن که ساختمانی جدیدالتاسیس و بسیار بزرگ در محدوده منطقه ۱۴ بزرگراه شهید محلاتی است، مراجعه کرده باشید، پی به واقعیت تلخی خواهید برد که هر روز از اول صبح و هنگامی که در دادگاه به روی مراجعه‌کنندگان گشوده می‌شود، هر ساعت که می‌گذرد بر تعداد ارباب رجوع افزوده می‌شود و عده‌ای از زن و شوهرها نیز به‌طور توافقی در دادگاه حاضر می‌شوند و با وجود گذشت سالها از زندگی مشترکشان به علتهای گوناگون قصد جدایی از یکدیگر را دارند. مساله بسیار مهم و درخور توجه، ازدواج موقت است که طبق آمار و ارقام ارائه شده از سوی سازمان ثبت اسناد و املاک کشور، برخی از هموطنان ما همچنان به دنبال ازدواج موقت از راه قانونی هستند و افرادی که احساس می‌کنند ممکن است دچار لغزشهای احتمالی شوند، با مراجعه به دفاتر ازدواج، و ثبت در دفاتر و پس از جاری ساختن صیغه عقد، با هم محرم می‌شوند. با گفتگو و نظرخواهی از مردم پی به این واقعیت می‌بریم که خانواده‌های متدین از این طرح استقبال نکرده‌اند. البته نظر ما این نیست که بگوییم آنهایی هم که موافق این طرح بوده‌اند، از خانواده‌های بی‌بندوبار می‌باشند. اما عده‌ای عقیده‌شان این است که به دلیل جلوگیری از فحشا و یا هرز رفتن جامعه، ازدواج موقت می‌تواند تا حدودی برای جوانان راهحلی باشد و همچنین برای زنانی که متارکه کرده‌اند، سرپناهی فراهم آورد.

سؤال اصلی این است که اگر مردی به قصد کمک و حمایت از زن مطلقه‌ای اقدام به ازدواج موقت با او کند، آیا از لحاظ قانونی و شرعی می‌بایست منعی وجود داشته باشد؟ آیا واقعاً ازدواج موقت، مانعی برای ازدواج دائم خواهد بود؟

علی‌اکبر فرقانی

صدای سبز بسیج
طاها

موضوع انشاء؛

خمپاره بهتر است یا ماهواره؟

روزی، روزگاری، ناگهان سروصدای عجیبی بلند شد مردمی که تازه انقلاب کرده بودند و هنوز خیلی از کارهای مملکت روبراه نشده بود، دچار شوک عجیبی شدند یک عده کمر همت به نابودی این کشور و این نظام بسته بودند تیتر روزنامه‌ها این شد «جنگ شروع شد» خیلی از آدمها که حتی فشنگ را هم ندیده بودند به جبهه‌ها سرازیر شدند نه می‌دانستند گلوله چیست نه می‌دانستند خمپاره چکار می‌کند، نه می‌دانستند کاتیوشا را چگونه می‌نویسند، اما یک چیز ته دل آنها بود که وجودشان را نگه می‌داشت. انقلاب اسلامی شعله‌ای بود که گرمای زیادی به قلب‌های عاشق داده بود و با این گرمای عشق و محبت و ارادت به مصاف دیو بزرگی رفته بودند که آن روزها چهره خودش را هویدا نکرده بود.

روزها و ماهها و سالها برای ماها نقل و نبات می‌فرستادند، البته روی سر ماها و این نقل و نبات خیلی‌ها را از ما گرفت. خمپاره یکی از همان نقل و نباتها بود. خمپاره خمره‌ای که وقتی به زمین بخورد نه‌تنها می‌شکند بلکه شکستن‌های زیادی را برجای می‌گذارد خیلی چیزها را می‌ترکاند و از بین می‌رود. خمره‌ای که پاره می‌شود و پاره می‌کند، می‌درد سر را از بدن جدا می‌کند سینه را می‌شکافد مغز را از کاسه سر بیرون می‌ریزد. خمپاره با همه این صفات وحشتناکش خیلی دوست داشتنی بود. خیلی‌ها خمپاره را دوست داشتند عجیب هم دوست داشتند آن را به جان می‌خریدند. روزها و شبها دعا می‌کردند که نصیبشان شود. وقتی هم کسی خمپاره می‌خورد عزیز می‌شد، دوست داشتنی می‌شد. خمپاره با همه صفات هولناکش درس می‌داد، عشق را در جبهه‌ها جاری می‌کرد. خمپاره خریدنی بود چون زمینه‌ساز شهادت بود و شهادت اوج عزت و سربلندی.

خمپاره‌ای را سراغ دارم که روی یک ماشین جیپ که توپ ۱۰۶ روی آن سوار بود افتاد و سه نفر از بهترین و مخلص‌ترین عزیزان این مملکت روی آن نشسته بودند. این خمپاره که ذکرش رفت آمد و آمد و آمد وسط این جیپ منفجر شد. وقتی رفتیم بالای سر بچه‌ها تا آنها را بیرون بیاوریم، به خداوندی خدا قسم تکه‌های بدنهای این عزیزان از هم جدا می‌شد دست یکی را که از کتف جدا شده بود آوردیم کنار جسدش گذاشتیم روده‌های یکی دیگر را با قسمتی از پایش در کنار جسمش گذاشتیم و مغز از هم پاشیده یکی دیگر را هم در کاسه سرش ریختیم.

خمپاره‌ای را سراغ دارم که جمعی را متلاشی کرد، خمپاره‌ای را سراغ دارم که ترکش آن در بدن یکی از بچه‌ها آنقدر حرکت کرد تا به قلب او رسید و او را از ما گرفت.

خمپاره این واژه آشنای جبهه‌ها با همه این احوالات پذیرفتنی بود، با تمام زشتی‌اش زیبا بود

چرا که قلب را، سر را سینه را و جسم را می‌درید جسم را ناقص می‌کرد، روح را کامل، هرچند که جسم را می‌آزرد اما روح را تقویت می‌کرد.

از سال ۱۳۵۹ تا سال ۱۳۶۷ سفره خمپاره پهن بود هرکه هرچه می‌خواست از آن بهره‌مند شد. خیلی‌ها با فیضی که خمپاره وساطت آن را برعهده داشت پر کشیدند و عروج کردند. تا سال ۶۷ به ما خمپاره دادند. آتش تهیه جهانخواران خمپاره بود وقتی که جنگ تمام شد و خمپاره‌ها در انبار مهمات ذخیره شد ماهیت آتش تهیه دشمن هم عوض شد. خمپاره جایش را به ماهواره داد. رفتار ماهواره‌ای، گفتار ماهواره‌ای، کردار ماهواره‌ای، اخلاق ماهواره‌ای و شکل و شمایل ماهواره‌ای مثل ویروس در جامعه رشد کرد.

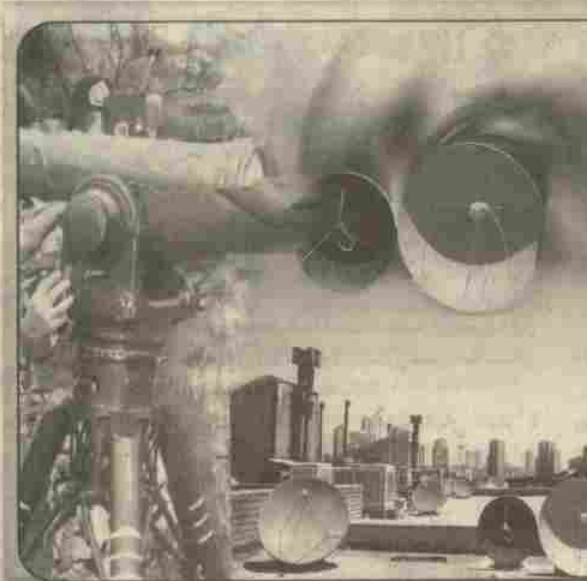

«حیات را فدای لوازم حیات نکنید، لوازم حیات را برای حیات بخواهید»

ماهواره هم از فضا آمد از آسمان آبی. ماهواره هم مثل خمپاره ترکش داشت، خمپاره را برای سردار فرستادند، ماهواره را برای پسر سردار. خمپاره دل و روده را بیرون می‌ریخت ماهواره ایمان و عقیده و اندیشه‌های پاک را بیرون می‌ریزد. خمپاره سر می‌برد، ماهواره دل می‌برد.

شنیدی خمپاره چه‌ها کرد. حال بشنو ماهواره چه‌ها می‌کند. تاریخ را ورق بزن سال ۶۹، ۷۰ و ۷۱ را مروری بکن مدارس را، مجامع عمومی شهر را، ادارات را، نهادها را، دانشگاهها را مدیران را، بچه‌های جبهه و جنگ را، خانواده‌های شهدا را، بچه‌های جانبازان را، فرزندان مسوولان را، خود مسوولان را و... و امسال سال ۸۱ را می‌گوییم امسال هم نگاهی بینداز به دانشگاهها، مدارس، مجامع و محافل عمومی شهر، ادارات و نهادها، نگاهی بینداز به مدیران، بچه‌های جبهه و جنگ و...

مسوولان و فرزندان آنها و... اظهرمن الشمس است که ماهواره چه کرده است. ماهواره نمازهای ما را تق و لق کرد. ماهواره خیلی ناجوانمردتر از خمپاره است، هرچه بود خمپاره مردانگی داشت، هرچند خودش هنری نداشت اما زیباترین هنر را به انسان می‌بخشید وقتی انسان آن را می‌پذیرفت هنرمندترین آدم می‌شد و زیباترین واژه روی زمین را به خود اختصاص می‌داد «شهید» که نظر می‌کند به وجه‌الله.

خمپاره بهتر است یا ماهواره؟

آی سرداری که در هر عملیات چندین بدن «برهنه خمپاره‌ای» عزیزانت را می‌دیدی که به واسطه خمپاره مثل بدن عریان سیدالشهدا، تکه تکه شده بودند و در دشتهای جنوب می‌درخشیدند، مواظب باش پسرت دنبال بدنهای «برهنه ماهواره‌ای» کانال به کانال نچرخد.

تیپ خیلی از فرزندان شهدا را ماهواره‌ای کردند تا شهدای خمپاره‌ای را فراموش کنند، هرچند پدرشان باشد.

توجیه هم نکنیم ماهواره در برخی از موارد خوب است و برنامه‌های خوبی دارد و چنین و چنان! آری خلق ماهواره یکی از مراحل پیشرفت تکنولوژی است همه هم این را قبول دارند، اما جمله‌ای یادم آمد از مرحوم علامه جعفری که در توصیه و سفارش به یکی از اندیشمندان و فیلسوفان غرب بنابه درخواست همان اندیشمند بیان کردند که تفسیر زندگی است «حیات را فدای لوازم حیات نکنید، لوازم حیات را برای حیات بخواهید» عجب جمله زیبایی است. حیات ما شهدای خمپاره‌ای هستند. حیات ما جانبازان خمپاره دیده و خمپاره خورده هستند حیات ما وارثان هشت سال خمپاره‌پذیری ماهواره‌نپذیری‌اند، این حیات باید بماند و پاینده‌تر از همیشه و این حیات را فدای هیچ‌یک از لوازم حیات نخواهیم کرد.

ملتی که حیات و ارزش وجودی خویش را به‌راحتی فدا می‌کند و از دست می‌دهد ملتی پاینده و ماندگار نیست، ملتی بی‌غیرت است، ملتی نمک نشناس است، ملتی است که رذالت و پستی را به‌راحتی می‌پذیرد و زندگی توام با کرنش در برابر هر زشتی و نابهنجاری را به جان می‌خرد.

مسلماً ملت ما این‌گونه نیست چون خمپاره‌ای‌های ملت ما خیلی بزرگتر و بزرگوارتر و عظیم‌تر از ماهواره‌ای‌ها هستند. ■

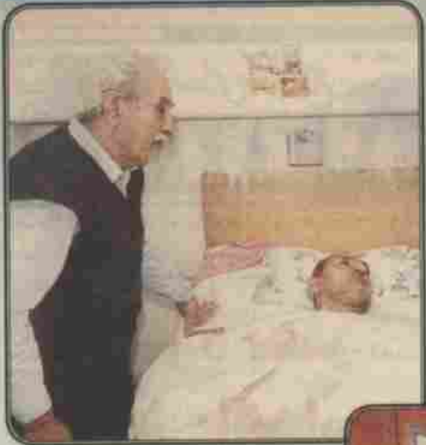

ساعتی در کنار جانبازان شیمیائی

اینجا جنگ هنوز ادامه دارد!

☑ گزارش: سیداحمد شهابی ☑ عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد ☑ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

مدتها بود که ملاقات با جانبازان شیمیایی را در برنامه کار خود گذاشته بودم و در ماه مبارک رمضان این فرصت دست داد. ولی نه به این سادگیها چرا که گرفتن اجازه ملاقات با جانبازان بستری در بیمارستان و شنیدن سخنان رئیس بیمارستان سه چهار روز وقت برد و در این میان حدود ۳۰ ساعت وقت تلف شد تا هشت ساعت گزارش تهیه شود و امروز می‌خواهم برای شما بنویسم که جانبازان بستری در بیمارستان ساسان که یکی از مهمترین بیمارستانهای مربوط به امور جانبازان است هیچ مشکلی نداشتند(!!) و این برایم جای تعجب دارد که جانبازان چرا اینقدر به نبود امکانات پزشکی اعتراض می‌کنند [که اعتراضشان هم به جا است]. ولی وقتی خبرنگاری با حضور «مشاور مدیرعامل بیمارستان» در کنار تخت این عزیزان می‌ایستد همگی می‌گویند ما راضی هستیم و مشکلی نداریم؟!

جانبازان این بیمارستان را ترجیح می‌دهند

در ابتدای ورود با آقای دکتر حمید بهمن، مدیرعامل بیمارستان به گفت‌وگو می‌نشینم و او در پاسخ به این سؤال که «چرا جانبازان به این بیمارستان حساسیت خاصی دارند؟» می‌گوید: وابستگی این بیمارستان (۷۶ درصد سهام) به بنیاد جانبازان و اینکه بسیاری از جانبازان از ابتدای مجروح شدن در این محل بستری بوده‌اند و البته برخورد صمیمانه کادر این مرکز با بیماران باعث شده است تا جانبازان همیشه این بیمارستان را مربوط به خود بدانند و نسبت به مسائل مختلف آن حساسیت داشته باشند.

مگر اطلاع دارید که در بیمارستانهای دیگر با جانبازان برخورد مناسبی نمی‌شود؟

خوب در بسیاری از بیمارستانهای خصوصی کسی حوصله داد و فریاد ندارد(!) ولی پرسنل زحمت‌کش این بیمارستان بارها عصبانیت این عزیزان را [به دلیل موقعیت خاص جسمی که دارند] با جان و دل پذیرا شده‌اند و در این خصوص زبانزد هستند.

هزینه درمان جانبازان چگونه تأمین می‌شود؟

تمامی جانبازان تحت پوشش بیمه تکمیلی هستند و جانبازان در این بیمارستان هیچ هزینه‌ای نباید برای درمان پرداخت کنند که البته این موارد شامل تهیه دارو، ویزیت بیمار و بستری شدن و حتی درمان سرپایی است، ولی این خدمات در بیمارستانهای دیگر فرق می‌کند و به‌طور مثال در دیگر بیمارستانها فقط بستری شدن آنها رایگان است.

او این حرفها را می‌زند و پوشه‌ای را از کشوی میزش بیرون می‌آورد و با خوشحالی می‌گوید: میزان مراجعه جانبازان به بیمارستان ما بیشتر از هر بیمارستانی است، و ما هر روز آماری از این مراجعه‌ها می‌گیریم و به‌طور مثال امروز از ۱۸۱ بیمار مراجعه‌کننده به بیمارستان ساسان ۱۲۰ مورد جانبازان بوده‌اند و این رقم در روز گذشته از ۱۸۹ مراجعه به ۱۲۳ مورد می‌رسید.

این بیمارستان چند تخت دارد؟

بیمارستان ساسان تهران از سال ۱۳۵۴ تأسیس شده و درحال حاضر دویست تخت برای بستری شدن بیماران دراختیار دارد.

چرا بیشتر بیماران مشکل مراحل بستری شدن را دارند؟

خوب وقتی جانبازان مراجعه‌کننده به این بیمارستان زیاد باشند، طبیعتاً مشکلاتی در بستری شدن ایجاد می‌شود و ما مجبور هستیم اولویتها را رعایت کنیم.

بیشتر جانبازان مشکل نبود امکانات اعزام به خارج را مطرح می‌کنند نظر شما راجع به این موارد چیست؟

خود من هم از اعضای کمیسیون اعزام هستم و هر هفته جلسه‌ای با حضور تمام متخصصان مربوطه برای بررسی وضعیت بیماران تشکیل می‌شود و در این کمیسیون است که نسبت به اعزام و عدم اعزام بیماری تصمیم‌گیری می‌شود.

چه عواملی بر اعزام بیماران تأثیرگذار است؟

اگر جانبازی دچار مشکلی شده باشد که رفع آن نقیصه در داخل کشور امکان‌پذیر نباشد این بیمار برای ادامه درمان عازم خارج از کشور می‌شود که این کار هم براساس اولویت انجام می‌گیرد.

یعنی برای جلوگیری از شهادت جانبازان شیمیایی کاری نمی‌شود کرد؟

چرا، تمام امکانات خود را برای درمان جانبازانی که دچار عوارض شدید شیمیایی هستند به کار می‌بندیم، گاهی بر روی یک بیمار شیمیایی بیش از ۱۷ عمل جراحی صورت می‌گیرد، ولی اگر جانبازان قبل از بروز عوارض به ما مراجعه کنند و پزشک موردنظرشان را از این موضوع آگاه کنند، باور کنید احتمال کنترل عوارض بسیار بیشتر است.

او و مشاورش حرفهای دیگری هم می‌زنند، از اینکه به جانبازان عشق می‌ورزند و در تمام موارد حق را با بیمار خود می‌دانند و اینکه در این بیمارستان اتفاق

> یک جانباز قطع نخاع: من از دیشب تا صبح درد می‌کشیدم، اما وقتی بخواهم احساس خود را منتقل کنم، می‌خندم، خندیدن کار سختی نیست

افتاده حتی جانبازی به دلیل عصبانیت به گوش پرستاری زده ولی پرستار نه‌تنها نسبت به این عمل واکنشی نشان نداده، بلکه محل خدمت خود را نیز ترک نکرده است.

و پس از پایان گفت‌وگویی که برای بودن ضبط روشن(!) در آن بیش از ۳۰ دقیقه تلاش شد، با همراهی دکتر جمالی مشاور مدیرعامل راهی طبقات مختلف بیمارستان می‌شویم.

درس زندگی

نخستین بیماری که افتخار ملاقات با او را پیدا می‌کنم «سعید» است. انسان عجیبی که بعد از ۲۰ سال قطع نخاع بودن، هنوز می‌خندد، آنهم نه یک خنده معمولی، بلکه خنده‌ای که مو را به تن آدم راست می‌کند.

سعید به دلیل مشکلات جسمی که گریبانگیرش شده ازدواج نکرده و در این مدت پدر و مادر پیرش وظیفه نگهداری از او را به عهده داشته‌اند. او اصالتاً جنوبی است و درحال حاضر در کرج زندگی می‌کند و پدرش ضمن اینکه می‌گوید از امکانات بیمارستان راضی است، بحث نبود آمبولانس برای جابجایی بیماران و سخت بودن وضعیت بستری را مهمترین مشکل دانسته و می‌افزاید:

بیشتر وقتها که درخواست آمبولانس می‌کنیم، ماشین دراختیارمان قرار نمی‌گیرد و وقتی هم که آمبولانس را تهیه می‌کنم به دلیل بستری نشدن جانبازمان باید با ۳۰ هزار تومان هزینه اضافه به خانه برگردیم.

اما سعید ۴۰ ساله بدون تاثیر گذاشتن این مشکلات در روحیه‌اش پیرامون اینکه چطور اینقدر روحیه دارد، می‌گوید:

من دیشب تا صبح از درد به خودم می‌پیچیدم، اما وقتی با ماهیچه‌های صورتم می‌توانم احساسم را اینطور منتقل کنم در این کار دریغ نمی‌کنم، از این گذشته خندیدن کار سختی نیست.

این پاسخ مرا از نوشتن بازمی‌دارد و بی‌اراده نگاهم به عکس بالای سر سعید می‌افتد تصویری از کربلا، تنها محلی که شاید آرزوی دیدنش در ذهن سعید باقی مانده باشد.

حالا نوبت «محسن» است. مامور کادری که در جریان عملیات مبارزه با اشرار دچار آسیب ستون فقرات شده او پیرامون چگونگی حضورش در این محل می‌گوید:

راستش را بخواهید من نباید الان زنده باشم، چون در موقع مجروح شدن بیشتر اعضای داخلی بدنم، از جمله کبد، کلیه، روده‌ها و معده دچار آسیب و خونریزی شدید شده بود ولی ۴۸ ساعت بعد که مرا دوباره برای عکسبرداری به اتاق مخصوص بردند با کمال تعجب پزشکان گفتند که خونریزی داخلی تو قطع شده و درحال حاضر هیچ نیازی به عمل بر روی اعضای داخلی تو نیست و این کار فقط لطف خداوند و معجزه بود.

او ادامه می‌دهد: البته در ارتباط با پایم هم همین اتفاق افتاد یعنی قرار بود یکی از پاهایم را به دلیل آسیب‌دیدگی شدید قطع کنند که چند روز بعد به‌طور ناخودآگاه زخمهای عمیقم خودبه‌خود جوش خورد و حالا می‌بینید که هر دو پایم سالم است.

جانبازان مهمترین مشکل خود را در بخش مسکن عنوان می کنند و بیشتر از هرچیز از اعزام نشدن به خارج از کشور برای درمان گله مند هستند

بیمارستان سا
یا من اسمه دواء و ذکره شفاء

پزشکان برای رفع مشکل تو چه پاسخی داده‌اند؟

آزمایشهای لازم صورت گرفته و من در انتظار اعزام به خارج از کشور هستم ولی تاکنون از نتیجه کار خبری ندارم. او همچنان که رو به شکم خوابیده تابلوی تقدیرنامه‌اش را به من نشان می‌دهد و می‌گوید من تمام زندگیم را تا به‌حال مدیون خداوند مهربان و تلاشهای مخلصانه سرتیپ ستاد «ناصر محمدی‌فر» هستم.

نفر بعدی پدر فاطمه، محمد، فائزه و ساجده است. او ۴۰ سال دارد و در کسوت یک بسیجی در جبهه‌ها دچار عوارض ناشی از بمب‌های شیمیایی شده و با صدای خش‌دار می‌گوید: چند روز پیش که در بیمارستان بستری شدم، احساس خفگی می‌کردم که دستان شفابخش دکتر سهرابپور مرا نجات داد و امروز می‌توانم بدون استفاده از تنفس مصنوعی حرف بزنم.

از این اتاق بیرون می‌آییم و با راهنمایی دکتر جمالی در طبقه‌ای پایین‌تر وارد اتاق دیگری می‌شویم در این اتاق هم مثل بقیه قسمت‌های بیمارستان دو تخت قرار گرفته که روی یکی از آنها «احمد» نشسته است. او از سال ۶۳ به درجه جانبازی نائل شده و امروز به دلیل تنگی نفس در بیمارستان بستری شده و اعلام می‌کند تاکنون از خدمات جانبازی استفاده نکرده است.

در تخت دیگر این اتاق «اسماعیل» ۴۸ ساله است که از عواقب حمله شیمیایی دشمن درد می‌کشد و او هم سوزش ناحیه سینه و تنگی نفس را علت حضورش در بیمارستان می‌داند و از خدمات ارائه شده رضایت دارد.

۱۰ سال سپاهی

اما نکته قابل توجه این ملاقات بعد از دیدن، مرتضی، علی، رضا و شادان، دیدن پیرمردی ۶۵ ساله است. فردی که با وجود قرار گرفتن لوله هوا بر روی بینی‌اش به سختی نفس می‌کشد.

نزدیک تخت او می‌روم و او با وجود شدت بیماری به سرعت خود را به حالت نشسته درمی‌آورد دقیقاً مثل یک بسیجی آماده به خدمت.

کجا به درجه جانبازی نایل شدید؟

جزیره مجنون، حمله بدر.

چه مدت است که دچار تنگی نفس هستید؟

از سال ۷۵ تنگی نفس شدید داشتم و حدود یک هفته است که بستری شده‌ام.

از خدماتی که به جانبازان می‌دهند راضی هستید؟

خدا را شکر می‌کنم.

چند فرزند دارید؟

سه فرزند، یکی از فرزندان من هم جانباز ۴۰ درصد است و از ۱۳ سالگی در جبهه بوده

در کجا خدمت می‌کردید؟

ده سال سپاهی بودم، از جزیره مجنون تا حاج عمران...

ناگهان وضعیت تنفسی او بحرانی می‌شود و دکتر جمالی اشاره می‌کند که تا حد امکان نباید حرف بزند.

اما او آرام نمی‌گیرد و با صدایی لرزان برای سلامتی مسوولان دعا می‌کند و من در پیچ و خم دیوارهای بیمارستان گم می‌شوم، نمی‌دانم باید به کدام سو بروم، طبقه چندم هستم، کدام اتاق را باید ببینم، کدام درخواست را باید بنویسم. لحظه‌ای به پنجره یکی از سالنها تکیه می‌دهم و از همان بالا(!) به خانه‌های قوطی کبریتی تهران می‌نگرم که درمیان هر صد خانه یک برج سر به آسمان کشیده و به من می‌خندد(!) ولی این خنده‌های عجیب و غریب مرا به یاد مشکل مسکن جانبازان می‌اندازد. مشکلی که بیشترین فکر این ایثارگران را به خود مشغول کرده.

ولی با تمام این مشکلات باید انسان درمیان آنان باشد و ببیند، چطور با خنده درصد جانبازی خود را اعلام می‌کنند، چطور از زخم بستر صحبت می‌کنند، و با چه سادگی از آرزوی ملاقات با مسوولان حرف می‌زنند.

راستی اینان چگونه زندگی می‌کنند، چه رمزی باعث شده تا این همه صبر و استقامت در رگهای این انسانهای قهرمان جا بگیرد. کاش ما قطره‌ای از این رمز را کشف می‌کردیم کاش لحظه‌ای مثل اینان فکر می‌کردیم کاش بودید و شما هم می‌دیدید.

قسمت دوم و آخر

قصه تلخ خاله خانم

براساس سرگذشت خاله خانم

تهیه و تنظیم: از محسن [illegible]

> در قسمت اول خواندید: راوی زندگینامه حکایت می‌کند که زنی به نام خاله خانم که در منزل آنها کار می‌کرده، هر پنج‌شنبه از خانه خارج می‌شده و جمعه برمی‌گشته. راوی ماجرا که نوجوانی کنجکاو بود یک روز پنج‌شنبه «خاله خانم» را تعقیب می‌کند و دنبال او به یک خانه سالمندان وارد می‌شود و در آنجا با صحنه‌ای عجیب روبرو می‌شود؛ و اینک پایان زندگینامه:

عجب صحنه رنج‌آوری بود: پیرمردی تکیده و استخوانی که به نظر هشتاد سال به بالا می‌آمد - و بعداً فهمیدم تازه ۶۰ سال را رد کرده - روی تخت نشسته بود و به محض اینکه «خاله خانم» می‌خواست لب باز کند و حرفی بزند، پیرمرد با صدای بلند و بصورتی جنون‌آمیز می‌زد زیر خنده و صدای قهقهه‌اش تمام سالن را پر می‌کرد. عجیب‌تر از آن خنده‌ها، این بود که پیرمرد فقط زمانی قهقهه می‌زد که «خاله خانم» می‌خواست حرف بزند. اما وقتی خاله خانم که کاملاً پیدا بود از اوضاع روحی آن مرد - که معلوم نبود چه نسبت و ارتباطی با او دارد - مطلع است، از فکر حرف زدن خارج می‌شد و به حال پیرمرد می‌گریست، آن وقت خنده‌های پیرمرد تمام می‌شد و با نگاهی معصومانه و دلسوزانه به خاله خانم و گریه دل آزارش خیره می‌شد!

عجب صحنه‌های تلخی بود. اصلاً نمی‌دانستم دلیل گریه‌های خاله خانم چیست؟ دلیل خنده‌های جنون‌آمیز پیرمرد و حتی، دلیل بستری شدنش در آن خانه سالمندان را نیز نمی‌دانستم. اصلاً نمی‌دانستم بین خاله خانم و آن پیرمرد چه رابطه‌ای وجود دارد و میانشان چه گذشته؟ اما هرچه بود، بدون اینکه دلیلش را بدانم، دلم برای هر دوی آنها می‌سوخت! نمی‌دانم؟ شاید علتش گریه‌های خاله خانم بود؛ پیرزنی که حکم دایه من، و حتی مادر دومم را داشت. آری، وقتی می‌دیدم خاله خانم اشک می‌ریزد ناراحت می‌شدم و دلم برایش می‌سوخت. و موقعی که حس می‌کردم اشکهای این پیرزن در مقام دلسوزی برای آن پیرمرد است، دلم به حال پیرمرد نیز می‌سوخت!

- شما اینجا با کسی کار دارید؟

این را خانم پرستاری گفت که پشت در اتاق - جایی که ما خاله خانم را زیرنظر گرفته بودیم - به سراغمان آمده بود. خانم پرستار با چنان صلابتی این را گفت که خاله خانم نیز ناگهان و بدون اختیار رو برگرداند، و من که غافلگیر شده بودم، علی‌رغم اینکه به سرعت خود را پشت در اتاق آنها کشیدیم، اما خاله خانم حس کرد که یکنفر دارد خودش را از او پنهان می‌کند و به همین دلیل از جا برخاست و بطرف در اتاق راه افتاد. ترس سراپایم را فراگرفت (بیشتر خجالت و احساس شرمندگی بود تا ترس)، برای اینکه با خاله خانم روبرو نشوم، همانطور که خانم پرستار داشت از «ایرج» - رفیق همکلاسی‌ام - استنطاق می‌کرد، معطل نکردم و با تمام سرعتی که می‌توانستم شروع به دویدن بطرف انتهای سالن کردم. این را می‌دانستم که خاله خانم به دلیل درد پایش (که اگر بیشتر از پنج دقیقه یکجا بنشیند دچار «خواب رفتن» پا می‌شود و مجبور است آرام آرام قدم بردارد) تا به در اتاق برسد من از سالن خارج شده‌ام. اما... اما انگار آن روز قرار بود همه چیز طوری اتفاق بیفتد که من رسوا و شرمنده خاله خانم شوم! زیرا همانطور که با نهایت سرعت داشتم به انتهای سالن نزدیک می‌شدم، ناگهان یک پرستار مرد درحالی که چرخ دستی غذا را به همراه داشت، از در یکی دیگر از اتاقهای عمومی خارج شد و من موقعی چرخ دستی را دیدم که یک یا دو متر بیشتر با آن فاصله نداشتم و ناخودآگاه با آن برخورد کردم و برای اینکه نگذارم ظرفهای داخل چرخ به زمین بیفتد و بشکند، سعی کردم درحین افتادن چرخ دستی را هم نگه دارم، که البته این کار را کردم، اما این کار باعث شد که با صورت به آن چرخ بخورم و در نتیجه بالای آبروی چپم شکافته شده و خونریزی کند. با همان حال نیز سعی کردم فرارم را ادامه بدهم، اما آن مرد چرخ به دست که هول شده بود، دستم را گرفت و جهت معاینه صورتم که مبادا آسیب دیدگی‌ام جدی باشد، نگذاشت من بروم و... دیگر تلاش فایده نداشت: خاله خانم که با دیدن صورت خونین من همه چیز را از یاد برده بود، گریه‌کنان و برسرزنان بطرفم آمد و با گوشه چادرش خون صورتم را پاک کرد و... چند دقیقه‌ای گذشت و سرانجام موقعی که پزشک آن مرکز گفت: «خوشبختانه جراحت ابروی شما جزئیه و مهم نیست»، تازه آن وقت دل‌نگرانی و اضطراب خاله خانم جایش را به نگاهی داد که مرا به آتش می‌کشید: خاله خانم هیچ حرفی نزد، اما انگار با نگاهش می‌گفت: «منو تعقیب کردی - ؟ فکر کرده بودی کجا میرم؟ به من اطمینان نداشتی؟»

نگاه «خاله خانم» مغزم را آتش می‌زد. هیچ حرفی برای گفتن نداشتم و لذا همانطور که بطرف در خروجی راه افتادم، زمزمه کردم: «ببخشید خاله خانم... منو ببخشین» این را گفتم و هنوز از در خارج نشده بودم که خاله خانم صدایم زد:

-... وایسا... وایسا منم دارم میام تا با هم برگردیم خونه!

ای کاش خاله خانم این کار را نمی‌کرد. از خجالت نمی‌توانستم به صورتش نگاه کنم. به ایرج گفتم که او برود تا من و «خاله خانم» با هم برگردیم!

ده دقیقه‌ای توی کوچه قدم زدیم تا «خاله خانم» برگشت. تا سر کوچه حرفی ردوبدل نشد. کنار خیابان که خواستم تاکسی بگیرم خاله خانم گفت:

- بیام بریم یه جایی چند دقیقه بشینیم.

خوشبختانه همان اطراف یک پارک بود. روی نیمکت که نشستیم خاله خانم با لحنی که رنجش در آن موج می‌زد گفت: «کار خوبی نکردی که منو تعقیب کردی... البته خوب می‌دونم که چقدر بچه کله‌شق و لجبازی هستی! واسه همین، حالا که راز منو فهمیدی، بقیه‌اش‌رو هم بهت میگم. اما ازت می‌خوام که یک قول مردونه بهم بدی؛ که هرچی می‌شنوی، و هرچی که امروز تا الان دیدی، همه‌رو توی قلبت نگه دار. فقط روزی که دست من از دنیا کوتاه شد، برای هر کس خواستی تعریف کن! قول میدی؟

از اینکه باز هم مورد اعتماد پیرزن بودم بغضم گرفت و گریه‌ام درآمد.

- قول میدم خاله خانم... امیدوارم صد سال دیگه هم عمر کنی... اما به شما قول میدم هرچی خواستی اطاعت بشه!

□

از آن روز تا الان که این نامه را برایتان می‌نویسم، پنج سال گذشته است و من می‌خواهم راز خاله خانم را و داستان زندگی آن زن دردکشیده را بنویسم؛ همانطور که بهش قول داده بودم! آری، حدستان درست است! حدود سه ماه قبل آن پیرمردی که روی تخت خانه سالمندان می‌خندید مُرد، و خاله خانم نیز، به چهلم آن مرحوم نرسیده فوت کرد!

□

توضیح: من، یعنی راوی داستان زندگی خاله خانم، ماجرای زندگی این پیرزن را، به نقل از زبان آن مرحومه، و همانطور که پنج سال قبل برایم گفت، به زبان او برایتان ادامه می‌دهم:

خاله خانم:

توی دوره‌ای که من عروس شدم، عروس شدن یک دختر در سن ۲۷ سالگی، یک استثنا که نه، یک فاجعه بود! درحقیقت اگر دختری سن‌اش از بیست سال می‌گذشت و عروس نمی‌شد، کارش زار بود و مردم هر کدام به میل خود برای آن دختر بینوا، حرف و حدیث و لقبی را بر زبان می‌آورد: ترشیده شده / لابد ایرادی داره / میگن پدرش برای جهیزیه‌اش پول نداره / نه بابا، اصلاً خواستگار نداره / و... و...! حالا حساب کن من با آن وضعیت تا ۲۷ سالگی ازدواج نکردم! دلیلش فقط این بود که برخلاف نظر خانواده‌ام، پسری را دوست داشتم که نه ثروت زیادی داشت و نه تحصیلات آنچنانی! اما چیزی که بود - ضمن آنکه خیلی جذاب بود - اما درواقع او آنقدر به من مهربانی می‌کرد که عاشقش شده بودم! چه دعواهایی که پدر و مادرم با من کردند. برادرانم کتکم زدند. پدرم توی خانه زندانی‌ام کرد. مادرم تهدید کرد که مرا «عاق» می‌کند و... اما من که در کنار این مشکلات، هرچند روز یکبار «ساسان» را می‌دیدم، تا می‌توانستم خواستگارهای مختلف را رد می‌کردم. فقط به این امید که با ساسان ازدواج کنم. اما بالاخره در ۲۷ سالگی تسلیم شدم. قضیه این بود که یکروز پدرم «ساسان» را به خانه آورد و در حضور من بهش گفت: «می‌خوام خیال هر جفتتان را راحت کنم: من دخترم‌رو به تو نمیدم. ضمناً یک وکیل گرفتم و اون دنبال شکایت من از ساسان است، تا به جرم اغفال

دخترم. تورو بندازم زندان! حالا اگر دلت نمی‌خواهد بیفتی زندان و دلت نمی‌خواهد دختر من که ادعا داری عاشقشی، خونه‌نشین بشه!» و دخترم نیز اگر واقعاً تورو دوست داره و نمی‌خواهد بیفتی زندان. هر جفتتان از این بازی احمقانه دست بردارید. حالا دیگه میل خودتان است!

پدر اینها را گفت و دو روز بعد بود که ساسان به من گفت «چاره‌ای نیست. ما به هم نمی‌رسیم... بهتره همه چیزرو تموم کنیم»! حق با ساسان بود؛ چرا که من پدرم را خوب می‌شناختم و می‌دانستم که اگر تهدید کند. تهدیدش را عملی می‌کند!

این بود که سرانجام من به خواستگار بعدی جواب مثبت دادم و عروس شدم، اما چه عروس شدنی؟ در تمام لحظات خواستگاری و بله‌برون و عقد و عروسی و... همه لحظاتش به یاد ساسان بودم. کاظم -شوهرم- مرد خوبی بود؛ مردی زحمتکش و ساده که واقعاً اهل زندگی بود و خیلی هم عاشق من. او هرگز نفهمید که من عاشق ساسان هستم. اما این را حس می‌کرد که دوستش ندارم! به همین خاطر واقعاً با من مهربانی می‌کرد، هر روز برایم کادو می‌خرید، در کارهای خانه کمکم می‌کرد، نمی‌گذاشت خسته شوم و مدام مرا به گردش می‌برد و بهترین لباسها را برایم می‌خرید و... اما من، من لعنتی، برخلاف میلم نمی‌توانستم او را دوست داشته باشم. درحقیقت نمی‌توانستم فکر و خیال ساسان را از ذهن و قلبم بیرون کنم! طوری هنوز عاشق ساسان بودم که این امید را داشتم که بالاخره یکروز از کاظم طلاق بگیرم و زن ساسان شوم. مخصوصاً که ساسان نیز پس از عروس شدن من -به گفته خودش- دیگر نمی‌توانست دختر دیگری را به زندگی خود راه بدهد. من و ساسان همدیگر را نمی‌دیدیم. اما از یکدیگر خبر داشتیم!

این وضعیت شش سال ادامه داشت؛ در این مدت تنها مشکلی که باعث می‌شد کاظم مهربان و آرام با من بگو و مگو کند، مساله بچه بود؛ او حق داشت که بخواهد پدر شود. اما من که هنوز به ساسان امیدوار بودم، نمی‌گذاشتم بچه‌دار شوم! اما کاظم بالاخره آنقدر مهربانی در حق من کرد و آنقدر با گذشت و صبوری با من کنار آمد، که سرانجام و آرام آرام مهرش به دلم نشست! عجیب بود؛ هرچه مهر کاظم به دلم بیشتر می‌نشست، یاد ساسان در ذهنم کمرنگ‌تر می‌شد. شاید اگر فقط یکماه دیرتر اتفاقی که خواهم گفت رخ داده بود. من از کاظم باردار می‌شدم و ساسان هم برای همیشه فراموش می‌شد! اما افسوس... افسوس که یکروز صبح، دو ساعت پس از اینکه کاظم طبق معمول به اداره محل کارش رفت، وقتی برای خرید به خیابان رفته بودم، ناگهان ساسان را دیدم! با دیدن او آتش عشقی که می‌رفت خاکستر شود، دوباره شعله گرفت! پس از شش، هفت سال بود که ساسان را می‌دیدم. اما همین که ساسان گفت «من هنوز هم تو را دوست دارم»، قلبم آتش گرفت و احساس کردم هرگز نمی‌توانم او را فراموش کنم. از فردای آن روز تماسهای تلفنی ساسان شروع شد و... ساسان دقیقاً یکسال و نیم از طریق تلفن مرا وسوسه می‌کرد که یکروز او را به خانه‌ام دعوت کنم!! اما من که نمی‌خواستم در کنار بی‌وفایی به شوهرم، در حق این مرد مهربان خیانت هم بکنم، خیلی جلوی وسوسه‌های خود را گرفتم اما... اما سرانجام و یکروز او به خانه‌مان آمد و من تسلیم خواسته ساسان شدم و...!

شب اول خیلی گریستم و تصمیم گرفتم توبه کنم. اما ساسان مانند یک ابلیس، هر بار که به من تلفن می‌زد، کافی بود صدایش را بشنوم تا دوباره همه چیز را فراموش کنم!

ساسان حدود هفت ماه، تقریباً هفته‌ای سه روز، صبحها پس از رفتن شوهرم به خانه می‌آمد و قبل از آمدن کاظم از اداره، بیرون می‌رفت. همه چیز در اوج بی‌خبری من می‌گذشت، تا یکروز، دو ساعت پس از آمدن ساسان به خانه‌مان، و درحالی که خندان بگو بخند می‌کردیم، کاظم که ظاهراً نیاز ضروری به شناسنامه‌اش پیدا کرده بود، سرزده و ناگهان به خانه آمد و... دید آن چیز را که نباید! دیگر نیازی به انکار و دروغ گفتن نبود. کاظم توی چارچوب اتاق ایستاده بود و درحالی که از شدت خشم صورتش گر گرفته بود، به من و ساسان نگاه می‌کرد. من از شدت شرم و خجالت روی زمین نشسته بودم و فقط اشک می‌ریختم. ساسان اما ابتدا خواست فرار کند. اما چون دید راه فرار ندارد، به التماس افتاد و ترحم طلبید؛ آن کثافت برای تبرئه خودش به کاظم گفت «به خدا تقصیر من نبود... این زن شما بود که منو وسوسه کرد»! و بعد وقتی سکوت کاظم را دید دوباره به التماس افتاد و گفت «هرچی دارم بهت میدم ولی منو نکش... بیا این تمام ثروت منه [و دست به گردنش کرد و یک زنجیر طلا را بیرون آورد و انداخت روی میز و ادامه داد] به من رحم کن... منو ببخش...

فکر می‌کردم کاظم یا هر دویمان را می‌کشد، و یا آبرویمان را می‌ریزد، و یا لااقل مرا طلاق می‌دهد. اما او هیچکدام از این کارها را نکرد؛ ابتدا از جلوی در کنار رفت تا ساسان مثل سگ گناهکار بگریزد. بعد چند دقیقه‌ای بالای سر من -که همچنان می‌گریستم- نشست. پیدا بود که دارد فکر می‌کند. سپس یکساعتی توی خانه بالا و پایین رفت و بعد [گویی به راه‌حلی رسیده باشد] از خانه خارج شد! عجب لحظات سخت و کشنده‌ای بود ساعات آن روز. تا شب فکرم به هزار جا رفت؛ فرار کنم؟ خودم را بکشم؟ اما نه جایی داشتم بروم و نه جرات خودکشی! تا بالاخره غروب کاظم از راه رسید. یک کلمه هم با من حرف نزد و رفتارش درست طبق معمول هر روز بود [غیر از اینکه با من حرف نمی‌زد] به سراغ تلویزیون رفت و مشغول تماشا شد و آخرشب نیز فقط گفت «شام بیار»! من اما در این اضطراب و انتظار کشنده دقیقه‌ای صدبار می‌مردم. سفره شام را که انداختم کاظم بالحنی معمولی گفت «یک بشقاب دیگه هم بگذار»! جرات نداشتم بپرسم چرا؟ اما قلبم فرو ریخت که لابد او پدر یا مادرم را دعوت کرده! بدون حرف اضافه، یک بشقاب دیگر هم سر سفره گذاشتم که در این لحظه کاظم بدون هیچ حرف و طعنه‌ای دست داخل جیبش کرد و «زنجیر طلا»ی ساسان را بیرون آورد و آن را داخل بشقاب گذاشت و زیرلب، زمزمه‌کنان و رو به من گفت «از امروز، هر شب سر سفره شام، ما این مهمان را داریم!»

مغزم از کار افتاده بود. معنی این کار کاظم را نمی‌فهمیدم. معنی سکوتش را نمی‌فهمیدم. نمی‌دانستم چرا از من شکایت نمی‌کند؟ چرا مرا نمی‌کشد؟ چرا طلاقم نمی‌دهد؟ چرا آبرویم را نمی‌ریزد؟ چرا... چرا و دهها چرای دیگر؟ اما ایکاش او همه این کارها را می‌کرد و راضی بودم که مرا با دستهای خودش خفه کند. اما اینطور سکوت نکند و از آن مهمتر، این مهمان ناخوانده را -زنجیر طلای ساسان را- هر شب سر سفره شام مهمان بکند! آری، او بهترین راه انتقام را انتخاب کرده بود!

از آن روز تا هشت سال بعد [که من یک زن ۳۲ ساله شدم] زندگی من و کاظم در همین خلاصه بود. نه حرفی رد و بدل می‌شد، نه بچه‌ای، نه مهمانی رفتن و مهمانی دادنی! و از همه بدتر حال و روز کاظم بود که احساس می‌کردم این کارهایش، قبل از اینکه مرا نابود کند، خودش را از بین می‌برد. تقریباً از سال سوم بود که سکوت جنون‌آمیزش شروع شد! البته کاری به من نداشت. ولی ساعتها می‌نشست و به آن زنجیر طلا خیره می‌شد؛ و من نیز ذره ذره آب می‌شدم! کم‌کم خیره شدنهای کاظم جزو رفتارهای طبیعی‌اش شد. در این مدت، من چند بار خودم سرصحبت را باز کردم تا از او عفو بطلبم یا لااقل بخواهم مرا بکشد! اما هر بار که حرف می‌زدم، او فقط می‌خندید و می‌خندید و می‌خندید و نمی‌گذاشت من یک کلمه هم حرف بزنم. رفتارهای کاظم در محل کارش نیز ادامه پیدا کرد، تا جایی که در سال ششم به دلیل کم‌کاری و درحقیقت بیکاری، عذرش را خواستند. از آن زمان به بعد که کاظم صبح تا شب در خانه می‌نشست، حالش روزبه‌روز بدتر شد و بدتر شد، تا بالاخره در سال هشتم پس از آن واقعه شوم، وضعیت او به گونه‌ای بود که نیاز به پرستاری داشت. از سویی دیگر چون هیچ درآمدی هم نداشتیم، زندگیمان نکبت‌بار شده بود و جز نان خالی، هیچ چیز نداشتیم. وقتی پزشکان گفتند: «شوهرتان نیاز به رسیدگی دارد، وگرنه می‌میرد». آن وقت زندگیمان وارد مرحله جدیدی شد. حالا من باید کار می‌کردم تا بتوانم خرج خوراک خودمان، و خصوصاً داروهای کاظم را دربیاورم! اما چه کاری؟ من که کاری بلد نبودم؟ این بود که مجبور شدم به کلفتی در خانه مردم رو بیاورم! اما از سوی دیگر، از آنجایی که باید از کاظم دائم پرستاری می‌شد، سرانجام به پیشنهاد دکتر معالجش، قرار شد او را به خانه سالمندان ببریم. البته کاظم فقط ۵۲ سال داشت. اما در این چند سال آنقدر زجر کشیده بود که هفتاد ساله نشان می‌داد! تنها کاری که می‌توانستم برای این مرد بکنم [مردی که هرگز آبروی مرا نریخت] این بود که نگذاشتم او را به یک مرکز دولتی ببرند و خودم کاظم را به یک خانه سالمندان خصوصی بردم! هزینه آنجا بالا بود. اما با خودم گفتم: «من این بلا را سر شوهرم آورده‌ام، پس وظیفه نگهداری عالی از او هم به عهده من است»! درست همان زمان بود که با خانواده تو آشنا شدم. خوشبختانه پدر و مادرت آنقدر انسان بودند که هم خرج و خوراک مرا تامین می‌کردند و هم حقوق خوبی بهم می‌دادند که می‌توانستم با آن حقوق، خرج نگهداری از کاظم را بپردازم! در طول این سالها، من هر پنج‌شنبه به سراغ کاظم می‌رفتم و تا غروب جمعه کنارش بودم؛ بیچاره در تمام این مدت فقط به من نگاه می‌کرد و خیره‌ام می‌شد. اما همین که می‌خواستم حرف بزنم، ناگهان شروع می‌کرد به خندیدن و قهقهه زدن! آن زمان که هنوز روانی نشده بود، مواقعی که من می‌خواستم از آن ننگ خودم حرف بزنم، خنده می‌کرد تا با این کارش حالی‌ام کند که نمی‌خواهد هیچ چیز بشنود! اما حالا که کاملاً روانی شده بود، به محض شنیدن صدای من می‌زند زیر خنده! و من هم که یادم می‌آمد این من بوده‌ام که باعث بدبختی او، دربه‌دری خودم و از هم پاشیده شدن زندگیمان شده‌ام، فقط اشک می‌ریختم و هم به حال و مظلومیت کاظم، هم به بدبختی خودم اشک می‌ریختم. آری؛ من از یک ابلیس هم بدترم. اما تنها امیدواری‌ام این است که با دادن این تاوان سنگین، خدا گناهانم را ببخشد! هرچند که می‌دانم من باید تا آخر دنیا، به جرم آزار کاظم، در آتش بسوزم! و تو نیز قول دادی موقعی ماجرای زندگیم را به دیگران بگویی که من نباشم!!

□

آری؛ کاظم -همان پیرمردی که من آن روز در خانه سالمندان دیدم- سه ماه قبل مرد، و خاله خانم نیز که خودش را مسبب و مقصر نابودی شوهرش می‌دید، درست ۳۳ روز پس از مرگ شوهرش، به نزد او رفت.

من اما. این روزها فقط دعا می‌کنم که خدا از گناه خاله خانم بگذرد، به این امید که در آن دنیا، این زن و شوهر خوشبخت و در کنار هم باشند!

خاله خانم گناه بزرگی کرد؛ در این مورد شکی نیست. اما هرچه بود، من همیشه خواهم گفت که: خاله خانم مادر من بود! ■

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

این هفته: زندان قصر

تهیه: مجید شادمان نژاد ——— تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

فرار بیهوده

ساعت حدود یازده و نیم صبح بود. منتظر دومین نفر بودم تا برای مصاحبه به محوطه اندرزگاه شماره یک زندان برسد. هوای خنک اواسط پاییز، اگرچه کمی سرما هم با خود داشت، اما مطبوع و لطیف بود و همین لطافت باعث شده بود تا من هم از فرصت استفاده کنم و مصاحبه‌ها را در حیاط زندان و زیردرختان آنجا تهیه کنم.

همان‌طور که در حیاط زندان چشم می‌گرداندم، متوجه مردی شدم که به سمتم می‌آمد. مرد قوی هیکل بود و درشت اندام. با موهای پرپشت مجعد. جلوتر که آمد و نگاهمان با هم تلاقی کرد. لبخندی روی لبانش نقش بست. هنوز چند قدمی مانده بود تا به من برسد که سلام و احوالپرسی گرمی کرد. و بعد هم در مقابلم نشست با آن همه ابهتی که در چهره و ظاهرش بود. صدایی نرم و برخوردی شیرین داشت. صحبت را خیلی زود شروع کرد. ابتدا هم خودش را معرفی کرد. بعد از گفتن اسمش لقبی را گفت که با توجه به هیکلش در لحظه اول از شنیدن آن شوکه نشدم. او دنباله نام کوچکش لقب خرسی! را یدک می‌کشید.

پرسیدم: چرا خرسی؟! گفت:

ooo

. این موضوع به اوایل جنگ برمی‌گردد. آن زمان من از منطقه کردستان یک بچه خرس پیدا کردم و آوردم منزل و از آن نگهداری کردم، حیوان مثل یک گربه خانگی دست آموز شده بود و به خاطر هوشی که از خودش نشان می‌داد، جزو یکی از افراد خانواده شده بود و حتی سر سفره با ما غذا می‌خورد. البته وقتی به دو سالگی رسید، چون خیلی بزرگ شده بود از طرف سازمان حمایت از حیوانات آن را به باغ وحش انتقال دادند و بعد از آن من از آن خرس دیگر خبری ندارم.

اما در مورد خانواده‌ام، پدرم از پیشکسوتان و زحمتکشان صنعت نفت بود، مادرم هم از دختران خانزاده بختیاری است. ما خانواده پرجمعیتی بودیم، شش خواهر و چهار برادر جمعی بودند که هر شب دور سفره پدر جمع می‌شدند که الان همه ازدواج کرده‌اند.

تحصیلاتم را در تهران تا سیکل ادامه دادم و بعد هم زدم به کار! علت هم این بود که اولاً درس را دوست نداشتم، دوم آنکه بچه شلوغ و شیطان و بازیگوشی بودم و این همه انرژی و شیطنت نمی‌گذاشت که سر کلاس درس بنشینم.

کار را با صافکاری و نقاشی ماشین شروع کردم. چون این کار را دوست داشتم طی مدت کمی، در این کار متبحر و استاد شدم، البته باز هم آن شور و شر جوانی را در سر داشتم و شاید به همین خاطر بود که خانواده‌ام از همان زمان زمزمه‌های ازدواج مرا شروع کردند. اوائل موضوع را جدی نگرفتم، اما وقتی دیدم این زمزمه‌ها به اصرار تبدیل شده و دیگر چیزی نمانده که دستی دستی ما را پای سفره عقد بنشانند، خواهر دوستم را که مدتها بود دل در گرو او بسته بودم معرفی کردم و بعد هم خانواده رفتند خواستگاری و به خیر و خوشی ازدواج ما سر گرفت و زمانی که هر دو ما فقط هجده سال داشتیم، به خانه خودمان رفتیم درست در همان زمان به خدمت سربازی هم اعزام شدم. حاصل ازدواج ما دو دختر ۲۲ و ۲۱ ساله و سه پسر ۱۹ و ۸ و ۵ ساله است.

بعد از اینکه از خدمت سربازی آمدم به عنوان کارمند شهرداری مشغول کار شدم، که در کنار آن کار صافکاری و نقاشی را هم انجام می‌دادم. درآمدم بد نبود. خصوصاً آنکه وقتی تازه ازدواج کرده بودیم و حتی تا زمانی که بچه‌ها کوچک بودند، در خانه پدرم زندگی می‌کردیم بعدها هم که به خاطر کمبود جا، از خانه پدر رفتیم و مستاجر شدیم، درآمدم اندک بود، کم می‌خوردیم و گرد می‌خوابیدیم، اما چون دور هم بودیم، خوش بودیم، زندگی آرامی داشتیم تا اینکه ناخواسته پایم به کاری کشیده شد که الان اینجا هستم.

> از طریق او من با چند نفر آشنا شدم که بنابه ادعای خودشان آنها هم پست‌های مهمی داشتند و پس از چند جلسه، آنها به دوستم گفتند که...

ماجرا از این قرار بود که من دوستی داشتم که در یکی از نهادهای مهم مشغول کار بود و پست مهمی هم داشت. از طریق او من با چند نفر آشنا شدم که بنابه ادعای خودشان آنها هم پست‌های مهمی داشتند و پس از چند جلسه برخورد، آنها به دوستم گفتند که از من خوششان آمده و بعد پیشنهاد کردند که من هم به عنوان راننده با آنها همکاری کنم. بعد هم آمدند و یک امتحان از من گرفتند. به این ترتیب که یک پراید شیشه دودی و چراغ گردان دار آوردند و من آنها را سوار کردم و طوری فاصله میدان رسالت تا اتوبان را یک‌طرفه در ظرف هفت دقیقه آنها را بردم و برگرداندم که در تمام مدت آنها سرشان را از ترس زیر صندلی بردند. بعد هم ده روزی با آنها بودم و هر شب در یک هتل مجلل و گرانقیمت شام می‌خوردیم و تفریحات سالمی هم با هم داشتیم من هم خوشحال بودم که کار آبرومندانه‌ای با حقوق خیلی خوب دارم .که البته طمع کردم و خواستم پیشرفت کنم ،پسرفت کردم و افتادم ته چاه .البته در همان مدت ده روزی که با آنها بودم، آنها مرتب می‌پرسیدند که اگر چیزی لازم دارم بگویم حتی همان زمان ۱۵۰ هزار تومان به من دادند و گفتند این پیش‌پرداخت حقوق اول است. طبعاً با این شرایط معلوم بود که من از کارم راضی باشم. ده روز که از آغاز همکاری ما گذشت، اولین کار را به ما محول کردند. کار هم عبارت بود از مراقبت از منزل فردی که به ادعای آنها باید دستگیر و تحویل بازداشتگاه می‌شد.

ما ۱۰ شب منزل او را تحت مراقبت قرار دادیم تا اینکه بالاخره شب یازدهم زمانی که فرد موردنظر مقابل منزلش از ماشین پیاده شد یکی از نفرات ما، از ماشین پیاده شد و از فرد مورد نظر نامش را پرسید، بعد هم گفت که همراه ما برای پاره‌ای توضیحات به پایگاه بیاید. البته کارت شناسایی خود را هم نشان دادند. فرد موردنظر خواست تا به خانواده‌اش خبر دهد اما آنها اجازه ندادند و گفتند که ما سریع برمی‌گردیم. همانجا به او چشم‌بند و دستبند زدند و او را سوار ماشین کردند و گفتند حرکت کن. من باید به دنبال پیکان سفید چراغ گردان‌دار می‌رفتم. پس از مدتی از گلاب‌دره سر درآوردیم و از آنجا به سمت دربند رفتیم و نهایتاً پیکان سفید مقابل یک خانه متروکه توقف کرد. پس از پیاده شدن، من سوال کردم: «اینجا کجاست؟» جواب دادند: «این ساختمان مهمی است و صدایت هم درنیاید!» به ناچار سکوت کردم، اما حواسم به حرفهای آنها بود. از بین صحبت‌هایشان متوجه شدم آقایی را که ما آورده‌ایم از خانم دکتری حدود ۳۷ میلیون تومان طلبکار است و از او چک نیز دارد، وقتی هم نتوانسته پولش را وصول کند چکها را به اجرا گذاشته و خانم دکتر متوجه شده و از طریقی که ما اقدام کردیم او را گرفته تا.

خانم دکتر را که من تا آن روز ندیده بودم، آنجا دیدم. او زنی بود حدود ۳۱ الی ۳۲ ساله، خیلی خونسرد آمد و با آنها صحبت کرد. من حتی از آنها پرسیدم «این خانم کیست؟» اما آنها جواب دادند که «وارد جزئیات نشو!»

خلاصه پس از مدتی گفتگو آنها آن بنده خدا را وادار کردند تا با وکیلش تماس بگیرد و بگوید که با خانم دکتر تسویه‌حساب کرده و الان هم انصراف از شکایت چکها را می‌نویسد و به کسی می‌دهد تا به او برساند و او هم چکها را تحویل دهد! محل تحویل چکها را هم مقابل منزل خانم دکتر تعیین کردند.

بعد هم آن بنده خدا انصراف خود را نوشت و سپس خانم دکتر به اتفاق یک نفر رفتند و مقابل خانه‌ای که خانم دکتر قبلاً در آن سکونت داشت، ایستادند. وقتی وکیل آن آقا رسید، خانم دکتر این‌طور وانمود کرد که با تلفن همراه درحال صحبت با موکل اوست و به دروغ گفت: «بله! بله

وکیل شما الان رسید و من انصراف شما را می‌دهم و چکها را می‌گیرم!»

من تازه آن زمان متوجه شدم که کار آنها آدم‌ربایی است و اصلاً اینها به هیچ ارگان و نهاد دولتی ارتباطی ندارند بلکه اجیرکرده‌های خانم دکتر هستند!

حتی خانه متروکه‌ای که ما آنجا بودیم ارث پدری یکی از همانها بود و اصلاً ساختمان دولتی نبود!

در مدتی که آنها به سراغ خانم دکتر رفته بودند، من با فرد ربوده شده سرصحبت را باز کردم و فهمیدم که او قبلاً خواستگار خانم دکتر بود و بعد هم بنابه دلایلی ازدواجشان سر نگرفت. سپس خانم دکتر دست به کلاهبرداری زد و بعد هم خانه‌اش را عوض کرد او که متوجه موضوع شد، از طریق قانونی اقدام کرد و ابتدا چکها را برگشت زد و بعد حکم جلب خانم دکتر را گرفت که دچار چنین دامی شد و.

من که تا آن زمان از تمام جریانات بی‌خبر بودم از او پرسیدم که «اهل کجاست؟» نام شهرش را که گفت، پرسیدم کدام منطقه؟ وقتی نام محلش را هم گفت تازه متوجه شدم او همسایه دیوار به دیوار خواهرم است و من حتی چند مرتبه او را دیده بودم. اما تا آن زمان حضور ذهن نداشتم. وقتی موضوع اینطور شد، در دلم گفتم ای کاش زودتر می‌گفتی تا حداقل کاری برایت می‌کردم. کمی که گذشت و خانم دکتر با چکها برگشت، دوباره پچ پچها شروع شد. وقتی دقت کردم دیدم صحبت کشتن این بنده خداست. دیگر طاقت نیاوردم و فهمیدم اینها خیالات دیگری هم در سر دارند. برای همین گفتم: «من تا این ساعت با شما همکاری داشتم، اما از این به بعد اگر یک مو از سر این بنده خدا کم شود، خونتان را خودم حلال می‌کنم و از شما نمی‌گذرم! این بنده خدا همین‌طور که سالم آمده، سالم هم برمی‌گردد. شما که چکتان را هم گرفتید و به آنچه می‌خواستید دست پیدا کردید. حالا هم او را رها کنید برود!» ناگهان همه آنها خشمگین شدند و حتی آن که مثلاً فرمانده بود، اعلام کرد که من به تو دستور می‌دهم که... حرفش را قطع کردم و گفتم: «شما کسی نیستید که به من دستور بدهید، اگر لازم باشد تک تک شما را می‌کشم و نمی‌گذارم یک مو از سر این بدبخت کم شود.»

نمی‌دانم چرا از آن لحظه که او را شناخته بودم، تعصب خاصی در من زنده شده بود. بعد هم می‌دیدم این دیگر نهایت بی‌رحمی و بی‌انصافی است که او را بکشند. به هرحال بعد از این حرفها، چشمهای او را با گاز استریل و باند بستم و او را سوار ماشین کردم، حتی تمام مدارک و وسایل و پولهایش را از آنها گرفتم و داخل کیفش قراردادم و بعد او را بردم و در منطقه‌ای نزدیک منزلش پیاده کردم و رفتم.

به خانه که رسیدم موضوع را با همسرم درمیان گذاشتم. او که از قبل هم به این افراد اعتماد نداشت، با تاسف گفت که بارها به من در مورد آنها هشدار داده و من توجه نکردم. که صدالبته راست هم می‌گفت!

در آن شرایط بهترین راه فرار بود! همان شب به سراغ یکی از دوستانم رفتم و موضوع را با او درمیان گذاشتم، او هم مرا به باغی که در کوههای مازندران است، فرستاد!

به هرحال در آن شرایط بهترین راه، فرار بود! همان شب به سراغ یکی از دوستانم رفتم و موضوع را با او درمیان گذاشتم، او هم مرا به باغی که در کوههای مازندران داشت فرستاد.

باغ در یکی از دهات دورافتاده مازندران و در میان کوهها بود. هیچ کس آنجا رفت و آمد نداشت. فقط یک پیرمرد ـ که البته مثل شیر نر بود و از من سرحالتر ـ به عنوان باغبان آنجا بود. پیرمردی که در مدتی که من آنجا بودم، تنها همدم من بود! او محرم رازم بود و از تمام مسائل من باخبر و درواقع حلقه ارتباطی من با دنیای خارج، چرا که هر وقت برای خرید به شهر می‌رفت، تعدادی روزنامه برایم می‌آورد و یا با همان دوستم تماس می‌گرفت و اخبار خانواده مرا از او می‌گرفت و برایم می‌آورد. از طریق اخبار و روزنامه‌هایی که برایم می‌آورد فهمیدم که همان روز بعد از اینکه من آن مرد ربوده شده را پیاده کردم، او به کلانتری محل مراجعه می‌کند و از آنجا به شعبه یک آگاهی هدایت می‌شود.

در آگاهی از او سؤال می‌شود که سرنخی از آدم‌رباها دارد و او در پاسخ آدرس منزل مادر خانم دکتر را که قبلاً خواستگارش بوده می‌دهد. ماموران آگاهی هم سریعاً به آنجا مراجعه و برادر خانم دکتر را دستگیر می‌کنند. در همان لحظات اولیه او اعتراف می‌کند که دست به آدم‌ربایی زده‌اند. بعد هم آدرس منزل خانم دکتر را می‌گیرند و خلاصه در ظرف پنج ساعت ماموران آگاهی همه را دستگیر می‌کنند. فقط من می‌مانم. البته به سراغ منزل ما هم می‌روند، اما مرا پیدا نمی‌کنند حتی به منزل پدرم هم می‌روند که پدرم به آنها می‌گوید من اصلاً نمی‌دانم جریان چیست فقط می‌دانم که پسرم اغفال شده! چند روز بعد هم برخی روزنامه‌ها با تیتر درشت نوشتند که باند آدم‌ربایی... خرسی منهدم شد!

حدود سه ـ چهار سالی من در آن جنگل‌ها زندگی کردم. در این مدت بیشتر وقتم را به ماهیگیری و شکار و کمک به باغبان پیر آنجا می‌گذراندم. چرا که حالا ما یک خانواده کوچک بودیم. با اینکه روستا دور افتاده بود. اما در آن شرایط روحی که من داشتم، بهترین نقطه دنیا محسوب می‌شد. البته خیلی نگران خانواده‌ام بودم. می‌دانستم همسرم فقط اندک حقوق بازنشستگی آموزش و پرورش را دارد و طبیعاً چرخاندن یک زندگی شش نفره آن هم وقتی مستاجر باشند با این حقوق بسیار دشوار است. اما چه کنم شرایط من هم خیلی بد بود. من ترس را تا سرحد مرگ و مرگ را تا نزدیک رگهای گردنم احساس کرده بودم. اصلاً باورم نمی‌شد که من دست به آدم‌ربایی زده باشم! البته می‌دانستم پدر و مادرم کمک خرج خانواده‌ام هستند اما خب تحمل آن شرایط هم برایم خیلی سخت بود. دیگر وقتی چهار سال از موضوع گذشت تحملم تمام شد و گفتم می‌روم خودم را معرفی می‌کنم هرچه باداباد. خصوصاً آنکه از طریق باغبان پیر متوجه شدم دخترم خواستگاری دارد و می‌خواهد ازدواج کند. از طریق باغبان پیر با همسرم مشورت کردم و به او اطلاع دادم که می‌خواهم خودم را معرفی کنم.

بقیه در صفحه ۴۱

○ در پرانتز:

(بارها در همین صفحه داستان زنان و مردانی را خوانده‌اید که قربانی زودباوری و ساده‌لوحی و درنهایت اعتمادهای نادرست خود شده‌اند. این مرد هم علی‌رغم هیبت ظاهری و اقتدار جسمی که در او وجود داشت قربانی همین ساده‌لوحی و زودباوری خود شده است.

شاید اگر اندکی فقط اندکی به گفته‌های دوستان خود مشکوک می‌شد، باید می‌فهمید که اگر قرار است از کسی دعوت به کار کنند قطعا او را به اداره، سازمان و یا نهاد مربوطه دعوت خواهند کرد ولو برای یک‌بار. چطور ممکن است فردی برای جایی کار کند که حتی یک بار هم محیط اداری آن را ندیده باشد؟ ضمن آنکه حتی بعد از آنکه متوجه این فریب و حیله شد، بهترین راه رفتن به مراجع قانونی و اعلام حادثه یا مشکلی بود که پیش آمده است نه فرار! شاید اگر همان روز او موضوع را با فرد ربوده شده درمیان می‌گذاشت و به اتفاق به آگاهی مراجعه می‌کردند. هرگز به قول خودش چهار سال از بهترین و شیرین‌ترین لذات سالم زندگی محروم نمی‌شد و نیز محکوم به تحمل چهار سال حبس جانفرسا نمی‌شد

این قانونی است. نه برای او، که برای همگان، که اگر ناخواسته در دام شیادان و کلاهبرداران و اشرار گرفتار آمدند. گریز از قانون، مشکلی از آنها حل نخواهد کرد. بلکه درست همان گونه که به موقع رساندن بیمار بدحال به طبیب، موجب حیات او می‌شود. مراجعه سریعتر به مراجع قانونی مشکلات را کمتر و راه بازگشت به زندگی سالم را هموارتر و کوتاهتر می‌کند.)

جنازه‌های سوخته!

۱۱۱

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

قسمت اول

ساعت شش صبح بود که به قصد نانوایی از خانه زدم بیرون. الان نزدیک به ۲۰ سال می‌شد که برای صبحانه عادت به نان تازه، داغ و دوتنوره کرده بودیم. هفت یا هشت سال بود که نان داغ صبحانه را پسرم می‌خرید. اما قبل از آن و از اوایل ازدواج با فاطمه خودم صبح‌های زود نان داغ می‌خریدم. تا اینکه وقتی پسرم مدرسه‌ای شد، این مسوولیت را فاطمه به گردن او انداخت و حالا پس از حدود ده سال که عادت کرده بودم صبحانه را با سنگک داغ بخورم، از آنجایی که پسر و دخترم برای چند روز به چالوس، به خانه خاله‌شان رفته بودند تا خستگی امتحانات آخر سال از تنشان دربیاید، چاره‌ای نبود جز اینکه خودم به سراغ نانوایی بروم.

«شاطر قاسم» که از قدیمی‌های محل بود، سلام و علیک گرمی کرد و با خنده گفت:

.چه عجب کلانتر این طرفها؟... فقط نگو «دلم برای شاطر تنگ شده بود»، که باور نمی‌کنم که صبح زود خروسخوان، دلت واسه ما تنگ شده باشه! پس لابد علی خونه نبوده که خودت سحرخیز شدی! درسته جناب سرهنگ؟

خندیدم و حرفش را تایید کردم. کمی از کاسبی خودش گفت و دو عدد سنگک سفارشی را که تحویلم داد و خواستم خداحافظی کنم گفت:

.کلانتر... تا روزی که منو توی گور بگذارند، یادم نمیره شما چطوری دزد اموال سرقت شده خانه‌ام‌رو دستگیر کردی...!

از «قدرشناسی اش» تشکر کردم و به طرف خانه راه افتادم. چهار، پنج خانه مانده به منزل خودمان، جلوی در خانه آقای تابان ـ که او هم از همسایه‌های قدیمی بود ـ ماشین «شورولت نوا»ی بزرگ و پت و پهنی را که به‌تازگی خریده بود و هنوز رانندگی با آن برایش راحت شده بود، داخل جوی بزرگ کوچک انداخته بود. پیرمرد هرچه گاز می‌داد و دنده عوض می‌کرد، علی‌رغم اینکه این ماشینها راحت از چاله درمی‌آیند، اما از آنجایی که لاستیک کاملاً داخل جوی آب نشسته بود، چاره‌ای نداشت جز اینکه چند نفر کمک کنند. پس از سلام و علیک با آقای تابان و برخلاف اصرارهای او که «جناب فروزش به خدا من خجالت می‌کشم»، سرانجام او را نشاندم پشت فرمان و خودم ماشین را هل دادم؛ لاستیک کمی بالا می‌آمد، اما بیرون نمی‌آمد. لااقل نیاز به توان یک جوان دیگر داشت. همینطور که خستگی درمی‌کردم، نگاهم را به اطراف دوختم تا کسی را بیابم، که توجهم به جوان قوی اندامی افتاد که کمی آنسوتر توی پیاده‌رو ایستاده بود و گاهی نیز قدم می‌زد. وقتی از او تقاضا کردم کمک کند، اول خودش را به نشنیدن زد. ولی وقتی من دوباره خواهش کردم، با عصبانیت بی‌دلیلی رو به من کرد و گفت:

. آقای محترم یکبار گفتی، گفتم نمی‌تونم... کمرم درد می‌کنه... حالا دوباره بگو...

ناخودآگاه خنده‌ام گرفت؛ که چرا باید یک جوان که زیر ۲۵ سال سن داشت، اینقدر اعصابش داغون باشد!

از او صرفنظر کردم و دو بچه محصل نوجوان به کمکم آمدند و خوشبختانه آنها آنقدر توان داشتند که سرانجام ماشین بیرون آمد. از آقای تابنده تشکر کردم و بسوی خانه راه افتادم. پسر جوان ـ که هنوز هم عصبی بود و پیدا بود که از دست من عصبانی نیست ـ با نوعی نگرانی و اضطراب که در رفتارش کاملاً مشهود بود، پکهای تند و عصبی‌ای به سیگار می‌زد و مدام نگاهش به بالا بود؛ به طبقه بالای یک ساختمان دو طبقه. احتمال دادم که منتظر آمدن یکنفر است که قرار است از طبقه بالا بیاید و چون دیر کرده و ـ لابد ـ این جوان کارش دیر شده، اینقدر عصبی است. کنارش ایستادم و گفتم:

.پسر خوب لااقل حالا که صبح به این زودی داری سیگار می‌کشی یک تکه از این نان داغ هم بگذار دهنت که معده‌ات خالی نباشه!

پسر جوان لبش را گزید و نه به قصد بی‌احترامی که از سر عصبانیت، دست گذاشت روی شانه من و گفت:

. آقای محترم چرا اینقدر به من گیر دادی؟ صبحانه خوردم نان داغ نمی‌خوام... سیگار هم می‌کشم... ولمون می‌کنی یا نه؟

باز هم خنده‌ام گرفت و ناخودآگاه با صدای بلند خندیدم و برای اینکه مبادا او فکر کند می‌خواهم آزارش بدهم و ناخواسته درگیری پیش بیاید، از او جدا شده و بسوی خانه راه افتادم. اما وقتی دیدم یک وانت بزرگ جلوی در آن خانه پارک شده و موتورش روشن است، و در آن خانه نیز کاملاً باز است، کمی جا خوردم. بعد بی‌اختیار سر بالا کردم که در لحظه اول، سایه‌ای را دیدم که برگشت توی پنجره؛ درست مانند کسی که از پنجره داشته مرا می‌دیده، و به محض اینکه سربالا کردم، سرش را دزدیده!

کمی دچار فکر شدم. خوشبختانه چون لباس فرم تنم نبود، کسی بهم مشکوک نشد، اما کاملاً خونسرد نشان دادم و بدون اینکه نشان بدهم متوجه چیزی شده‌ام بسوی خانه راه افتادم و داخل شدم و نان را داخل سفره گذاشتم که همسرم ـ فاطمه ـ درحالی که سینی چای را داشت می‌آورد، گفت:

.فکر کردم رفتی گندم بکاری و بدی درو کنند و ببری آسیاب کنی و...

[و بعد خندید: این شوخی‌ای بود که من هر بار که علی، پسرم برای خرید نان دیر می‌کرد، به او می‌گفتم ـ و حالا فاطمه داشت آن را به خودم برمی‌گرداند و ادامه داد:] الان ماشین میاد دنبالت...

یک تکه پنیر گذاشتم لای نان و به‌اصطلاح یک «غازی» درست کردم و بطرف پنجره راه افتادم تا مراقب آن جوان و آن وانت و آن خانه باشم. فاطمه گفت:

ـ ای وای... دوباره تو به یک «مورد» برخوردی؟ خوش انصاف لااقل بگذار این صبحانه‌رو راحت بخوریم!

. چشم فاطمه خانم... فقط اگر خونه همسایه‌ات‌رو خالی کردند و دوست قدیمی‌ات ـ خانم پروا ـ بدبخت شد، اون وقت من بهش میگم!

این را که گفتم فاطمه جا خورد [زیرا آن خانه متعلق به یک زن و شوهر خلبان و میهماندار بود که زنش، دوست زن من بود] وقتی فهمید قضیه چیست، پیشنهاد خوبی را مطرح کرد: «الان به خانم افتخاری که روبروی خونه پروا زندگی می‌کنه زنگ می‌زنم و چون اون هم مثل تو که کلانتر هستی، اون هم «کلانتر محل» هست و از خدا خواسته دنبال چنین کارهایی است، بهش میگم که هوای اون خونه‌رو داشته باشه و به محض اینکه کسی از آنجا بیرون آمد به ما زنگ بزنه...

پیشنهاد فاطمه خوب بود؛ «خانم افتخاری» از آن دست زنان پابه‌سن گذاشته، اما زرنگ و دست و پادار بود که می‌دانستم اشتباه نمی‌کند. یکی، دو لقمه مانده بود سیر شوم که خانم افتخاری زنگ زد:

.فاطمه خانم همان پسر جوان که جلوی در ایستاده بود، وانت‌رو دنده عقب آورد جلوی در خانه پروا و شوهرش [که امروز روز پروازشان است چون یکروز درمیان خانه هستند و یکروز درمیان در پرواز و امروز هم روز پرواز آنهاست] و الان که دارم زنگ بهت می‌زنم فاطمه خانم، دو نفر از پله‌های ساختمان دارند لوازم منزل پروارو میارن توی وانت... به کلانتر بگو اگه دیر بشه، زندگی این زن و شوهررو بردن!

اطلاعات خانم افتخاری آنقدر کامل بود که وقتی لباس پوشیده، داشتم کلاهم را سر می‌گذاشتم و اسلحه‌ام را در غلاف جا می‌دادم، همانطور که بسوی در خانه می‌رفتم، با خنده گفتم:

.الحق والانصاف که یک «خانم مارپل» تمام عیاره این خانم افتخاری!

این را گفتم و از در بیرون زدم. سعی کردم از کنار دیوار راه بروم که تا به آنها نرسیدم مرا نبینند... اما به چند متری خانه که رسیدم، یکی از آن دو نفر که داشت یک فرش را می‌گذاشت داخل وانت مرا دید و درجا گفت: «مأمور»... این را گفت و همراه نفر دوم که او نیز یک تلویزیون دستش بود خواستند بگریزند که اسلحه را بیرون کشیدم: «تکان نخورید...»

در این لحظه همان پسر جوان که اول صبح با او حرف زده بودم، به محض دیدن من بسوی جهت مخالف شروع به دویدن کرد. یا باید دنبال او می‌دویدم یا مراقب دو نفر اول می‌بودم، می‌توانستم بطرفش شلیک کنم. اما او مخصوصاً لابلای تک و توک عابرانی که از خانه بیرون آمده بودند می‌دوید. چاره‌ای نبود، بسوی آن دو نفر قدم برداشتم، که یکمرتبه چراغ گردان ماشین کلانتری را ـ که لابد دنبال من آمده بود ـ از سر کوچه دیدم! با این یقین که جوان سارق هنوز به سر کوچه نرسیده، برای اینکه همکارانم را خبر کنم اقدام به شلیک تیر هوایی کردم. صدای انفجار گلوله

باعث شد که پسر جوان بی‌توجه به حضور ماموران سریع‌تر بدود. همین اضطراب او و صدای شلیک گلوله کافی بود تا محسن که پشت فرمان بود، متوجه پسر جوان شود و بدون اینکه از اسلحه استفاده کند، از ماشین پیاده شد و رفت توی سینه او

پسر جوان که گویی از توانایی خودش باخبر بود، وقتی محسن را غیرمسلح دید، برای فرار از چنگ او، در جا دو مشت محکم توی صورت محسن کوبید. محسن که به سختی خود را نگه داشت تا زمین نخورد، علی‌رغم اینکه بالای ابرویش شکاف برداشته بود، با این حال لحظه‌ای بعد به خود آمد و با استفاده از فنون جودو [که در دانشکده افسری آموخته بود] فقط با یک ضربه پا که توی گردن او زد، زمینگیرش کرد!

○

○

دقایقی بعد هر سه نفر توی کلانتری بودند. نیاز به بازجویی نبود؛ هر سه نفر را درحین بازجویی دستگیر کرده بودیم و حکم مشخص بود! اما من فقط پی آن بودم که بفهمم، با توجه به اطلاعات کامل سارقان از زمان خالی بودن منزل، و اینکه قفل‌های درهای ورودی نیز شکسته نشده و با کلید باز شده بود، آیا هیچکدام از سارقین با این زن و شوهر خلبان و مهماندار، آشنایی یا نسبتی دارند یا نه؟ برای رسیدن به این پاسخ، کافی بود به رفتار آن سه نفر توجه کنم و ببینم کدامشان بیشتر مضطرب است؛ مرد ۲۵ ساله‌ای که مدام می‌گفت: «خب مارو بفرستید دادسرا...» توجهم را جلب کرد و سرانجام با چند سؤال و جواب، فهمیدم که او . پسردایی خانم میهماندار است! و علی‌رغم اینکه با دختردایی و شوهر دختردایی‌اش خیلی هم رفیق است، اما . به گفته خودش . فقط از سر حسادت، که چرا آنها با این همه دارایی و ثروت به او که برای سیر کردن شکم خانواده‌اش دچار مشکل است کمک نمی‌کنند، این کار را کرده!

مشغول گپ زدن با آنها بودیم که تلفن سفید روی میزم زنگ زد؛ با این تلفن یا فقط فرماندهان رده بالا تماس می‌گرفتند. یا اعضای خانواده و فامیل درجه یک!

وقتی گوشی را برداشتم و صدای خانمی را از آنسوی سیم شنیدم که پرسید:

.سرهنگ فروزش تشریف دارند؟

فهمیدم که از سوی فرماندهان نیست. خودم را که معرفی کردم صاحب صدا گفت:

. باریکلا داداش... حالا دیگه زن داداش‌ات‌رو هم نمی‌شناسی؟

یک لحظه تکان خوردم: [فخری خانم؟ زن داداش مصطفی؟ او که حق ندارد و شوهرش . برادرم . اجازه نمی‌دهد که با من و اعضای خانواده‌ام تماس داشته باشد؟ پس یعنی اتفاقی افتاده؟] بدنم یخ کرد و با اضطراب پرسیدم: «فخری خانم اتفاقی افتاده... واسه داداش مصطفی یا...»

اما زن برادرم بلند و محکم خندید . مثل همان ایام و دوازده سال قبل . و پاسخ داد:

.نه بابا... داداش تو تا همه‌رو توی گور نگذاره . دور از جون شما . نمی‌میره! خیالت راحت باشه و فکر ناجور به دلت راه نده... گرفتاری هست... اما ناجور نیست!

نفس راحتی کشیدم و پاسخ دادم: «هر کاری باشه روی چشمم زن داداش... فقط... فقط داداش می‌دونه با من تماس گرفتی؟» فخری خانم که خوب متوجه منظورم شده بود گفت: «آره... خودش گفت باهات تماس بگیرم... راستش‌رو بخوای دیگه بال و پرش ریخته... خودش روش نشد بهت زنگ بزنه... الان دو سه ساله که پشیمان شده... اما منتظر فرصت مناسب بود!...» گفتم که: دیگه اون «آقامصطفی» پرسروصدا نیست...

حرفهای زن داداش باعث شد که بغضی سنگین گلویم را پر کند. یاد «داداش مصطفی» و اینکه . به قول فخری خانم . الان پروبالش ریخته باشد، جگرم را می‌سوزاند! سکوت ناگزیرم برای فخری خانم معنی‌اش مشخص بود. او که ده سال از من بزرگتر بود، پس از ازدواج با داداش مصطفی که ۱۴ سال از من بزرگتر و فرزند ارشد خانواده بود، مانند یک خواهر برایم زحمت می‌کشید. او برای همه اعضای خانواده ما عزیز بود؛ برای پدر مرحومم و برای مادرم و برای هر چهار خواهر و برادر شوهرش! به همین خاطر آنقدر مرا می‌شناخت که بفهمد این سکوتم چه معنی دارد! لذا خندید و گفت:

.تو هنوز هم مثل ۲۰ سال قبل، دلت کوچولوئه؟ ولی الان وقت گریه نیست داداش من، الان باید به عنوان کلانتر به داد ما برسی!

بغضم را فرو دادم و با خنده گفتم: «نوکرت هم هستم زن داداش... مشکل چیه فخری خانم؟» فخری خانم پاسخ داد: «البته باید بیای اینجا . اگر هنوز قهر نباشی . اما فقط همین‌رو بدان که: یادت هست بعد از همان جریانهای دوازده سال قبل و مسائلی که بین تو و مصطفی پیش آمد، ما یک خونه توی «جاده قدیم شمیران» خریدیم؟ [یادم بود . و فخری خانم ادامه داد:] اون خانه همان زمان هم یک خونه قدیمی بود و کسی که به ما فروخت حدود ۴۰ سال توش زندگی کرد تا ما صاحبش شدیم. واسه همین ظرف این ۱۲ سال هم کهنه‌تر شد، تا اینکه امسال داداش‌ات تصمیم گرفت خونه‌رو بازسازی کنه و کمی تعمیرش کنه؛ از جمله اینکه حیاط خلوتش‌رو تصمیم گرفتیم تبدیل به اتاق بکنیم. همین پریروز بود که کارگرها موقع کندن کف حیاط خلوت، یکدفعه چیزی پیدا کردند که الان هم از گفتنش وحشت دارم...

شم پلیسی‌ام یاری کرد و کمکش کردم:

.جنازه پیدا کردن زن داداش...؟

فخری خانم درحالی که صدایش می‌لرزید، گفت:

.چی بگم محمد... چه جنازه‌ای...؟ بگو یک قبیله جنازه! باور می‌کنی بهت بگم هفت جنازه کف حیاط خلوت چال شده بود؟!

واقعاً جا خوردم. زن داداش دیگر نتوانست ادامه بدهد و زد زیر گریه.

به او گفتم: «من الان میام اونجا، بقیه‌رو توی خونه برام تعریف کن!»

○

○

.کلانتر فکر کنم اگر به فاطمه خانم هم بگی و ایشان هم باهاتون بیاد بد نباشه!

محسن این را گفت و دنده را عوض کرد و از چراغ قرمز گذشت. حق با او بود؛ محسن که در طول این سالها عضوی از خانواده ما شده بود و تنها «سنگ صبور» من بود، از همه مسائل خصوصی زندگی ما باخبر بود، و از جمله اختلاف من و برادرم. به همین دلیل نظرش را پسندیدم و او ماشین را بطرف خانه جهت داد و پرسید:

. کلانتر فضولی نباشه، شما گفته بودی که داداش بزرگت با شما و خانواده‌تان قطع رابطه کرده ولی دلیلش‌رو نگفته بودی؟

آه عمیقی از سینه سر دادم و گفتم: «تمامش برمی‌گرده به زمانی که پدر خدابیامرزم فوت کرد... آن زمان وضع مالی داداش مصطفی خوب نبود، البته وضع من هم بدتر از او بود، اما دوتا خواهر دیگرم و مجتبی، داداش کوچکم، وضعشان بد نبود. واسه همین پس از مرگ آقاجون، مصطفی که فرزند ارشد بود، نظر داد که خانه‌رو بفروشیم و هر کس سهمش را بردارد، و بعد هر کدامِمان مقداری پول بگذاریم روی سهم مادرمون و براش یک آپارتمان بگیریم! ابتدا همه موافقت کردند، اما وقتی من با مادرم صحبت کردم [مادر همین الان هم با من راحت‌تر از بقیه بچه‌هاست] حس کردم که مادرمون به خاطر خاطرات ۴۰ سال زندگی مشترک با پدر خدابیامرزمان، دوست نداره اون خونه‌رو ترک کنه؛ اون هم بره کجا؟ از توی یک باغ بره توی یک آپارتمان! می‌دانستم اگر این اتفاق بیفته . دور از جانش . به چهلم آقاجون نرسیده، مادر هم از دستمان میره! واسه همین من مخالفت کردم و موقعی که دلیل مخالفتم‌رو به بقیه هم گفتم، همه قبول کردند جز مصطفی! داداش مصطفی خیلی تلاش کرد ماهارو راضی کنه، حتی کار به دعوا و شکایت او از ما هم رسید، اما چون اون یکنفر بود مقابل پنج نفر، حرفش به جایی نرسید. بعد از آن بود که مصطفی به این دلیل که من باعث این قضیه بودم، پس از یک دعوای مفصل، من و خانواده‌ام‌رو بایکوت کرد، حتی سه سال بعد که موفق شدیم یک خانه کوچولو و حیاط‌دار . و نه آپارتمان . برای مادر بگیریم و سهم ارث همه‌رو بپردازیم، داداش مصطفی باز هم با من آشتی نکرد تا الان!

○

○

دربین راه فاطمه . همسرم . را نیز برداشتیم و یکساعت بعد در منزل «داداش مصطفی» بودیم. موقع ورود ما، او رفته بود تا برای ناهار از بیرون چیزی تهیه کند و ما نیز مستقیم به سراغ حیاط خلوت رفتیم؛ عجب صحنه فجیعی! هفت جنازه که فقط استخوانهایشان پیدا بود، درحالی که معلوم بود ابتدا سوزانده شده‌اند، آنجا دفن شده بود!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

اقسام بالن های جدید

درک ما از بالنها همواره یک سبد بزرگ برای جایگاه سرنشینان و توپ بزرگ پر از گاز قابل اشتعال بوده است، اما اخیراً بالن هم همراه با پیشرفتهای تکنولوژی با تغییرات عمده‌ای مواجه شده‌اند که چه از نظر ایمنی و چه از نظر جذابیت و زیبایی به مراتب بهتر از گذشته شده‌اند. در تصویر انواع بالنهای جدید را که به‌کارگرفته می‌شوند مشاهده می‌کنید. از نوع پیشرفته زپلن‌های قدیمی گرفته تا بالنهای فضاپیما که حتی بدون سقف قادر به حرکت دادن انسان در فضا می‌باشند. به نظر می‌رسد که بالن برای حمل و نقل انسان صاحب ارزشهای تازه‌ای شده باشد و کاربردهای علمی، تجاری و تفریحی در آن بسیار هستند.

نخستین سفینه کاملاً اروپایی

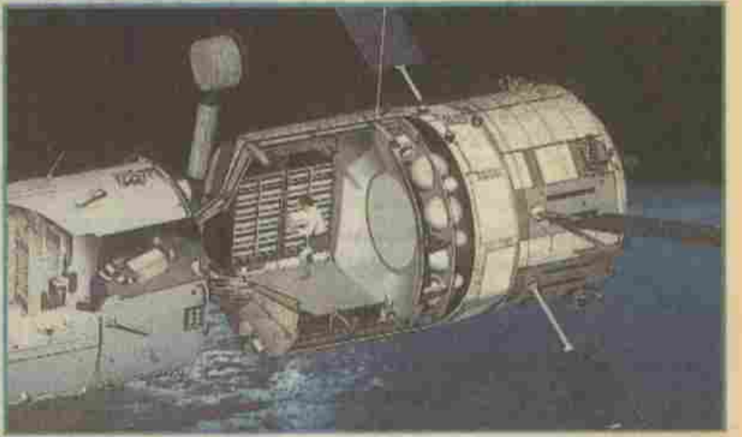

اروپا پس از آنکه سالها با فاصله زیاد دنباله‌روی آمریکا در سفرهای فضایی بود و به این دل بسته بود تا تنها یکی، دو نماینده در شاتلهای فضایی که آمریکا به مدارهای زمین می‌فرستاد، داشته است، اکنون تصمیم گرفته است تا خود قد برافراشته و اولین سفینه فضایی خود را به‌سوی آسمان روانه کند. این سفینه A-T-V نامگذاری شده است و همپای پیشرفته‌ترین شاتلهای فضایی در آن از تکنولوژی فضایی استفاده شده است. A-T-V محصولی مشترک از انگلستان، فرانسه، آلمان، اسپانیا، ایتالیا و سوئیس است که در حدود ۲۰ تن وزن خواهد داشت و قادر به حمل هفت تن تجهیزات و بار می‌باشد. این سفینه دارای فضایی معادل ۴۵ مترمکعب است و می‌تواند تا ده نفر سرنشین را در خود جای دهد.

آزمایشگاه در اعماق جنگل

وقتی که انسان در نقطه‌ای باشد که از وسائل مدرن و پیشرفته فاصله داشته باشد و حتی فاقد جریان برق باشد، مجبور است تا آزمایشگاه خود را مانند بومیان با وسایل ابتدایی راه‌اندازی کند. آزمایشگاهی که در تصویر مشاهده می‌کنید در قلب ماداگاسکار به‌کار افتاده است و هدف آن بررسی انواع آفات و حشرات گیاهی در آفریقا می‌باشد. گونه‌های مختلف این آفات و حشرات را در قسمت‌های مخصوص قرار می‌دهند و سپس سم آنها را کشیده و از همان سم‌ها به ساختن داروهای ضدآفات و پادزهرها اقدام می‌کنند.

اگر این آزمایشگاهها موفق به دسترسی به اهداف خود شوند، آنگاه باید منتظر باشیم تا در نقاط مختلف آفریقا آنها را مشاهده کنیم.

قدیم و جدید

قایقهای بادبانی هم با تغییرات وسیعی مواجه شده‌اند. در تصویر یک قایق بادبانی متعلق به قرن نوزدهم را مشاهده می‌کنید که در کنار قایق بادبانی دیگری که مربوط به قرن بیست و یکم است قرار گرفته به‌وضوح متوجه می‌شویم که در آن زمان مساحت قایق بیشتر از عرض بادبانی بود چرا که ظرفیت قایق مهمتر از عناصری چون سرعت بود. اما همان‌گونه که در تصویر می‌بینیم در قایق‌های بدون عرض بادبانها از مساحت قایق بیشتر است اما باید این نکته را هم یادآور شد که در قایقهای جدید، برخلاف قایقهای قدیمی که همه فضا در سطح و یا یک طبقه زیر قایق قرار داشت در قایقهای جدید حتی تا دو طبقه نیز زیر سطح قایق فضا برای ظرفیت ایجاد شده است. اما تفاوت عمده دیگر محاسبه سرعت باد و اندازه‌گیری چرخش باد است که این پدیده یعنی چرخش باد در قرن نوزدهم حتی هنوز کشف نشده بود، اما عظمت و تلاش انسانی در قایقهای قدیمی چیز دیگری بود.

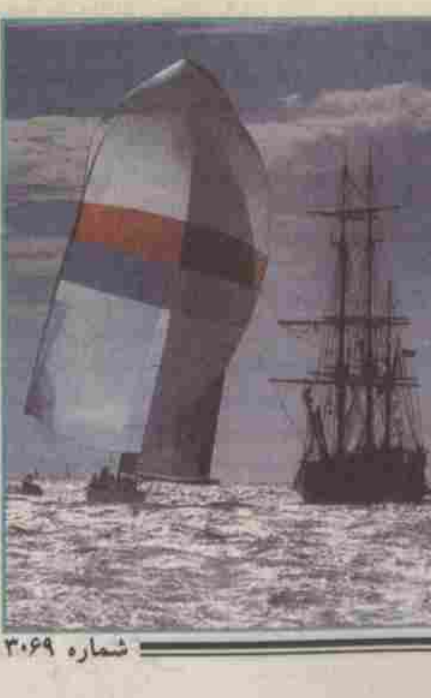

عجیب ترین حیوان عالم!

تعجب نکنید. این عجیب الخلقه‌ترین حیوان عالم آرمادیو نام دارد. این حیوان که فقط در قاره آمریکا از آرژانتین تا ایالت کلرادو در آمریکای شمالی یافت می‌شود. آرمادیوها می‌توانند نفس خود را در اعماق آب تا شش دقیقه نگهدارند. زیرا بدن آنها بسیار شکننده و ضعیف است و این شکنندگی زیبن توسط پوستی زرهی و غیرقابل نفوذ محافظت می‌شود. آرمادیو تنها پستاندارانی هستند که مانند انسان می‌تواند ویروس مرض جذام را با خود حمل کند و به همین دلیل علم پزشکی توجه ویژه‌ای به آرمادیو مبذول داشته است. ضمن آنکه از نظر شکل و ظاهر آرمادیوها کلید معمای ارتباط میان حیوانات کوهی و میلیونها سال قبل را در دست دارند.

آتشفشان ساخت بشر

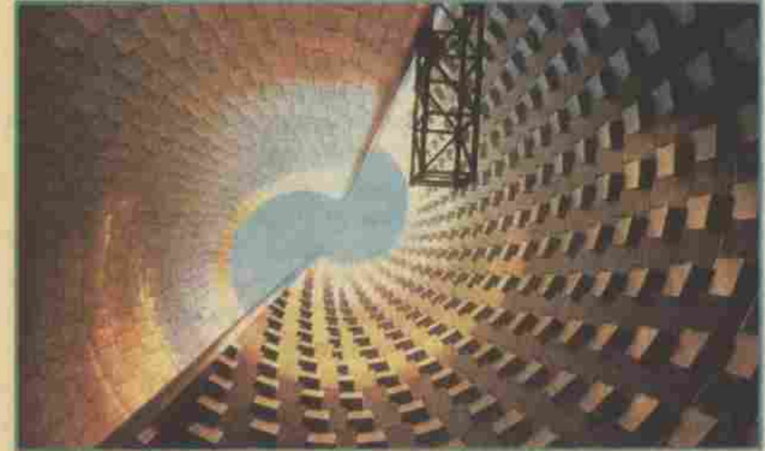

تصویر برای نخستین بار دیدگاه بشر از درون یک آتشفشان مصنوع دست انسان را نشان می‌دهد. اخیراً در فرانسه یک پارک آتشفشانی ایجاد شده که در آن مخروطهای آتشفشانی در داخل زمین به‌وجود آمده است. این مخروطها در ناحیه‌ای موسوم به آورین در فرانسه بنا شده است، چرا که این ناحیه میلیونها سال مرکز عمده فعالیت‌های آتشفشانی در اروپا بوده است. در کوهستانهای این ناحیه هشتاد قله آتشفشانی وجود دارند که در نوع خود در جهان بی‌نظیر است. از زمان بازگشایی آتشفشانهای مصنوعی در فرانسه حدود یکصد هزار نفر از آن دیدن کرده‌اند. بنای این آتشفشانها در حدود یکصد هزار فرانک فرانسه برای دولت فرانسه هزینه دربر داشته است.

صدا و تصویر در خانه

برای نخستین بار حضور دو بلندگو و صدای استریوفونیک کامل در منزل امکان‌پذیر شده است. ویدئو سی دی به‌شکل دیجیتال بهترین تصویر ممکن را ایجاد کرده است. اما آنچه که در این میان جدید و معجزه‌آسا به نظر می‌رسد صدا است که هر فیلمی را که شما انتخاب می‌کنید به وسیله دو بلندگو به‌صورت استریو صدای آن را خواهید شنید. کیفیت پرده دیجیتالی و صدای استریوفونیک، سینمای منزلی شما را در رقابت با سینماهای بیرون از خانه قرار داده است. این ساخته قابل حمل نیز می‌باشد و می‌توان به کمک امواج پرده‌های دیجیتال در هر زمان و مکانی سینمای محبوب خود را راه‌اندازی کنید.

باقیمانده یک شهر

این ستون سنگی که در تصویر مشاهده می‌کنید، تنها اثر باقیمانده از شهر فرانسیسکو لئون در کشور مکزیک است. این شهر براثر ریزش مواد مذاب در سال ۱۹۸۲ به‌کلی نابود شد. اکنون بسیاری از زمین‌شناسان مشغول مطالعه سنگها و خاک باقیمانده از این شهر هستند تا بتوانند در مورد پیش‌بینی آتشفشانها و زلزله‌ها و همچنین کاربردهای زراعتی خاک پس از سوختگی‌ها براثر مواد مذاب تحقیقاتی گرانبها انجام دهند.

وکیل باشی بازنشسته شد

در جوار قلم باید قناعت کرد و این قناعت است که شخصیت آدمی را صیقل می‌دهد و به نظر من هر کسی که می‌خواهد قلم را به خاطر پول به دست بگیرد، اشتباه کرده است!

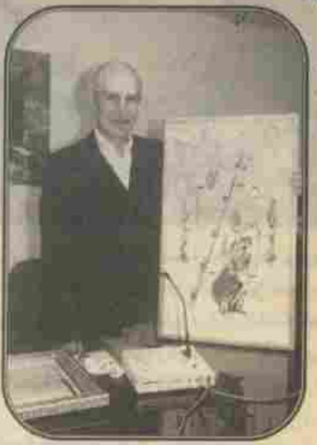

چهارشنبه گذشته طی مراسمی ساده، اما باشکوه و خاطره‌انگیز، مراسم تودیع همکار هنرمندمان یحیی وکیلی که به افتخار بازنشستگی نائل آمده بود، در سالن کنفرانس مؤسسه اطلاعات برگزار شد.

در این مراسم که جمعی از مدیران مؤسسه و همکاران مجله اطلاعات هفتگی در آن حضور داشتند، از نزدیک به چهل سال همکاری قلمی آقای وکیلی تقدیر به عمل آمد.

یحیی وکیلی زند که در شعر طنز دستی داشت و سالها مسوول صفحه شکرخند مجله بود و اشعار طنزش را به نام «وکیل‌باشی» می‌سرود، جدای شعر طنز، داستانهای کوتاه طنز متعددی هم نوشت که چند داستان آن در همین مجله به چاپ رسید. جدای آن طراح برجسته‌ای هم بوده و هست که تا چند سال قبل طرحهایی برای جلد و صفحات داستان مجله خلق می‌کرد. گذشته از آن گرافیست توانایی بود و تا قبل از کامپیوتری شدن صفحه‌آرایی مجله، صفحه‌بندی مجله را نیز انجام می‌داد. او جدای آنکه همکار دقیق و منظمی بود، دارای حسن خلق و ادب و متانت خاصی هم بود که نظم و ادب و نزاکت وی زبانزد همکاران بوده و خواهد بود.

ضمن آرزوی تداوم همکاری قلمی همکارمان با مجله اطلاعات هفتگی، توجه شما را به گفتگویی که خبرنگار مجله با ایشان ترتیب داده جلب می‌کنیم.

□ اولین روزی که کاری از شما در نشریات به چاپ رسید.

● هفده ساله بودم که اولین شعرم در مجله آسیای جوان چاپ شد. البته من در آن زمان محصل بودم و فقط از طریق نامه با مجلات همکاری داشتم. اما در آن سالها مجله‌ای به نام «ترقی» منتشر می‌شد، که بسیار پرتیراژ و پرخواننده بود. دراین مجله یک سری داستانهای تاریخی بسیار زیبایی به چاپ می‌رسید و من هم چون خیلی به این داستانها علاقه داشتم، در خانه تعدادی نقاشی پیرامون هرکدام از آنها کشیدم و یک روز همراه با این طرحها به دفتر مجله رفتم. وقتی از پله‌های ورودی ساختمان مجله بالا می‌رفتم، صدای قلبم را می‌شنیدم و دائماً به این موضوع فکر می‌کردم که آیا این طرحها نظرشان را جلب خواهد کرد یانه؟! نزدیک به پنج بار از پله‌ها بالا و پایین رفتم و مردد بودم که ناگهان درب مجله باز شد و آقای خوشرویی که من را در راه‌پله‌ها دیده بود، پرسید:

«باکی کار داری، جوون؟!»

من که رنگم پریده بود گفتم: «تعدادی طرح برای سردبیر مجله آورده‌ام و می‌خواستم آنها را نشان دهم. او من را به دفتر هفته‌نامه راهنمایی کرد و با دیدن نقاشی‌ها و سرکلیشه‌هایی که برای داستانهای تاریخی کشیده بودم، از آنها تعریف کرد و دو نفری نزد آقای مدرس -مدیر مجله- رفتیم. آقای مدرس نیز آن طرح‌ها را پسندید، اما من که فقط هجده سال داشتم، فکر می‌کردم آنها برای اینکه ناراحت نشوم از طرح‌هایم تعریف می‌کنند. تا اینکه یک هفته بعد نقاشی‌هایم را در مجله دیدم و با دیدن آنها شوکه شدم. به قدری خوشحال شده بودم که می‌خواستم گریه کنم. این شد که دوباره طرح‌هایی برای آن داستانها کشیدم و از هفته بعد باز هم به دفتر مجله ترقی رفتم.

□ تعبیر شما از کلمه «بازنشستگی» چیست؟

مفتخــر آهر که گشته بازنشسته
گوشـــه پارکـی فکـور و زار نشسته
معنی این افتخـــار یعنی که دیگر
جسم تو فرتوت گشته و روح تو خسته
لرج نهاده به موزه‌اش بنشـــانند
مفـــرغ پوسـیده، کاســه‌های شکسته

البته این شعر جنبه طنز دارد. اما واقعیت این نیست که شخصی بعد از بازنشستگی از کار افتاده باشد و دیگر به کاری نیاید. برعکس خیلی‌ها در دوران بازنشستگی دوباره استعدادهایشان شکوفا می‌شود و در محیط‌های دیگر مشغول به کار می‌شوند. البته یک شخص مطبوعاتی نمی‌تواند بعد از بازنشستگی شغل دیگری را برای خود انتخاب کند و باز هم دوست دارد که به نوعی با قلم سروکار داشته باشد و یا به تحقیق و مطالعه بپردازد. اما به طور کل کسانی که در منزل الفت ایجاد می‌کنند و دلمشغولی‌هایی دارند دیگر برایشان بازنشستگی معنا ندارد. مثلاً برای من عزیزترین و صمیمی‌ترین چیزی که در خانه وجود دارد، کتابهایم است و حالا که بازنشسته شده‌ام، پیوند دوستی من با این کتابها بیشتر می‌شود.

□ اگر شما را چهل سال به عقب ببریم، با این تفاوت که این بار جوان بیست ودو ساله‌ای باشید که طعم کار در مطبوعات را چشیده‌اید، آیا باز هم به سراغ مطبوعات می‌آیید؟

● نه. این «نه» از نظر مسائل مادی است. چرا که مطبوعات چیزی به انسان نمی‌دهد و فقط عشق به قلم است که آدم را به این مسیر می‌کشاند. من اگر عاشق قلم باشم و بخواهم آن را در خدمت مردم به حرکت در آورم، ممکن است مادیات برای من زیاد در اولویت نباشد. اما اگر بخواهم نگرش مادی نسبت به قضیه داشته باشم باید بگویم که شاید اشتباه کرده باشم. با این وجود چون من عاشق مطالعه هستم، شخصاً از این انتخاب راضی هستم زیرا این را فراگرفته‌ام که در جوار قلم باید قناعت کرد و این قناعت است که شخصیت آدمی را صیقل می‌دهد. من همواره قلم را برای خدمت کردن به جامعه در دست گرفته‌ام و هیچگاه مسائل مادی را در نظر نداشتم و الان هم که بازنشسته شده‌ام تمام دلخوشی‌ام این است که می‌توانم مطالعه کنم و بنویسم.

□ به نظر شما کار در مطبوعات برای گذران زندگی کافی است؟

● مسلماً کافی نیست. به عنوان مثال اگر من بخواهم یک شعر طنز بگویم، باید دو - سه روز وقت بگذارم تا یک کار شسته و رفته از آب در آید. حال بابت این غزل طنز که سه روز وقت مرا گرفته و مورد قبول

طنزپردازان برخلاف کارشان آدمهای جدی هستند و شاید از نظر برخیها آدمهای خشکی باشند، ولی واقعیت این است که ما طنزنویسان روی کاغذ می‌توانیم مردم را بخندانیم!!

اهل قلم قرار گرفته است نهایتاً هزار تومان به من می‌دهند در حالیکه یک شخص فنی برای تعمیر یک وسیله که فقط نیم ساعت وقت او را می‌گیرد پنج هزار تومان دستمزد می‌گیرد. یعنی شما درحالت اول با کلی مطالعه، صرف وقت و فکر کردن دستمزد ناچیزی می‌گیرید ولی در حالت دوم با انجام یک کاریدی پول بسیاری. این موضوع بیانگر این است که کار در مطبوعات نمی‌تواند برای گذران زندگی کافی باشد و هرکس که می‌خواهد قلم را به خاطر پول به دست بگیرد، اشتباه کرده است.

☐ زندگی کارمندی درایران چه تعریفی دارد؟

● متاسفانه تعریف تلخی دارد چراکه هزینه‌های زندگی روز به روز زیادتر می‌شود و حقوق یک کارمند جوابگوی این هزینه‌های سرسام‌آور نیست.

☐ یحیی وکیلی زند اگر شاعر، گرافیست و روزنامه‌نگار نبود، دلش می‌خواست چه کاره باشد؟

● فکر می‌کنم مقتضای درسی که خوانده بودم، کارمند می‌شدم. چرا که اصولاً کسانی که علاقمند به مطبوعات و قلم هستند، گرایشی به داد و ستد و تجارت ندارند. من مطمئن هستم حتی اگر پدرم یک تاجر بود، نمی‌توانستم حرفه او را ادامه دهم زیرا این ذوق و استعدادی است که خداوند در وجودم نهاده بود و اگر قرار بود وارد مطبوعات نشوم، درآن صورت کارمند دولت می‌شدم.

☐ حال اگر درهمین مطبوعات قرار بود نگارشی غیر از طنز را انتخاب کنید چه زمینه دیگری را انتخاب می‌کردید؟

● شاید اگر بگویم ورزشی‌نویس می‌شدم، دروغ گفته باشم. چرا که استعدادش را نداشتم و طی هفده سال حضور در مجله دنیای ورزش حتی یک خط ورزشی هم ننوشتم و فقط گرافیست بودم اما به مطالب ورزشی علاقه زیادی داشتم و شاید اگر به شعر، نقاشی و داستان نویسی طنز علاقه‌ای نداشتم، ورزشی نویس می‌شدم!

☐ با توجه به اینکه شما طنزپرداز هستید، آیا این روحیه طنز را در زندگی شخصی و خانوادگی‌تان هم همراه دارید؟

● اصلاً طنزپردازان بر خلاف کارشان، آدمهای جدی هستند و شاید از نظر برخی‌ها آدمهای خشکی باشند، ولی واقعیت این است که ما طنزنویسان روی کاغذ می‌توانیم مردم را بخندانیم و شاید قدرت بیان یک لطیفه را هم نداشته باشیم. بارها شده که به من گفته‌اند: شما که طنزنویس هستید چیزی تعریف کنید تا ما بخندیم، اما در آن لحظه چیزی برای گفتن نداشتم. البته برخی از طنزپردازان هم آدمهای شوخ طبعی هستند و آمادگی ذهنی بالایی دارند ولی اکثرشان مثل من فقط روی کاغذ می‌توانند مردم را بخندانند.

☐ شما قبل و بعد از انقلاب در مجله اطلاعات هفتگی کار کرده‌اید، چه تفاوتهایی را میان مجله اطلاعات هفتگی در این دو دوره شاهد بودید؟

● این چهل سالی که در مجله اطلاعات هفتگی کار کرده‌ام، نیمی از آن قبل از انقلاب بود و نیمی از آن بعد از انقلاب و این مجله در هر دوره خواننده‌های مخصوص به خودش را داشته و باحال و هوای خاصی به چاپ می‌رسیده است. من هم نمی‌توانم بگویم که آن زمان بهتر بوده یا الان بهتر است، چرا که عاشق مجله اطلاعات هفتگی بوده و هستم و مجله کنونی را به اندازه مجله قبل از انقلاب دوست دارم. آن موقع خواننده‌های مجله آنطور می‌پسندیدند و الان هم این شکل از مجله را می‌پسندند و پاسخ دادن به این سؤال برای من که بیشتر عمرم را در مجله اطلاعات هفتگی گذرانده‌ام، دشوار است.

☐ چند بار تا به حال مصاحبه کرده‌اید؟

● راستش من طبیعتاً علاقه چندانی به مصاحبه کردن یا شرکت در مراسم خاص ندارم چراکه یک فرد منزوی هستم و احساس می‌کنم در اکثر زمینه‌ها آنقدر بزرگان صحبت کردند که من دیگر نمی‌توانم چیزی برای آنها بگویم. اکنون هم که با شما ـ همکار جوان خودم ـ صحبت کردم فقط به عنوان یک درددل بود برای انتقال برخی تجربیات و این حرفها ارزش دیگری نخواهد داشت.

☐ برای همکارانتان در مجله اطلاعات هفتگی چه آرزویی دارید؟

● برای همه آنها آرزوی موفقیت و تندرستی دارم و صمیمانه می‌خواهم که به اهدافشان در زندگی دست یابند. امیدوارم حالا که آنها قلم به دست گرفته‌اند و بدون هیچ چشم‌داشتی درعرصه مطبوعات فعالیت می‌کنند، حرمت این قلم را بیش ازپیش حفظ کنند و فقط در خدمت مردم قلم بزنند.

■

یک میان پرده:

سفره‌ای که «بچه‌های بهشت»، در «گوشه‌ای از شهر آدمهای خوشبخت» پهن کردند!

لابد ـ و حتماً ـ می‌دانید که این هفته «ایام اطعام ایتام» است؛ به زبان ساده‌تر یعنی، آنهایی که سر سفره افطارشان مردد هستند که از خورشت «قورمه‌سبزی» بخورند یا «استیک گوشت و قارچ» را نوش‌جان کنند، برای لحظه‌ای هم که شده یاد بچه یتیم‌هایی بیفتند که «نان و کره و پنیر»شان را، به این انگیزه که بین غذای «سحری» و خوراک افطارشان یک تنوع باشد، «سحری» را با «نان و شکر و کره» می‌گذرانند، و افطار را نیز با «نان و پنیر» سر می‌کنند!

به این انگیزه بود که یاد «بچه‌های بهشت» افتادم و اینکه هرازگاهی، بعضی خوانندگان باوفای «داستان زندگی» یادی از بچه‌های تنها و معصوم «خانه بهشت» می‌کردند، اما در ماه رمضان امسال ـ سوای دو نفرشان ـ هیچکس یادی از خانه بهشت نکرد! در فکر بودم که چه چیزی بنویسم تا شما دوستان باوفا یاد آنها بیفتید؟ که خاطره‌ای به یادم آمد که درپی می‌آید:

اول بگویم که بچه‌های خانه بهشت خوانندگان دائمی «اطلاعات هفتگی» هستند و تنها آن هفته‌هایی که داستان زندگی در مورد آنها باشد ـ مثلاً همین شماره ـ تلاش می‌شود تا مجله به دست آنها نرسد! و اما چند ماه قبل که داستان زندگی مربوط بود به «گوشه‌ای از شهر آدمهای خوشبخت» [که همین شماها مرا نزد آن خانواده روسفید کردید] ظاهراً بچه‌های «خانه بهشت» نیز آن زندگینامه را خوانده و گویا مانند تک تک شماها، اشک نیز ریخته بودند! سه، چهار روز پس از چاپ «گوشه‌ای از شهر...» بود که خانم «ف» ـ مسوول خانه بهشت ـ با من تماس گرفت و گفت که بچه‌های بهشت مرا برای شام به خانه‌شان دعوت کرده‌اند. معطل نکردم و شب، به اتفاق همسرم و علی و غزل به خانه‌شان رفتم. جایتان خالی خیلی خوش گذشت و اما پس از شام و موقع خداحافظی، درحالی که هر پانزده تا دختر نوجوان جلوی در صف کشیده بودند، خانم «ف» پاکتی حاوی پول را به دستم دادم و گفت:

«هفته گذشته یکنفر به اینجا آمد و فقط برای دلش، نفری هزار و پانصد تومان به بچه‌ها عیدی داد. ما هم دخترها را آزاد گذاشتیم که هر کدامشان با پولشان، هر کاری و هر چیزی دوست دارند بخرند، اما چند روز قبل و پس از خواندن «گوشه‌ای از شهر آدمهای خوشبخت»، هر پانزده تا دخترمان، به سراغم آمدند و این «بیست و دو هزار و پانصد تومان» را که مجموع پولی بود که از آن آقا عیدی گرفتند، روی هم گذاشتند تا از طریق شما به دست آن خانواده برسانند و...» بقیه حرفهای خانم «ف» را نشنیدم. سر بالا کردم و به بچه‌ها خیره شدم؛ چهره دخترها را میان موجهای آب چشمانم می‌دیدم. نمی‌دانستم چه کنم؟ اگر می‌خواستم آن را بهشان پس بدهم، دلشان می‌شکست! و اگر قبول می‌کردم، دل خودم می‌سوخت. و من دومی را قبول کردم؛ دلم سوخت از اینکه این بچه‌ها با همه سختی‌هایشان، بیشتر از آنهایی که نمی‌توانند میان «قورمه سبزی» و «استیک» یکی را انتخاب کنند، دلسوز آدمهای زمین خورده هستند!

☐

☐

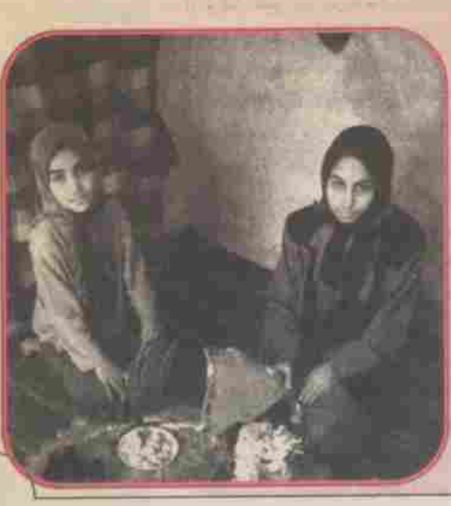

این هفته «ایام اطعام ایتام» است؛ خدا کند بتوانم در روز عید فطر، من هم به آنها عیدی بدهم! خدا کند خواننده‌های باصفای داستان زندگی، یکبار دیگر باعث شوند که گل لبخند بر چهره این ۱۵ دختر بنشیند! خدا کند!

م. ط

بانوی مرموز

نوشته: خانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت سی و هفتم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی مأمور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق از پلیس نانتاکت، شهر محل تولد جنیفر، و دکتر چینگ متخصص «جنبش فراروانی» متوجه می‌شود که جنیفر در هفت سالگی باعث مرگ «هال» همبازیش گردیده و در جوانی هم نامزدش «ماروین» هم به‌همان سرنوشت دچار شده و بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا «استاویتسکی» به‌سراغ دو کارآگاه تحقیق مرگ ماروین می‌رود و چارلز یکی از آنها اعتراف می‌کند که درمقابل دریافت صدهزار دلار از حضور جنیفر در موقع مرگ ماروین چشم پوشی کرده‌اند و...

اینک دنباله ماجرا...

منظورت من و تو و «گلدستون» است؟

.بله، ما سه نفر هم به سرنوشت دردناک بقیه دچار خواهیم شد.

.آیا می‌ترسی؟

پاسخی شنیده نشد. «استاویتسکی» منتظر ماند و در همان حال، پلاستیک را از روی گوشت باز کرد. پس این «کارول» لعنتی کجا بود؟ چیزی نمانده بود که از شدت گرسنگی از حال برود!

باز هم پاسخی نیامد.

.خب، «ایرا»؟ چرا ساکتی و حرفی نمی‌زنی؟

.بسیار خب «دیوید»... حق باتوست. من می‌ترسم!

.گوش کن «ایرا»... حالا دیگر برای ترسیدن خیلی دیر است. باید کاری انجام بدهیم. اسم تو هم در آن گزارش هست. تو آن را امضاء کرده‌ای یادت می‌آید؟ آن زن می‌داند که ما با «گلدستون» هم درباره مرگ «آموس رابرتس» صحبت کرده‌ایم. من خودم به او گفتم. شاید کار درستی نبود. اما در آن وقت، هیچ چیز درباره این زن نمی‌دانستم وگرنه دیگران را به خطر نمی‌انداختم. بنابراین، اکنون هر سه نفر ما در این ماجرا شریک هستیم و خطراتش را نیز باید به جان بخریم.

«استرن» با لکنت زبان گفت:

.پس چه... چه کار کنیم؟

.زیاد سخت نگیر. ما بالاخره او را گیر می‌اندازیم. این تنها کاری است که باید انجام دهیم. باید کاری کنیم که او متوجه شود و بداند که اگر بخواهد به یکی از ما آسیبی برساند، خودش از بین خواهد رفت. این تنها راه است. و برای این کار، هرجور شده باید آن گزارش لعنتی را به دست بیاورم. و سپس به سراغ مادرش بروم.

احساس کرد که خودش هم کاملاً گیج شده است. «استرن» پرسید:

. آیا نمی‌توانیم این کار را به‌طور قانونی انجام دهیم؟ مثلاً حکم یا مجوزی برای گشتن هر کجا که لازم باشد بگیریم؟

.نه. بدون در دست داشتن دلیل و مدرک لازم، هیچ کس چنین مجوزی به ما نخواهد داد. بنابراین، باید خودم دست به کار شوم.

.منظورت آن است که درنظر داری مخفیانه به این کار مبادرت ورزی؟

.آره، چاره دیگری ندارم.

.پس بگذار من هم همراه تو بیایم.

.برای چی؟

. شاید بتوانم کمکی بکنم. از این گذشته «دیوید» تو بیش از حد، دستپاچه و هیجان‌زده به نظر می‌رسی ممکن است کار را خراب کنی!

«استاویتسکی» به اندازه‌ای هیجان‌زده بود که از این حرف خشمگین نشد. فقط گفت:

.نه، لازم نیست. از این گذشته، اگر بگذارم همراه من بیایی آن وقت چه کسی کار تو را توجیه خواهد کرد؟ ببین «ایرا»... من یک پلیس هستم و می‌دانم که مردم، چشم دیدن پلیس را ندارند. اما اگر من گیر بیفتم، دیگر قادر نیستم از تو حمایت کنم. بنابراین بهتر است این کار را به‌تنهایی انجام دهم.

ساعت ۴/۳۰ دقیقه بود و او هنوز ناهار نخورده بود. با علاقه، شروع به خواندن دستورات روی جعبه غذا کرد. «استرن» گفت:

. لازم نیست دلت برایم بسوزد. اگر گیر بیفتیم، خودم بلدم چگونه از خود دفاع کنم. از این گذشته، این من هستم که می‌توانم اقدام تو را توجیه کنم. ببین «دیوید»... من یک پزشک هستم... برای آنکه همراه تو باشم هزار و یک دلیل دارم. منظورم آنست که در غیاب آن زن، ما به دفتر کارش خواهیم رفت. درست است؟ بی‌سروصدا به دانشگاه «راکفلر» خواهیم رفت. تو که خیال نداری در خانه‌اش را بشکنی و به زور وارد آنجا شوی؟

. نه. یقین دارم که اسناد را در خانه‌اش نگاه نمی‌دارد. به دفتر کارش می‌روم. «استاویتسکی» لحظه‌ای سکوت کرد، سپس گفت:

. یک دقیقه صبر کن ببینم. اصلاً داریم راجع به چه چیز صحبت می‌کنیم؟ تو همراه من نخواهی آمد. چرا می‌خواهی خود را به خطر بیندازی؟

او مایل نبود در این ماجرا «استرن» او را همراهی کند. می‌خواست تنها باشد. می‌خواست بی‌سروصدا به دفتر آن زن برود. بنابراین، همراهی لازم نداشت، اما «استرن» گفت:

.ببین «دیوید»، کار من منطقی است. من می‌توانم همان‌جا از عکسهای اشعه ایکس کپی‌برداری کنم. این خیلی بهتر است تا آنکه تو بخواهی تنها نسخه موجود را با خود حمل کنی! بنابراین، حتماً باید همراه تو بیایم.

«استاویتسکی» لحظه‌ای به شک افتاد. چرا «استرن» این‌قدر اصرار می‌کرد؟ آیا از این بیم داشت که او به دردسر بیفتد و بقیه را لو دهد؟ یا آنکه شاید به‌طور کلی ترسیده بود. «استاویتسکی» اندکی خشمگین بود. در صدایش حالتی بود که تا آن زمان برای خودش هم سابقه نداشت. شاید حق با «استرن» بود. دست‌کم او می‌خواست همه چیز طبیعی‌تر به نظر برسد.

«استرن» گفت:

.ضمناً من می‌توانم عکسهای موردنظر را شناسایی کنم. احتمال دارد در آنجا، هزار و یک عکس اشعه ایکس باشد. دراین صورت، برایت امکان‌پذیر نخواهد بود که عکس‌های مربوط به مرگ «رابرتس» را از میان آن همه عکس، پیدا کنی.

.اما فکر می‌کنم گفتی که آن زمان در آزمایشگاه کار می‌کند!

. درست است. اما آنها عکسهای «رادیوگرافی» را در آزمایشگاه می‌گیرند. آیا می‌توانی یک عکس اشعه ایکس را از دیگری تشخیص دهی؟

«استاویتسکی» صادقانه پاسخ داد:

.نه، نمی‌توانم.

«استرن» گفت:

.پس می‌بینی «دیوید»، خیلی بهتر است که من هم همراه تو بیایم.

.بسیار خوب، بسیار خوب. من سر ساعت شش می‌آیم دنبالت که با هم برویم. دم در خانه منتظر باش، نمی‌خواهم زنگ بزنم، یا بیرون خانه سرگردان بمانم.

ـ من راس ساعت شش دم در منزل، منتظرت هستم.

○

نام آن زن، روی تابلوی راهنما وجود داشت. او در آن ساختمان کار می‌کرد. هر روز، از دری که آنها قصد داشتند وارد شوند، تو می‌رفت. «استاویتسکی» کوشید چهره آن زن را به خاطر بیاورد. اما برای نخستین بار، موفق به این کار نشد. انگار قیافه آن زن از کامپیوتر مغزش پاک شده بود! یک لحظه دچار تردید شدند. هیچ چیز مشخص نبود. شاید آن زن، استثنائاً آن روز در دفتر کارش مانده بود که تا دیروقت شب کار کند!

در اتاقش قفل بود.

«استاویتسکی» لحظه‌ای به تابلوی روی در که شماره‌اش ۱۲۰۶ بود خیره شد. روی تابلو نوشته بود:

«ج. گیلبرت. دکترطب»

او در آنجا نبود. هیچ کس در آنجا نبود.

باز کردن قفل در، کاری نداشت و با اولین کلیدی که انداخت باز شد. «استاویتسکی» چراغ قوه‌اش را بیرون آورد و در را گشود. میزی که داخل اتاق بود ـ یعنی میز «جنیفر» ـ انباشته از نسخه‌های تایپ شده، جعبه‌های لام، و کلاسوری حاوی مجلات قطور بود. شبیه همان مجله‌ای که در اولین روز ملاقات، سرگرم خواندنش بود. نور چراغ قوه را به دیوار انداخت. دورتادور اتاق، قفسه حاوی پرونده بود. «استاویتسکی» گفت: ممکن است داخل یکی از این قفسه‌ها باشد. اما...

از این حرکت، حالت عجیبی به «استاویتسکی» دست داد. احساس کرد که می خواهد «استرن» را کتک بزند. آن زن، این پوشه را برداشته بود و حالا این حرامزاده فسقلی می خواست تمام مدارک را دراختیار بگیرد

«استرن» حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ می‌دانم. ولی این کار، تمام شب وقت ما را خواهد گرفت... تازه اگر اینجا باشد!

ـ پس بیا دست به کار شویم. تو از قفسه‌ها شروع کن. من هم میز کار او را می‌گردم.

این احتمال وجود داشت که پرونده موردنظر، درون کشوهای میز باشد و «استاویتسکی» می‌خواست اولین کسی باشد که آن را پیدا می‌کند!

«استرن» زمزمه‌کنان گفت:

ـ من چراغ قوه ندارم.

«استاویتسکی» به سوی در رفت و کلید برق را زد. چراغهای مهتابی سقف، چشمک‌زنان روشن شد. سپس به سوی میز بازگشت. کشوهای میز قفل نبود.

درون کشوی میانی، چند برگ مطلب دست نوشته و عکسی از چهره شوهرش «ویلیام گیلبرت» وجود داشت که خجولانه به سوی دوربین لبخند می‌زد. «استاویتسکی» خم شد و نور چراغ قوه را به قسمت عقب کشو انداخت. در این هنگام، چیزی شبیه یک پوشه، نظرش را جلب کرد. لبخندی حاکی از خشنودی بر لبانش نقش بست. دست برد و آن را بیرون کشید.

اما آن، پوشه‌ای نبود که انتظارش را داشت. بلکه یک تکه مقوا بود که براثر گذشت زمان، بسیار کهنه و فرسوده شده بود و لبه‌هایش فروریخته بود. روی این مقوا، تعدادی گوش ماهی چسبانده شده بود. برخی از گوش ماهیها از مقوا کنده شده بودند و جای آنها به صورت چسب خشک شده باقی مانده بود. نام هر گوش ماهی، در زیر آن نوشته شده بود. دستخط نویسنده، کودکانه بود و جوهرش براثر مرور زمان، رنگ باخته بود. «استاویتسکی» دوباره دستش را به درون کشو برد و یکی از گوش ماهیها را که درحین بیرون کشیدن صفحه مقوایی کنده شده بود برداشت. با دقت به این صفحه مقوایی چشم دوخت. آن را با چنان احتیاطی در دست گرفته بود که مبادا بقیه گوش ماهیها از آن کنده یا لبه‌هایش خرد شود. در پشت سرش، صدای قفسه‌ها را که «استرن» آنها را باز و بسته می‌کرد، می‌شنید و در مقابلش، پنجره‌ای وجود داشت که به رودخانه باز می‌شد. درحالی که آن گوش ماهیها، یادگاری دوران کودکی «جنیفر» را در دست داشت، تصویرش در شیشه پنجره منعکس شده بود و از پشت این تصویر، می‌توانست چراغهای شهر «لانگ‌آیلند» را از دور ببیند. همان شهری که آن روز، برای دیدن «چارلز» به آنجا رفته بود.

صفحه مقوایی را با احتیاط، سر جایش در کشو گذاشت. سپس کشوهای پهلویی را گشود. در دو کشوی بالایی، جز چند جعبه لام، چند پاکت شکر، و یک جوراب شلواری که درون زرورق پیچیده شده بود چیز دیگری وجود نداشت. در کشوی سومی که گودتر از بقیه بود چند بطری تشتک‌دار، در اندازه‌های گوناگون دیده می‌شد و در پشت آنها... ناگهان آنچه را که انتظار داشت یافت! یک پوشه سبزرنگ حاوی دو نسخه از گزارشی که «استرن» درباره مرگ «آموس رابرتس» نوشته بود!

گزارش، سالم و دست نخورده بود و عکسهای اشعه ایکس، و عکسهایی که از صحنه حادثه گرفته شده بود، با گیره‌ای به پوشه الصاق شده بود.

«استرن» خود را به «استاویتسکی» رساند و درحالی که پوشه را از دست او می‌قاپید گفت:

ـ خودش است. نگاه کن «دیوید»... همه گزارشها، عکسها، عکسهای رادیوگرافی و... همه و همه اینجاست!

از این حرکت، حالت عجیبی به «استاویتسکی» دست داد. احساس کرد که می‌خواهد «استرن» را کتک بزند. آن زن، این پوشه را برداشته بود و حالا این حرامزاده فسقلی می‌خواست تمام مدارک را دراختیار بگیرد. دست انداخت تا پوشه را بگیرد، اما «استرن» قدمی عقب گذاشت و گفت:

ـ دیوید، موضوع چیه؟ قرار ما این بود که من آن را بگیرم، و از رویش کپی تهیه کنم. این حرفی است که با هم زدیم. دیوید؟ هیچ معلوم هست چیست شده؟

«استرن» یک قدم دیگر عقب رفت و «استاویتسکی» درحالی که حالت حمله به خود گرفته بود، فریاد زد:

ـ مردک...

اما خیلی زود خود را کنترل کرد. سر جایش ایستاد و بقیه حرفش را فروخورد. این چه حالتی بود که به سراغش آمد؟ چرا باعث ترس و وحشت این مرد شد؟ او «استرن» را دوست می‌داشت. رنگ از رخسار «استرن» پریده بود و همانطور عقب عقب به طرف در می‌رفت. «استاویتسکی» در برابرش موضع گرفت. استرن گفت:

ـ خواهش می‌کنم «دیوید».

«استاویتسکی» گفت:

ـ من نمی‌خواهم آسیبی به تو برسانم «ایرا». من... من فقط نمی‌خواهم بلایی بر سر این پرونده بیاید. این گزارش، تنها چیزی است که دراختیار دارم. اگر آن را از دست بدهیم، در آن صورت همه چیز خراب خواهد شد.

ـ اوه، خیالت راحت باشد. مراقبش هستم. قول می‌دهم. فقط می‌خواهم از آن کپی بگیرم. اولین کاری که فردا انجام خواهم داد همین است. بعد، اصل آن را درون بایگانی می‌گذارم. همیشه همانجا خواهد ماند و هر وقت لازم داشته باشی می‌توانی آن را برداری. به خدا قسم این کار را خواهم کرد.

ـ متاسفم «ایرا»... می‌دانم که این کار را می‌کنی... فقط... زودباش. بیا از اینجا برویم.

هر دو از اتاق خارج شدند. «استاویتسکی» شروع به قفل کردن در نمود، اما لحظه‌ای مکث کرد و گفت:

ـ یک دقیقه صبر کن «ایرا». بگذار دوباره نگاهی به داخل اتاق بیندازم. می‌خواهم مطمئن شوم که همه کشوها را بسته‌ام.

به اتاق بازگشت و در میان تاریکی به طرف میز او رفت. روشنایی چراغها در سرتاسر رودخانه، منظره‌ای دلفریب داشت. او نمی‌دانست که آیا آن زن، هرگز در دل تاریکی در این اتاق ایستاده و انعکاس چراغها را در رودخانه تماشا کرده است یا خیر؟

کشوی میانی میز را گشود و دستش را به داخل آن فرو برد. نوک انگشتانش به تنها گوش ماهی جدا شده برخورد کرد. آن را بیرون آورد و لحظه‌ای درمیان انگشتانش غلتاند. سپس آن را در جیب گذاشت. کشو را دوباره بست و به سوی «استرن» که در راهرو، منتظر او ایستاده بود بازگشت.

هیچ کس آنها را ندید. هیچ کس در پارکینگ نبود. «استرن» پرسید:

ـ هی، دیوید. همه چیز روبراه است؟

«استاویتسکی» پاسخی نداد. هر دو سوار شدند و «استاویتسکی» اتومبیل را به راه انداخت.

هنگامی که مقابل خانه «استرن» رسیدند و «استرن» خواست در اتومبیل را باز کرده پیاده شود، «استاویتسکی» به طرف او خم شد و درحالی که در اتومبیل را دوباره می‌بست، صورتش را کاملاً نزدیک صورت «استرن» برد و گفت:

ـ نمی‌گذاری یک مو از سر این پرونده کم شود. روشن شد «ایرا»؟

ـ محض رضای خدا... «دیوید» بگذار بروم.

ـ صحیح و سالم نگهش می‌داری؟

ـ بله، بله، بله. حالا بگذار بروم.

ادامه دارد

در آهنی و بزرگ زندان با صدای خفه‌ای پشت سر او بسته شد. «سانی وتیز» که مدتها پشت میله زندان بود، حالا با تمام شدن دوران محکومیتش آزاد شده بود. «سانی» نفس عمیقی کشید. پس از لحظاتی به خود آمد و متوجه شد که در اطراف عده‌ای مراقب او هستند. کسانی که به آزادی او از زندان علاقه و توجه دارند و حالا جلو زندان آمده و با دقت حرکات او را نگاه می‌کنند. در چند قدمی زندان ماشین سیاه رنگی پارک شده بود که سرنشینان آن با دقت او را تحت نظر داشتند.

«سانی» می‌دانست که آنها کارآگاهان و ماموران مخفی هستند. زیرچشمی نگاهی به آنها کرد و بازرس «ترومر» را در کنار اتومبیل دید. آنها می‌خواستند بدانند که حالا «سانی» چه می‌کند و کجا می‌رود.

«استفان جونز» همکار و رفیق سابق او که در چند سرقت و دستبرد همدست او بود، احتیاط را رعایت نکرده بود که لااقل دویست ،سیصد متر دورتر از اتومبیل خود را پارک کند. او اتومبیل خود را درست روبروی در زندان پارک کرده بود، زیرا می‌ترسید «سانی» پس از خروج از زندان یکمرتبه ناپدید شود. او در اتومبیل را باز کرد و با یک لبخند ساختگی از «سانی» استقبال کرد و ابداً توجهی به اتومبیل پلیس که کمی آن‌طرفتر متوقف شده بود، نداشت. «سانی» نگاهی به داخل اتومبیل کرد و دو نفر از همکاران خود به نام «فاستر» و «داستین» را دید و از نگاههای آنها فهمید که چه خیالاتی در سر دارند. «سانی» پس از چند لحظه معطلی آرام به راه افتاد. مقصد او ایستگاه مترو و ترن زیرزمینی «واتفورد» بود.

او عمداً آهسته حرکت می‌کرد و زیرچشمی مراقب اتومبیل پلیس و اتومبیل تبهکاران که او را تعقیب می‌کردند، بود. بازرس «ترومر» با تعقیب او می‌خواست بداند که «سانی» پس از خروج از زندان چه زمانی سراغ پولها می‌رود. بعد هم می‌خواست بداند که تبهکاران همدست «سانی» با او چه خواهند کرد.

ولی از عمل «استفان جونز» تعجب می‌کرد که چطور با جسارت و ناشیانه جلو چشم کارآگاهان و ماموران پلیس به تعقیب او پرداخته است. علت این کار «جونز» این بود که حدس می‌زد ممکن است «سانی» بعد از خروج از زندان یکراست به سراغ پولها برود و آنها را بردارد و ناپدید شود. به همین خاطر خطر دیده شدن به وسیله پلیس را ترجیح داده بود تا «سانی» نتواند فرار کند.

«سانی» به ایستگاه ترن زیرزمینی نزدیک شد و از پله‌ها پایین رفت. وقتی که در ایستگاه منتظر رسیدن قطار بود، متوجه شد که «فاستر» و «داستین» در چند متری او ایستاده‌اند. ظاهراً «جونز» آنها را برای تعقیب او به ایستگاه فرستاده بود. در همین موقع دو نفر از ماموران پلیس را هم دید که از اتومبیل بازرس پیاده شدند و به طرف او آمدند.

طولی نکشید که قطار از راه رسید. «سانی» سوار یکی از واگنها شد و چهار نفر تبهکار و پلیس به سرعت خود را به داخل همان واگن انداختند. «سانی» از دیدن هر دو گروه خوشحال شد. زیرا با حضور آن دو پلیس «فاستر» و «داستین» نمی‌توانستند مزاحمتی برای او ایجاد کنند. «سانی» درحالی که روی صندلی نشسته بود، حادثه‌ای را که سه سال قبل رخ داده بود، به یاد آورد.

او به دستور «جونز» و با همکاری او دست به دستبرد بزرگی زده بود و هفت میلیون پوند اسکناس مسروقه را در جایی مخفی کرده بود. سهم «جونز» را نداده بود و بعد هم توسط پلیس دستگیر شده بود. این کار از نظر تبهکاران و دزدان یک نوع خیانت محسوب می‌شد که مجازات شدیدی هم درپی داشت. اما «سانی» با این کار درواقع به نوعی با آنها تسویه حساب کرده بود، زیرا در یکی از سرقتها سهم «سانی» را ندادند و او در همان وقت تصمیم گرفته بود که این کار را تلافی کند تا اینکه سه سال قبل که فرصت را برای تسویه‌حساب مناسب دید. آنها به صندوق یکی از مؤسسات بزرگ در نزدیکی ایستگاه «ویکتوریا» دستبرد زدند. «جونز» و «داستین» و «فاستر» هر سه خارج از ساختمان نگهبانی می‌دادند و قسمت مهم کار را به عهده «سانی» گذاشته بودند تا اگر خطری روی دهد برای «سانی» باشد و «سانی» هم از این موقعیت استفاده کرده پولها را برداشت و از راه دیگری فرار کرد، درحالی که آن سه نفر ساعتها در انتظار او بودند.

بازرس «ترومر» با استفاده از چند اشتباه کوچک که «سانی» مرتکب شده بود، او را دستگیر کرد، اما «سانی» پولهای مسروقه را که حدود هفت میلیون پوند می‌شد پنهان کرده بود و دادگاه هم «سانی» را به علت نداشتن دلیل و مدرک کافی فقط به سه سال زندان محکوم کرده بود.

«سانی» به هیچ‌وجه نمی‌خواست پولی که با این زحمت به دست آورده بود، از دست بدهد و قصد داشت هم افراد پلیس و هم آن سه تبهکار را از پولها بی‌نصیب بگذارد.

قطار در ایستگاه «بدمینگتون» که رسید، «سانی» به سرعت از قطار بیرون پرید و از آن ایستگاه دور شد. «سانی» چند خیابان آن‌طرفتر وارد خانه‌ای کهنه و قدیمی شد. او به آهستگی و با احتیاط قدم جلو می‌گذاشت و یک حس درونی به او هشدار می‌داد که ممکن است اتفاقی برایش رخ دهد. او به آنجا رفته بود تا نامزد سابق خود را ببیند، اما وقتی زنگ خانه او را به صدا درآورد به جای نامزدش با «فاستر» روبرو شد که تپانچه آماده شلیک خود را در دست راست داشت و گفت:

-سلام «سانی» بیا تو!

و بعد با دست چپ یقه «سانی» را گرفت و او را به داخل خانه کشید. «سانی» پس از ورود متوجه شد که «جونز» و «داستین» هم آنجا هستند. اولین چیزی که از او پرسیدند این بود که پولها را کجا مخفی کرده است. اما «سانی» همه چیز را انکار کرد ولی هیچ‌کدام از آن سه تبهکار باور نکردند. «سانی» با تحکم گفت:

-در سرقت قبلی من دو سال و نیم پشت میله‌ها بودم و شما را لو ندادم، ولی شما سهم مرا خوردید و حالا که سه سال پشت میله‌ها مانده‌ام و سکوت کرده‌ام حق دارم که همه پول را بردارم و به شما ندهم.

اما «جونز» با خشم و عصبانیت گفت:

-زود باش بگو پولها را کجا مخفی کردی؟

ولی «سانی» سکوت کرد و چیزی نگفت. «جونز» به «فاستر» اشاره کرد و «فاستر» مشت محکمی به شکم «سانی» زد و او از درد روی زمین غلتید.

«فاستر» می‌خواست دهان «سانی» را ببندد و او را تا وقتی که به حرف بیاید کتک بزند، ولی احتیاجی به این کار نبود. «سانی» قبل از اینکه مشت بعدی را بخورد، ناله‌کنان گفت:

-من پولها را به شما می‌دهم ولی شما هم باید سهم مرا بدهید.

طولی نکشید که هر چهار نفر آنها سوار اتومبیل شدند و به طرف شمال حرکت کردند تا جایی که به یک دشت سرسبز رسیدند و «سانی» گفت که مخفی‌گاه پولها همین جاست.

«فاستر» با یک بیل کوچک زمین را کند. «سانی» گفت:

-من پولها را درون یک ظرف سفالی گذاشته‌ام و آن را هم در نایلون پیچیده‌ام. «فاستر» همچنان مشغول کندن زمین بود که درست دو دقیقه بعد به آن ظرف رسید. از شادی و خوشحالی خنده بر چهره هر سه تبهکار دیده می‌شد. «جونز» با رضایت گفت:

-اینجا محل مناسبی است برای کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم. و دست در جیب کت خود کرد و تپانچه‌ای را درآورد. «سانی» که خطر را حس کرده بود، گفت:

-ابتدا بهتر نیست از بودن پول مطمئن شوید. شاید در این مدت کسی سراغ آن آمده و پولها را برداشته باشد.

«فاستر» روی زمین خم شد و با عجله خاک را کنار زد و ظرف را خارج کرد. «جونز» و «داستین» هم عجله داشتند داخل ظرف را ببینند و یک لحظه «سانی» از یاد رفت. «سانی» به سرعت خود را پشت درختی رساند و در داخل شکاف درخت مخفی شد. «جونز» وقتی متوجه شد که «سانی» آنجا نیست فریادی کشید و در همین موقع «فاستر» نایلون ظرف سفالی را کنار زد که ناگهان صدای انفجار بلند شد و هر سه تبهکار نقش زمین شدند.

چند لحظه بعد «سانی» آهسته و بااحتیاط از پشت درخت بیرون آمد و درحالی که لبخند می‌زد به اجساد آنها نگاه کرد. او انتقام خود را از آنها گرفته بود. بعد بدون معطلی تخته سنگی را که در آن نزدیکی قرار داشت جابجا کرد تا هفت میلیون پوند اسکناسی را که آنجا مخفی کرده بود، بردارد.

اما درست در همان لحظه صدای آژیر اتومبیل‌های پلیس از فاصله‌ای نزدیک شنیده شد.

■

سلسله گزارشهای زندان

فرار بیهوده

بقیه از صفحه ۳۱

ترسم این بود که مبادا روز عروسی ماموران به بهانه پیدا کردن من بریزند و آبروریزی شود و فردا هزار حرف و حدیث دربیاید. همسرم هم پیغام داد که کار درستی می‌کنم. می‌دانستم آنها هم دلشان برایم تنگ شده و غیبت من برایشان گران تمام شده. خلاصه این بود که راه افتادم و آمدم تهران و به سراغ قاضی پرونده رفتم و راست و حسینی همه چیز را گفتم. گفتم که از دربه‌دری خسته شده‌ام. گفتم که اگر امروز گیر نیفتم پنج سال دیگر دستگیر می‌شوم. گفتم که چهار سال دوری از خانواده برایم کافی است و...

قاضی نگاهی به پرونده کرد و احکام بقیه را برایم خواند. متهم ردیف اول ۱۸ سال حبس، متهم ردیف دوم ۱۶ سال، متهم ردیف سوم خانم دکتر و همسرش متهم ردیف چهارم ۱۵ سال حبس گرفته بودند که بعد شاکی رضایت داد و حکم‌ها تقلیل پیدا کرد به‌طوری که محکومیت ۱۸ سال شد سه سال و درنهایت بالاترین حکم بیست ماه حبس کشیده و آزاد شده بود.

قاضی خواست تا من هم از شاکی رضایت‌نامه بیاورم. به سراغ شاکی رفتم و او هم آمد و با هم رفتیم محضر رضایت‌نامه محضری گرفتیم و بعد قاضی حکمش را صادر و نهایتاً به تحمل چهار سال حبس محکوم شدم و الان نزدیک یک سال است اینجا هستم. البته اینجا می‌گویند علی‌رغم داشتن رضایت‌نامه و خودمعرف بودن حکم سنگینی گرفته‌ام اما من راضی‌ام به رضای خدا. من در سالهای فرارم خیلی زجر کشیدم، اما خدا را شکر که کار عاقلانه‌ای کردم و آمدم خودم را معرفی کردم. اگرچه الان خانواده‌ام شدیداً مشکل دارند. مادرم به خاطر من سکته کرده و یک طرف بدنش لمس شده. اما باز خدا را شکر که دستم به خون آلوده نشد چرا که الان باید منتظر چوبه دار می‌بودم. خدا را شکر که ختم به خیر شد. اگرچه من از بسیاری لذات شیرین زندگی‌ام محروم شدم، اما خدا را شکر که فرزندانم پدرشان را برای همیشه از دست ندادند و با امید به خدا حداکثر دو ـ سه سال دیگر دوباره دور هم جمع می‌شویم.

طرح گازسوز شدن...

بقیه از صفحه ۲۰

گفته‌های مسوولان برمی‌آید باید یک سال منتظر بمانند تا شاید تاکسی‌های تازه وارد به تعداد محدود تصمیم به گازسوز کردن خودروشان بگیرند و این همه سرمایه و نیروی انسانی یک سال در انتظار ده و یا شاید ۱۵ تاکسی تازه وارد صبح را به شب و شب را به صبح برساند! اما هزینه گازسوز کردن خودروها به سیستم جدید نیز از زبان آقای سیفی شنیدنی است:

هزینه گازسوز کردن برای خودروهای مختلف متفاوت است. برای سواری سرجمع می‌شود ۸۵۰ دلار. قیمت تجهیز تاکسی‌ها به دلایلی گرانتر است چون باید از مخازن سبکتری استفاده شود و اینکه تاکسی‌ها تعداد دفعات بیشتری برای سوختگیری به جایگاهها مراجعه می‌کنند. قیمتی که ما برای تاکسی‌ها پیش‌بینی کردیم حدود ۱۲۰۰ دلار می‌شود و مینی‌بوس را هم ۱۸۰۰ دلار قیمت گذاشتیم.

اگر قیمت‌ها بالاست دولت هم باید سوبسیدی به این طرح اختصاص دهد. ضمن اینکه ما از شرکتهایی که در این زمینه فعالیت کنند حمایت می‌کنیم تسهیلات و اعتبارات برای آنها اختصاص می‌دهیم و همه اینها در هزینه‌ها لحاظ می‌شود.

وعده‌های خوشبینانه آقای سیفی را به خاطر می‌سپارم تا چند سال بعد در مورد آنها قضاوت کنم.

فکر این طرح هفت میلیارد دلاری ذهنم را اشغال می‌کند. طرحی که سرمایه‌گذاران نهایی آن مردم هستند. طرحی که هنوز درباره مشکلات اساسی آن که ۲۰ سال قبل موجبات شکست آن را فراهم آورده بود تدبیری اندیشیده نشده است. با وجود تمام مشکلاتی که دارد و راه‌حلی برایش پیدا نشده است در آستانه اجرا است. طرحی که در صورت اجرا هم آلودگی هوا را کاهش می‌دهد، هم میلیونها دلار صرفه اقتصادی برای کشور دارد. اما همه این گفته‌ها سال ۷۴ در مورد طرح ال پی جی هم بیان شده بود! جالب اینجاست که با وجود ظلم آشکاری که نصیب سازندگان کیت ال پی جی که اغلب آنها شرکتهای خصوصی بودند شده و اشکالات اساسی که در طرح جدید موجود است باز هم مسوولان به مشارکت مردم امیدوار هستند و می‌گویند وقتی بنزین به صد تومان برسد و مردم ببینند که ما خودمان ۵۰ جایگاه تاسیس کرده‌ایم به فکر مشارکت می‌افتند. اما به قول مدیرعامل یکی از شرکتهای تولیدکننده کیت چه تضمینی وجود دارد که چند سال دیگر این پروژه هم مورد بی‌مهری قرار نگیرد و آیا سرمایه‌گذاران باید آبروی خود را زیر بغل گرفته و دوباره در صنعتی سرمایه‌گذاری کنند که آینده‌ای برای آن متصور نیست؟

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

چهار قهرمان یکه‌سوار

یکه‌سوار شماره (۲) زودتر از همه به نقطه سفید می‌رسد!

هواپیماهای تعلیماتی

هواپیماهای شماره (۸) و (۹) با هم شبیه‌اند.

آیا می‌دانید که؟

۱.کمی «ید» به نشاسته اضافه کنید. اگر رنگ آن آبی شد نشاسته خوبی است ۲.نیویورک ۳.(۳/۱۴۱۶) ۴.(۲۹/۲۷) ۵.عضله پلک چشم

چند فرم لباس می‌توان پوشید!

پاسخ بارانی و شش کت و هشت شلوار می‌شود به (۲۴۰۱) فرم لباس پوشید!

باغبانی در حیاط

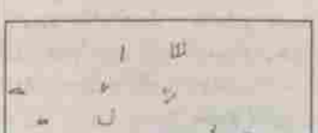

بقیه از صفحه ۱۵

دونده زندگی

حضار در خانه را شنید که کف می‌زنند و سوت می‌کشیدند. چارلی دوباره چشمانش را به صفحه تلویزیون دوخت. برایان حرکت خود را آغاز کرده بود. در حدود یک‌صد و پنجاه متر مانده به خط پایان، مانند تیری که از چله کمان رها شده باشد، برایان با گامهای بلندش که هر کدام دو برابر سایر دوندگان خسته به نظر می‌رسید، شروع به حرکت کرد.

حرکت برایان به یک غزال تیزپا بیشتر شباهت داشت و گویی خود را به دست باد سپرده بود. او یکی یکی دوندگان را پشت سر گذاشت و خود را به مقام هفتمی رساند، سپس ششم، پنجم، چهارم، و حالا نبرد میان او و دو دونده آفریقایی یکی از کنیا و دیگری از مراکش بود. هر سه سرعت گرفته بودند و مشخص بود که سه مدال را بین خود تقسیم خواهند کرد. آنها شانه به شانه تا ده متری خط پایان رسیدند، ناگهان دونده کنیایی یکقدم پیش افتاد و همگان اطمینان داشتند که او به مقام قهرمانی خواهد رسید، اما در سه متری خط پایان این برایان بود که با دو گام عظیم از همه جلو زد و با اختلاف فقط یک تنه زودتر نوار خط پایان را قطع کرد.

غریو شادی در خانه چارلی به هوا خاست. همه فریاد می‌زدند، اما سو در کنار چارلی نشسته بود و اشکهایش را پاک می‌کرد. او در یک لحظه تمام دوران کودکی برایان را به خاطر آورد که با چه خون‌دلی او را بزرگ کرده بود. آن گامهای کوچک اکنون به قدمهایی تبدیل شده بود که المپیک را فتح کرده بود. سو در این تصور بود که در پس هر ناملایمتی و تنگدستی، زمانی هم برای امید و شادی وجود دارد. برای چارلی این آخرین آرزوی زندگی‌اش بود. او هرآنچه از خدا خواسته بود، دریافت کرده بود و نفسی راحت کشید و درحالی که صدای خنده و شادی خانه او را پر کرده بود، سر بالا گرفت و زیرلب گفت: **«خدایا اکنون دیگر آماده‌ام.»**

یک هفته بعد هواپیمای حامل برایان و دیگر قهرمانان و ورزشکاران بر زمین نشست. برایان با خوشحالی از سالن ترانزیت عبور کرد و وقتی به سالن اصلی رسید، مادر و خواهرش را دید که با لباس سیاه در انتظار او بودند. هر دو در عین خنده و خوشحالی می‌گریستند. گویی دو چشم خود را بین شادی و غم تقسیم کرده بودند. برایان چند قدم به آنها نزدیک شد و با چشمانش به دنبال چارلی گشت، اما او را پیدا نمی‌کرد. برایان نمی‌خواست باور کند که لباس سیاه مادر و خواهرش برای چیست. سرانجام وقتی در مقابل مادرش ایستاد، سو فقط سرش را تکان داد. گویی با همان سر تکان دادن همه داستان را برای برایان گفته بود. آری چارلی سه روز پس از قهرمانی برایان درگذشته بود. آنها از فرودگاه به سوی مزار چارلی رفته و برایان مدال طلای خود را از سینه درآورد و روی قطعه دکوری که بر مزار چارلی بود قرار داد و گفت: «این مدال مال توست!» ■

جنگ طنز

آدم خوش حساب

من هم مثل شما، در سال‌هایی که مدرسه می‌رفتم همکلاسی‌های متعددی از تیپ و طایفه‌های مختلف داشتم که اگر راستش را بخواهید، غیر از فرزاد، اسم هیچ کدام از آن‌ها یادم نمانده است.

فرزاد که الان یکی از افراد کله گنده و پولسازاست و بعید می‌دانم مرا به خاطر بیاورد، در سال‌های تحصیل، پسربچه‌یی ریز نقش و بسیار تر و فرز بود که با هم انس و الفت نسبتا زیادی داشتیم و نه فقط من، بلکه بقیه بر و بچه‌ها و حتی معلمان و ناظم همیشه اخموی مدرسه هم، دوستش داشتند و به او احترام می‌گذاشتند.

فرزاد، مثل تمام آدم‌های دیگری که من تا حالا دیده‌ام و شما هم کم و بیش دیده‌اید، خلقیاتی خاص خودش داشت که تعریف و توصیف آن دردی از دنیا و آخرت کسی را درمان نمی‌کند. اما یک تکیه کلامش، هنوز هم توی گوشم زنگ می‌زند.

او از میان هزاران ضرب‌المثلی که آباء و اجدادمان ساخته و از خودشان به یادگار گذاشته‌اند، فقط یک ضرب‌المثل بلد بود و همیشه، به مناسبت، یا بی مناسبت، آن را به کار می‌برد و می‌گفت:

ـ آدم خوش‌حساب، شریک مال مردم است.

انصافا هم، خودش در خوش‌حسابی ضرب‌المثل بود. ولی درس و مشقش تعریفی نداشت. به‌خصوص در دروس حساب و هندسه، جزو بچه‌های بیغ!! کلاس ما به حساب می‌آمد. البته، مسایل حساب و هندسه‌یی را که معلم ریاضی به عنوان تکلیف منزل به ما می‌داد، حل می‌کرد، ولی چه حل کردنی؟ تمامش غلط بود و به یاد دارم که هر روزی درس ریاضی داشتیم، زودتر از روزهای پیش به مدرسه می‌آمد و چون با یکی از شاگرد زرنگ‌های کلاس دوست شده بود، دفترچه او را می‌گرفت و از روی آن، مسایلی را که حل کرده بود، تصحیح می‌کرد. برای این کار هم، طبعا پاک کن مورد نیازش بود، در حالی‌که هیچ وقت پاک کن نداشت و همیشه مجبور می‌شد پاک کن یکی از بچه‌ها را قرض بگیرد و خوش‌حسابی او، از همین‌جا معلوم می‌شد. چون با خط خرچنگ قورباغه‌یی خود، یک فقره رسید بالابلند می‌نوشت و در آن متذکر می‌شد که پاک کن فلان دانش‌آموز نزد وی امانت است.

یا چون سر کلاس هوش و حواسش به درس نبود، هرگز اتفاق نیفتاد بتواند جزوه‌هایی را که معلمان می‌گفتند، بنویسد و لذا، زنگ آخر هر روز، جزوه یکی از همکلاسی‌ها را قرض می‌گرفت تا از روی آن رونویسی کند و برای این کار هم طبق عادت خودش رسید می‌داد و... در بقیه کارهایش هم به همین اندازه دقت داشت و برای هر داد و ستدی!! رسید می‌داد و رسید می‌گرفت و اگر بخواهم او را با اصطلاحات امروزی توصیف کنم، ناچارم بگویم یک بوروکرات کوچولوی تمام عیار بود.

البته، سنین نوجوانی، سنی است که تا دلتان بخواهد، آدم شهرت‌طلب است و بدش نمی‌آید هر شهرتی را که دیگران دارند، خودش هم داشته باشد. به همین جهت، من هم که شدیدا به شهرت فرزاد در خوش‌حسابی غبطه می‌خوردم و دلم می‌خواست مثل او اسم و اعتباری پیدا کنم، وسوسه شدم که آدم خوش‌حسابی بشوم. اما هر چه عقلم را روی هم گذاشتم، راهی به نظرم نرسید که نرسید. چون هیچ‌وقت اتفاق نمی‌افتاد که مسایل حساب و هندسه‌ام را غلط حل کنم و برای تصحیح آن احتیاج به پاک کن داشته باشم. به اضافه این‌که چون همیشه جزوه‌هایم را می‌نوشتم، ضرورتی نمی‌دیدم جزوه کسی را قرض بگیرم و... راه دیگری هم به ذهنم نمی‌رسید تا با توسل به آن بتوانم خوش‌حسابی خودم را نمایش بدهم و روی دست فرزاد بزنم! ناچار، یک روز قید غرور و عزت نفس و مابقی قضایا را زدم و چون با فرزاد رودربایستی چندانی هم نداشتم، در زنگ تفریح او را به گوشه‌یی کشیدم و پرسیدم:

ـ خوش‌حسابی یعنی چی؟

که کاش زبانم لال شده بود و چنین چیزی نمی‌پرسیدم. چون به محض این‌که سئوال از دهانم بیرون آمد، فرزاد شروع به سخنرانی کرد و با آب و تاب فراوان مشغول بحث و فحص درباره خوش‌حسابی و شیوه‌های اجرایی و مزایای بیشمار آن شد و دور از جان شما، به قدری حرف‌های مربوط و نامربوط زد که کله‌ام سوت کشید و با حالتی مذبوحانه گفتم:

ـ فرزاد جان! ذهن من کوچک است و این‌همه اطلاعات ریز و درشت در آن جا نمی‌گیرد. اگر ممکن است، خوش‌حسابی را خیلی خلاصه و مختصر و مفید برایم توضیح بده!

فرزاد، ابروانش را تا به تا کرد و با لحن گله‌آلودی گفت:

ـ مگر مرض داری این‌همه از آدم حرف می‌کشی؟ چرا این را از اول نگفتی؟

ـ شما به بزرگی خودت ببخش، اول یادم رفت بگویم، حالا می‌گویم!

فرزاد، که معلوم بود از شیوه حرف زدنم خیلی خوشش آمده، گفت:

ـ خدا ببخشد. اشکالی ندارد، الان برایت توضیح می‌دهم.

بعد، سینه‌یی صاف کرد و ادامه داد:

ـ ببین پسرجان! خوش‌حسابی توسط اشخاص متعدد، به اشکال مختلفی توصیف شده که اگر بخواهم تمامش را برایت تعریف کنم، ذهنت گنجایش جذب تمام آن‌ها را ندارد و حوصله‌ات سر می‌رود.

ـ همین‌طور است.

ـ بنابراین، مجبورم از تمام اظهارنظرهایی که تا حالا در این باره شده، یک نتیجه‌گیری کنم و بگویم آدم خوش‌حساب به کسی می‌گویند که صبح اتومبیلی را از دوستی قرض بگیرد، ظهر آن را به صورت قولنامه‌یی به کسی بفروشد، غروب اتومبیل را از خریدار بدزدد و شب آن را به مالک اصلی برگرداند.

ـ این که درست نیست. این کار یک جور شارلاتانی است.

یک دفعه اخم‌های فرزاد درهم رفت:

ـ اگر خودت فیلسوفی و این چیزها را می‌دانی، پس چرا از من می‌پرسی؟

ـ غلط کردم. دیگر اظهار نظر نمی‌کنم!

ـ من هم غلط می‌کنم که دیگر برای آدم کم‌جنبه و زبان نفهمی مثل تو چیزی را توضیح بدهم!

فرزاد با این جمله، آب پاکی را روی دستم ریخت و روشنم کرد که نباید از او توقع توضیح بیشتری را داشته باشم. ولی اگر بین خودمان بماند، همان چند جمله حرفی که زد، حسابی روی اعصابم اثر گذاشت و از این‌که تا حدودی آیین خوش‌حسابی را یاد گرفته بودم چنان ذوق زده و همچنین شوق زده شدم، که نگو و نپرس و از همان ساعت به فکر افتادم اتومبیلی را قرض بگیرم، آن را بفروشم، بعد بدزدم و به صاحبش برگردانم تا آدم خوش‌حسابی بشوم. اما هرچه فکر کردم دیدم هیچ‌کدام از کسانی که من می‌شناسم و جزو دوستانم محسوب می‌شوند، در حد و حدودی نیستند که اتومبیل داشته باشند. تازه، به فرض هم که داشته باشند، به من که فاقد گواهینامه رانندگی هستم، قرض نمی‌دهند. به اضافه این‌که اگر هم کسی اتومبیلی داشته باشد و به من قرض بدهد، در بین همکلاسانم، آدمی که پولدار باشد و بتوانم اتومبیل را به وی بفروشم وجود ندارد. این بود که به صرافت گواهینامه گرفتن افتادم و با خودم فکر کردم تا زمانی که گواهینامه رانندگی بگیرم کمی بزرگ‌تر شده‌ام و آن موقع، احتمالا هم دوستان اتومبیل‌دار پیدا کرده‌ام، هم با کسانی که قدرت خرید اتومبیل داشته باشند، آشنا شده‌ام. اما وقتی پرس و جو کردم و فهمیدم در آن سن و سال به من گواهینامه رانندگی نمی‌دهند و از طرف دیگر دلم می‌خواست در مدرسه اسم و عنوان پیدا کنم و طاقت نداشتم تا زمان بزرگسالی منتظر بمانم، چند روزی با خودم کلنجار رفتم و دیدم نخیر آقا... توصیه‌های فرزاد به دردم نمی‌خورد و نمی‌تواند نظرم را برآورده کند. ناچار دو باره عقلم را به کار انداختم و یادم افتاد که قدما گفته‌اند «تخم‌مرغ دزد شتر دزد می‌شود!». یعنی چی؟ یعنی این‌که باید قدم اول را کوچک‌تر بردارم و نتیجه گرفتم:

«درست است که هیچ‌کدام از همکلاسانم اتومبیل‌دار نیستند، اما خیلی‌هایشان دوچرخه دارند و قرض گرفتن دوچرخه هم کار خیلی سختی نیست. به اضافه این‌که ممکن است در بین بر و بچه‌های مدرسه، کسی پیدا شود که قدرت خرید دوچرخه را داشته باشد. این بود که به سراغ دوستم جواد، که همسایه‌مان بود و اتفاقا دوچرخه نونواری هم داشت، رفتم و دوچرخه‌اش را برای یک روز قرض خواستم، که لوطی‌گری کرد و نه نگفت. اما به قدری شرط و شروط تراشید و درباره مراقبت و مواظبت از دوچرخه‌اش سفارش کرد که چیزی نمانده بود از خیر قرض گرفتن آن بگذرم، اما چون نقشه بزرگی در سرداشتم و دلم می‌خواست هر طور شده آن را به مرحله اجرا درآورم، تمام شرط‌ها را پذیرفتم و اولین خوان خوش‌حسابی را پشت سر گذاشتم و بلافاصله هم به سرم زد که برای دوچرخه جواد مشتری پیدا کنم و آن را بفروشم. در حالی‌که خاطر جمع بودم هیچ‌کدام از بچه‌ها آنقدر پول ندارند که دوچرخه را نقدی بخرند و وقتی یادم افتاد خودم هم آنقدر عجول هستم که حوصله ندارم صبر

کنم و اقساط دوچرخه را صنار صنار از خریدار بگیرم، متوجه شدم قسطی فروختن دوچرخه، کار خطرناکی است. چون مهارت چندانی در سرقت دوچرخه ندارم و بعید نیست نتوانم در فرصت تعیین شده دوچرخه را بدزدم و به صاحبش برگردانم. بنابراین، بهتر است دست به یک کار آزمایشی بزنم و اگر آزمایش جواب داد، در فرصت دیگری نقشه‌ام را عملی کنم. با این نیت، به سراغ دوست دیگرم حسام، که دو سه محله آن‌طرف‌تر سکونت داشت، رفتم و موضوع را با او درمیان گذاشتم و وقتی حسابی شیرفهم شد، گفتم:

ـ تو دوچرخه را به طور صوری از من بخر... من هم فرض می‌کنم تو پولش را پرداخته‌ای. آن وقت، تو طوری عمل کن که من بتوانم آن را بدزدم!

ـ این کار چه منفعتی برای من دارد؟

ـ منفعتش این است که از حالا تا شب می‌توانی مفتکی دوچرخه سواری کنی. تازه، وقتی دوچرخه‌ات را دزد ببرد، می‌توانی داد و فریاد راه بیندازی، مردم را دور خودت جمع کنی و به مظلوم‌نمایی بپردازی. با این‌کار، اسمت سر زبان‌ها می‌افتد و در محله به عنوان کسی که دزدی بی‌انصاف دوچرخه‌اش را برده، معروف می‌شوی و...

حسام که از شنیدن حرف‌هایم حسابی خام شده و از وجناتش پیدا بود بدش نمی‌آید به اتفاق یک صحنه جنگ و گریز ساختگی راه بیندازیم و از هیجانش حال کنیم! پیشنهادم را قبول کرد و دوچرخه را تحویل گرفت و من، دنبال کارهای دیگر خودم رفتم.

طبق توافق فیمابین، قرار بود حسام بعد از یکی دو ساعت دوچرخه‌سواری حسابی، موقع اذان مغرب، دوچرخه را کنار در منزلشان بگذارد و برای انجام کاری به داخل خانه برود و همان موقع، من با یک حرکت آرتیستی بپرم روی دوچرخه، اما قبل از این‌که از محل دور شوم، او از خانه بیرون بدود، مدتی تعقیبم کند و...

چند بار با همدیگر هماهنگی کردیم و اطمینان داشتم که نقشه مو به مو اجرا می‌شود و از فردا، اسم من هم در مدرسه، به عنوان آدمی خوش‌حساب سر زبان‌ها می‌افتد و با این تصور، حوالی غروب، به محله‌یی که حسام در آن سکونت داشت، رفتم و دست بر قضا، درست موقعی به آن‌جا رسیدم که حسام هم که پیدا بود تا آن موقع یک ریز رکاب زده است، عرق‌ریزان از راه رسید و دوچرخه را طبق قول و قرارهایمان، کنار دیوار گذاشت و وارد خانه شد.

نگاهی به اطراف و اکناف!! انداختم و وقتی اطمینان پیدا کردم هیچ‌کدام از همسایگان یا رهگذران متوجهم نیستند، با قدم‌هایی بلند به طرف دوچرخه رفتم و تا آمدم دسته‌های آن را بگیرم و با یک حرکت سریع سوارش شوم، دستی یقه‌ام را گرفت و یک کف گرگی سنگین و مردانه پس کله‌ام خورد و متعاقب آن یک مشت ناسزای چارواداری و آب نکشیده نثارم شد. در بد وضعی گیر افتاده بودم. از شدت ضربه‌یی که به کله‌ام خورده بود، گیج می‌خوردم و دنیا داشت دور سرم می‌چرخید و مردی که یقه‌ام را چسبیده بود، ضمن این‌که مرتب فحش و فضیحت می‌داد، یک خط در میان تهدید می‌کرد که به پلیس تحویلم می‌دهد و من که نمی‌دانستم او کیست، هر تلاشی ممکن بود، می‌کردم تا اگر بشود یقه‌ام را از دستش خلاص کنم.

باز خدا پدر چند نفر از رهگذران را بیامرزد که پادرمیانی کردند و از آن مرد خشن و عصبانی!! خواستند که به جوانی و جهالتم رحم کند و از سر تقصیراتم بگذرد.

آن مرد، که البته بعدها فهمیدم پدر حسام است و برحسب اتفاق درست در لحظه انجام عملیات در حال برگشتن به خانه بوده و پیاده شدن پسرش از دوچرخه و رفتن او به داخل خانه را دیده، بدون این‌که با خودش فکر کند پسر مافنگی!! او از کجا دوچرخه آورده است، به تصور این‌که من راستی راستی دزد هستم و قصد دزدیدن دوچرخه نورچشمی او را داشته‌ام، دو سه تا دوبامبی دیگر توی سرم زد و بعد، دوچرخه را به داخل خانه برد و در را هم بست.

با وجودی که چند جای بدنم بر اثر ضربات مشت و لگد پدر حسام گزگز می‌کرد و دلم بابت دشنام‌های نامربوطی که شنیده بودم می‌سوخت، به خودم امیدواری دادم که وقتی پدر حسام وارد خانه شود و موضوع را تعریف کند، همه چیز را می‌فهمد. تا دقایقی دیگر از خانه بیرون می‌آید و ضمن عذرخواهی و دلجویی از من، دوچرخه را تحویلم می‌دهد.

اما نشان به همان نشان که تا موقع تاریک شدن کامل هوا، از حسام یا پدر بی‌انصافش خبری نشد. انگار دو نفری دوچرخه مردم را دو لپی خورده و یک قلپ نوشابه هم روی آن نوشیده بودند!!

وقتی امیدم بابت بیرون آمدن حسام و پدرش از خانه ناامید شد، حساب کردم و دیدم اگر بیشتر از آن بیرون بمانم ممکن است صدای پدرم در بیاید و احتمالا بعد از آن‌همه کتکی که خورده‌ام، وی هم تنبیهم کند، با گردن کج و لب و لوچه آویخته راه خانه خودمان را پیش گرفتم. با این خیال که:

«فردا صبح، حسام خواهی نخواهی به مدرسه می‌آید و می‌توانم دوچرخه را از او پس بگیرم».

تا صبح از این دنده به آن دنده شدم و حتی یک لحظه نتوانستم بخوابم و صبح روز بعد، زودتر از همیشه به مدرسه رفتم، به کمین حسام نشستم و خودم را آماده کردم بودم که به محض دیدن او، چشم‌هایم را ببندم، دهانم را باز کنم و یک خروار چرند و لیچار به او بگویم. اما او وقتی به مدرسه آمد، قبل از این که من فرصت دهان باز کردن پیدا کنم، با قیافه حق به جانبی گفت:

ـ آفرین... خوشم آمد. انصافا که آدم تیز و بُزی هستی و کارت حرف ندارد!

ـ چطور مگر؟

ـ چون با وجودی که پدرم دوچرخه را به داخل خانه برد و در را هم بست، چنان ماهرانه آمدی و آن را دزدیدی که آب هم از آب تکان نخورد. صبح وقتی از خواب بیدار شدم و دیدم دوچرخه نیست، ایمان آوردم که آتیه درخشانی داری و...

چشم‌هایم از حدقه بیرون زد:

ـ ولی... ولی... من از دوچرخه خبر ندارم.

ـ یعنی چه؟ مگر تو دیشب دوچرخه را از خانه ما نبردی؟

ـ خدا شاهد است، نه.

ـ پس لابد راستی راستی دزد آمده و آن را برده.

ـ یعنی من آنقدر بدشانس و بی‌اقبال هستم، که از میان ۳۶۵ روز سال، باید دیشب دزد به خانه شما می‌آمد و از میان آن‌همه خرت و پرتی که داخل خانه‌تان وجود دارد و هیچ‌کدامش هم به درد هیچ کسی نمی‌خورد و حتی فقدان بعضی‌هایش به ز وجود است و اگرهمه‌شان را هم می‌دزدید، اتفاقی نمی‌افتاد، فقط دوچرخه‌یی را که برگرداندن آن به جواد، برای من جنبه حیثیتی داشت، می‌دزدید؟

حسام با لاقیدی شانه‌هایش را بالا انداخت:

ـ چه عرض کنم؟

ـ حالا تکلیف من چیست؟

ـ قاعدتا باید غرامت دوچرخه جواد را بدهی!

اگر فقط برای یک لحظه خودتان را جای من بگذارید، متوجه می‌شوید که با شنیدن این حرف، به چه حالی افتادم و چه جوری دنیا در نظرم تیره و تار شد.

بدبختی بزرگ‌تر آن‌جا بود که وقتی موضوع را با جواد درمیان گذاشتم، باورش نشد که آنچه می‌گویم واقعا اتفاق افتاده است. خیال کرد دوچرخه‌اش را بالا کشیده‌ام و با این حیله، قصد دارم از پس دادن آن طفره بروم و به این تصور، نامردی کرد، رفاقت چندین و چند ساله‌یی را که با هم داشتیم، زیر پا گذاشت و موضوع قرض گرفتن و پس ندادن دوچرخه‌اش را به اطلاع پدرم رساند و پدرم که آدم آبرودار‌ی بود و نمی‌خواست اسمش سر زبان‌ها بیفتد و توی محله شایع شود که پسرش دوچرخه بچه مردم را گرفته و پس نداده، حاضر شد غرامت دوچرخه جواد را بپردازد که البته، اگر شما غرامتی دیدید، جواد طفلکی هم دید. اما همان شب، بابت ضرری که به وی زده بودم! چنان کتکی به من زد، که مسلمان نشنود، کافر نبیند!

بعد از کتک خوردن از ابوی، فکر و خیال خوش‌حسابی از سرم پرید و با خودم عهد کردم تا وقتی زنده هستم، دیگر هوس خوش‌حسابی به سرم نزند و اگر می‌بینید آدم خوش‌حسابی نیستم، دلیلش همان است که خدمتتان عرض کردم. حالا اشکال قضیه کجا بود و چطور شد که این‌طور شد، بر خودم هم پوشیده است.!

ما به هر حال، از چند صورت خارج نیست. یا فرزاد راه و چاه کار را غلط یادم داده بود، یا حسام چنان که باید و شاید در حفظ و حراست دوچرخه دقت نکرد، یا پدر حسام بی‌موقع از راه رسید و... ■

کلافه

نوشته:
سمانه محمدپور
از قائم‌شهر

در جایم غلتی می‌زنم، چشمم به ساعت می‌افتد. یک ساعتی است که سعی می‌کنم کمی بخوابم. برای لحظه‌ای تصمیم می‌گیرم که از خوابیدن منصرف شوم، ولی گرمی هوا کلافه‌ام می‌کند.

توی این «خرماپزون» آدم رمق هیچ کاری‌رو نداره! نگاهی به مادرم می‌اندازم. با وجود گرما چه راحت خوابیده!! خب حق داره بنده خدا! صبح تا حالا کلی کار کرده

ناگهان سکوت خونه‌رو صدایی می‌شکنه... بازم شروع کرد. آخه چقدر می‌خونی؟!! صداش کلافه‌ام می‌کنه!! قربون خدا برم خوب می‌دونه چی کار کنه. خوب خدائیه که به خر شاخ نداده! اگر داده بود تا حالا دنیا را خراب کرده بود. حالا شده حکایت این خواننده خونه ما!!! تو رو خدا نگاه کن یه بند می‌خونه و ول‌کن هم نیست!

آخه یکی نیست بگه جونور، تو که دهن نداری با کدوم زبون می‌خونی؟!! قربونش برم خدا که فقط بهت ده روز عمر داده! الهی که ده روز عمرت بشه یک روز.

یه روزم زیادته. خوبه چیزی نمی‌خوری که جون بگیری و آواز بخونی. اگه این‌طور بود وای به‌حال اهل زمین

بس کن دیگه الهی جز جیگر بگیری الهی لال بشی...

ناگهان صدا قطع می‌شود. نه مثل اینکه راست راستی خفه شد!!! نکنه نفرینم گرفته باشتش؟!! عجب غلطی کردم ها؟!! خدا را خوش نمی‌یاد! حتماً آهش دامنم‌رو می‌گیره!!... حالا که فکر می‌کنم می‌بینم صداش همچین هم بد نبوده!!

!!! نه مثل اینکه بازم شروع کرد!! انگار تندتر و بلندتر از قبل می‌خونه!! اصلاً دل سوزی به اون نیومده... نگاه کن ترو خدا منو باش که فکر کردم مرده!!!

نکو ورپریده داشته تجدید قوا می‌کرده!! همون حقته که ده روز بیشتر عمر نکنی... صداش بازم کلافه‌ام کرده

سرم را زیر بالش می‌ذارم تا اینکه صدایش آزارم نده... مدتی که می‌گذره چشمام گرم می‌شه... دیگه چیزی نمی‌شنوم... حتی صدای جیرجیرک بدصدا را!!! ■

* * *

روبروی آینه

نوشته:
امیرحسین صادقی
از مسجدسلیمان

جلوی آیینه ایستاده بود و به سر و وضع خود می‌رسید تا مثل هر روز به دنبالش برود. وقتی برای اولین بار او را دیده بود دست و پای خود را گم کرده بود و جز چند قدمی که به دنبال او رفت نتوانست کار دیگری بکند و بالاخره او را درمیان شلوغی گم کرد و پس از آن روز بود که امیر هر روز برای پیدا کردن او به بیرون از منزل می‌رفت و دنبالش می‌گشت تا شاید او را پیدا کند و حرف دل خود را به او بزند. مدتی گذشت و او را یافت ولی نتوانست که به او چیزی بگوید و باز هم بی‌نتیجه بود و باز هم مثل دفعه قبل او را درمیان شلوغی گم کرد.

امیر با دیدن او جان می‌گرفت و با رفتن او ساکت و غمگین می‌شد. امیر عاشق او شده بود و نمی‌توانست او را از فکر خود بیرون کند.

آن روز که امیر به بیمارستان رفته بود، وقتی بیرون آمد با حیرت نگاه کرد او را دید که به سمت منزلی می‌رود و وارد آن خانه شد. آن خانه خانه او بود. امیر خوشحال شد

پس از یافتن خانه او امیر با زحمت فراوان شماره تلفن آنها را پیدا کرد و با خجالت بسیار توانست تلفنی چند جمله‌ای با او صحبت کند و امیر به او گفته بود که راجع به موضوع مهمی باید با او صحبت کند تا بالاخره موفق شد با او قرار بگذارد.

حالا امیر جلوی آینه بود و خود را آماده می‌کرد تا به دیدار او برود و حرف دل خود را به او بگوید. امیر راه افتاد. سر قرار رسید او را دید، جلو رفت و با ترس سلام کرد. دختر جوابش را داد و گفت: «راجع به چه می‌خواستید صحبت کنید؟»

امیر گفت راستش من مدتی است که دنبال شما هستم و می‌خواستم شما را ببینم و به شما بگویم... به شما بگویم... نمی‌دانم چطور بگویم

دختر گفت: «آقا لطفاً سریع‌تر بگویید باید بروم.»

امیر گفت: «قول می‌دهید ناراحت نشوید؟» دختر هیچ نگفت و امیر ادامه داد: راستش من ... من به شما علاقه‌مند شدم و قصد ازدواج دارم.

دختر حرف او را برید و گفت: «شما بی‌جا می‌کنید! متوجه هستید آقا چه می‌گویید؟» و آنجا را ترک کرد. امیر سر به زیر افکند و به خانه بازگشت و قسم خورد که او را فراموش کند و دیگر دنبال او نرود.

دختر اما، حالا او امیر را دوست داشت و گریه می‌کرد که چرا این حرفها را زده است و به امید دیداری دیگر دل بسته بود و به خود امید می‌داد که دفعه بعد به او می‌گویم که من هم به شما علاقه‌مندم، ولی دیداری دیگر پیش نیامد. تا بالاخره دختر تصمیم گرفت خودش ـ درست مانند امیر ـ به سراغ پسر برود و حرف دلش را به او بزند! آن روز دختر جوان جلوی آیینه ایستاده بود و داشت سر و وضعش را مرتب می‌کرد! ■

نویسنده‌ای که شوهر کرد

نوشته:
فاطمه حسینی
از کرمانشاه

صبح است...

درختهای حیاط جوانه زده‌اند. توی این حیاط جدید که بعد از مستقر شدنم توی این خانه تا به‌حال چندان پاپی‌اش نشده بودم، آدم احساس قشنگی دارد.

آنهم جلوی نور درخشان آفتاب و بغل دست درختهای خمیده روی بهارخواب پوشیده از هرم هوای اواخر اسفند. بعد از مدتها سعی دارم از یک چیزی ـ بهرحال از چیزی ـ بنویسم با شک و دودلی از توانستن و نتوانستن و با پروایی بی‌سابقه در چیدن کلمات و جملات!

○

شب است...

چیزی توی ذهنم نیست که بنویسم.

همه وسایل با بی‌حوصلگی روی تخت ولو شده. دفترچه‌های یادداشت، اوراق و نامه‌ها و... مجله‌ها و... دیگر نمی‌توانم بطور مرتب و متوالی بنویسم. آن کشش درونی دیگر نیست. چه‌بسا هم که هست و فراموش شده کتاب «مقلدها» را هنوز بعد از یک ماه تمام نکرده‌ام. شخصیت‌پردازیهایش چندان که باید مرا در بطن داستان و وقایع آن وارد نمی‌کند. گرچه فکر نمی‌کنم شخصیت‌پردازی «گراهام گرین» بیچاره اشکالی داشته باشد؛ یقیناً ایراد از ذهن ساکن و زنگ زده من است.

○

افشین یکی از فیلم‌های ژانر مورد علاقه‌اش یعنی «بزن بزن» و اکشن را تماشا می‌کند.

گاه در این بین با لحن مهربانانه‌ای مرا هم صدا می‌زند. یعنی که: «ها! توی بحر فیلم هم تو یادم هستی!» همیشه تا پیش از این فکر می‌کردم که شوهر کردن هم می‌تواند زمینه بسیار خوب و جایی باشد برای داستان نوشتن و یافتن سوژه‌های بکر و رئال که با مسائل روزمره هم در ارتباط باشد. مثل همان جریان قدیمی «عروس و مادرشوهر»، شوهرداری، یا به‌قول «لاتی» معروف «شورداری» و این حرفها.

درواقع قبل از این چانه زنی‌ها می‌خواستم این را بگویم که: با وجودی که هم یک شوهر بسیار نازنین و «واجد شرایط» دارم، برای سوژه شدن و هم البته یک مادرشوهر نازنین کر ـ اکه البته اغلب زنها بیشتر از یک مادرشوهر نمی‌توانند داشته باشند) ـ و با وجود فراهم بودن این همه امکانات چندان در سوژه‌یابی و نوشتن موفق نبوده‌ام.

شاید هم از عواقب شوهر کردن باشد. نمی‌دانم؟! البته نه اینکه قصد بی‌احترامی به حریم آقایان را داشته باشم. خیر، شوهرم در این مورد هیچ تقصیری ندارد. اصلاً مرد خیلی خوبیست. اما تنها اشکالی که دارد اینست که وقتی سیمهایش عوضی به هم می‌خورند اول جرقه می‌زند و بعد هم به شکل وحشتناکی اتصالی می‌کند. خب! اینهم یکی از ایرادهای تعمیر نشدنی سیستم آقایان و از جمله شوهر بنده است. که تحمل با «مظلوم‌نمایی» و چشم‌های «معصوم بنده» همان و گرفتن کادوهای زرورقی هم همان. که البته این هم سیاستی است که اغلب خانمها در این زمینه استادند.

همین که نقطه سر خط می‌گذارم طبق معمول افشین با همان لبخند گل و گشاد دائمی ـ که البته به صورتش هم می‌آید و او را در نظرم خواستنی‌تر می‌کند ـ سر می‌رسد و متن نوشته را باز هم طبق معمول با هزار غلط و اشتباه می‌خواند آنهم با صدای بلند.

تمرکزم را به هم می‌ریزد و می‌رود سراغ فیلمش.

○

نیمه شب...

حالا طوفان ذهنم فروکش کرده و ترسم نیز. دقت که می‌کنم متوجه آن تحول و ویرایش و تغییری می‌شوم که همیشه توی کتابها می‌خواندم.

آدم چه می‌داند؟! فکر و احساسم می‌گوید من هم دارم به تحول و پختگی و وقار زنانه و خانمانه مکمل یک شخصیت سازنده و آفریننده می‌شوم شاید مثل «هیلمای اینکستر»؟!(۱)

نوع و میزان شیفتگی‌ام نسبت به آن چیزهایی که توجهم را جلب می‌کند فرق کرده همراه یک جور پختگی و احتیاط است و نوعی پروای مؤدبانه در مقابل امور، پرواز از...؟! نمی‌دانم شاید به نوعی ترس از بزرگ شدن و یا بزرگ بودن است. منظورم خروج از دوران شیفتگی و ستایش مطلق است. حالا دیگر چندان احساس هیجان و شور بی‌حد و مرز نمی‌کنم. بلکه شوری است آمیخته به فکر و نگرش خاص برای استفاده از جزئیات مفید.

این آشفتگی را پایانی نیست پس به سراغ [«آقای اسمیت» و «براون» و «تون‌تون‌های ماکوتها» می‌روم.](۲)

پانویس:

۱. شخصیت رمان «خوشه‌های تلخ»

۲. از شخصیت‌های رمان «مقلدها» گراهام گرین.

■

پاسخ نامه‌ها...

مهناز یزدی ـ ۱۵ ساله از کرج

ضمن تقدیم یک نمره ۲۰ بخاطر اینکه با این سن قصه نوشته‌ای اما متاسفانه سوژه‌ات خیلی تکراری بود. منتظر قصه‌های قشنگترت با این استعداد بالا، هستم

آمنه صادقی ـ مسجدسلیمان

«شرط»ات را دیدم. از آنجایی که داستانت را «تقدیم به مادرت» کرده بودی، خیلی دلم می‌خواست آن را چاپ کنم. اما افسوس که در پرداخت قصه ضعیف عمل کرده بودی! درحقیقت می‌توان قصه‌ات را اینگونه در یک جمله توصیف کرد که: «شرط نه حرف تازه‌ای داشت، نه گره و پیچ داستانی داشت، و نه جاذبه‌ای که خواننده بتواند آن را دنبال کند»! لذا منتظر قصه بهترت هستم

فاطمه صادقی ـ مسجدسلیمان

نمی‌دانم که تو خواهر آمنه هستی یا نه؟ اما در هر صورت، مشکل قصه تو نیز خیلی شبیه به قصه آمنه بود؛ درحقیقت از قدرت خلاقیت و از «تخیل ذهنی»ات هیچ استفاده‌ای نکرده‌ای!

نوشین اشرف‌زاده ـ شیراز

«غروب یک خاطره» را خواندم. نقطه قوت و مثبت کارت، شخصیت‌پردازی عالی‌اش بود. به‌گونه‌ای که خواننده به‌راحتی می‌تواند با «مریم» و خصوصاً «زری» رابطه داستانی پیدا کند. اتفاقاً سوژه‌ات نیز خوب و تا حد زیادی «بکر» بود. اما ضعفش این بود که خواننده احساس می‌کند در پایان قصه، پادرهوا مانده است! البته قبول دارم که این داستان می‌تواند جزو قصه‌های بی‌ماجرا باشد. اما لااقل می‌توانستی در چند سطر، گذشته زری را ـ که این‌گونه او را از پا درآورده ـ توضیح دهی! منتظر آثار بهترت هستم!

ح ـ فارنگ ـ بهبهان

«برای فروش» را خواندم. می‌شد گفت «داستان بدی نبود». اما وقتی یادم می‌آید که شما چند سال است همکار این صفحه هستی و تا الان تعدادی قصه از تو چاپ شده است. آن وقت سطح توقع من ـ و بالاخص خواننده ـ بالا می‌رود! یادت باشد ـ هم تو و هم تمام کسانی که لااقل یکبار قصه‌شان در قلمرو چاپ شده ـ آثار بعدی قصه‌نویسانی که با ما قبلاً همکاری داشته‌اند، باید خیلی قویتر از قبلی‌ها باشد تا آن را چاپ کنیم

الف ـ ت ـ ر ـ تهران

اگر من جای تو بودم، این حروف مخفف را ادامه می‌دادم: «ب ـ ج ـ چ ـ ح ـ خ ـ د ـ ذ ـ ر ـ و...» بله، حق داری! آخر تو داری برای یکی از نشریات اسرائیلی قصه می‌فرستی!! شاید هم قرار است توسط این داستان، با «آل‌کاپون» و «آرسن لوپن» نقشه یک سرقت بانک را بکشی! به همین دلیل و با توجه به اینکه «کارآگاه پوآرو» و «شرلوک هولمز» و حتی «کارآگاه شمسی و مادام» خودمان نیز دنبال ردپایی از تو هستند. حق داری اینگونه رمزی و از روی کد، اسمت را بنویسی!! والسلام!

سیری در ادبیات حماسی

۲۱۶

داستان فرودِ سیاوَخش

سیاوش چون به توران پناهنده شد، نخست دختر پیران ـ سپهسالار توران ـ را به زنی گرفت که پسری «فرود» نام از او پا به جهان گذاشت و اکنون نوبت سرگذشت غمبار اوست که به خاطر تندخویی، رشک‌ورزی و بی‌تدبیری توس ـ سپهسالار ایران ـ کشته می‌شود. حکیم توس در دیباچهٔ سخن می‌گوید که داستان فرود نمایانگر بدفرجامیِ جاه‌طلبی، حسادت و بدخویی است و شایسته است که هر فرمانروایی چون بر کارها چیره شد، این‌گونه کسان را از قدرت دور کند و خود رشته امور را به دست بگیرد، وگرنه خردمند نخواهد بود و به خواسته‌هایش دست نمی‌یابد.

جهانجوی چون شد سرافراز و گُرد
سپه را به دشمن نباید سپرد
سرشک اندرآرد به مژگان ز رشک
سرشکی که درمان نداند بزشک[۱]
کسی کز نژاد بزرگان بود
ز بیشی بماند، سُتُرگ آن بود
چو بی‌کام دل بنده باید بُدن
به کام کسی داستانها زدن
سپهبد چو خواند ورا دوستدار
نباشد خرد با دلش سازگار
گرش زآرزو بازدارد سپهر
همان آفرینش نخواند به مهر
ورا هیچ خوبی نخواهد به دل
شود زآرزوهای او دلگسل[۲]
و دیگر که از بُن نباشد خرد
خردمندش از مردمان نشمرد
چو این داستان سربه‌سر بشنوی
بدانی سرِ مایهٔ بدخوی[۳]

بامداد شبی که کیخسرو برای توس پیغام فرستاده بود، بوق و شیپور نواختند و سپهدار ایران با انبوه سپاهیانش به نزد شاه رفتند. درحالی که درفش کاویانی را درمیان لشکر گذاشته و خانواده گودرز در کنارش بودند.

چو خورشید بنمود بالای خویش
نشست از برِ تندبالای خویش،[۴]
به زیر اندرآورد برج بره
جهان چون میِ زرد شد یکسره،
تبیره برآمد ز درگاه توس
همان نالهٔ بوق و آوای کوس
ز کشور برآمد سراسر خروش
زمین پرخروش و هوا پر ز جوش...
به گردش سواران گودرزیان
میان اندرون اختر کاویان
سپهدار با افسر و گرز و نای
بیامد ز بالای پرده‌سرای

آنگاه توس با مردان خاندانش ـ فرزندان نوذر و منوچهر ـ درحالی که پرچم بزرگی با خود داشتند، به همراه گروهی از بزرگان لشکر به دیدار کیخسرو رفتند.

بشد توس با کاویانی درفش
به پای اندرون کرده زرینه کفش
بزرگان که با طوق و افسر بُدند
جهانجوی و از تخم نوذر بدند،
برفتند یکسر ز پیش سپاه
گُرازان و نازان به نزدیک شاه
یکی پیل پیکردرفش از برش
به ابر اندرآورده تابان سرش
هر آن که ز تخم منوچهر بود
دل و جانش از توس پرمهر بود
برفتند یکسر چو کوهی سیاه
نتابید خورشید روشن نه ماه
چو لشکر همه نزد شاه آمدند
دمان با درفش و کلاه آمدند،
بفرمود تا نامداران گُرد
ز لشکر سپهبد سوی شاه برد

شاه گفت: «درفش کاویان با توس است و همه باید از او فرمان ببرند. در طول راه هیچ کس را نیازارید و به مردم عادی کاری نداشته باشید و از زورگویی به ناتوانان بپرهیزید.»

بدیشان چنین گفت بیدارشاه
که: «توس سپهبد به پیش سپاه،
به پای است با اختر کاویان
به فرمان او بست باید میان
نیازرد باید کسی را به راه
چنین است آیین تخت و کلاه
کشاورز گر مردم پیشه‌ور
کسی کو به لشکر نبندد کمر،
نباید که تازد بر او بادِ سرد
مکوشید جز با کسی هم‌نبرد[۵]
نباید نمودن به بی‌رنج رنج
که بر کس نماند سرای سپنج

آنگاه گفت که: «شما دو راه درپیش دارید، یکی از بیابان می‌گذرد و دیگر از کلات. از راه دوم مروید که جایگاه برادر دلاور و جنگاورم فرود است و او کسی از سرداران ایران را نمی‌شناسد و شاید ناخواسته درگیر شود.» توس نیز پذیرفت.

گذرت بر «کلات» ایچ گونه مکن
کز آن ره روی، خام گردد سخن
روان سیاوُش چو خورشید باد
بدان گیتی‌اش جای امید باد
پسر بودش از دُخت **پیران** یکی
که پیدا نبود از پدر اندکی
برادر به من نیز ماننده بود
جوان بود و همزاد و فرخنده بود
کنون در کلات است و با مادر است
جهاندار و با فرّ و با لشکر است
نداند از ایران کسی را به نام
از آن‌سو نباید کشیدن لگام
سپه دارد و نامداران جنگ
یکی کوه با راه دشخوار و تنگ
هم او مرد جنگ است و گُرد و سوار
به گوهر بزرگ و به تن نامدار
به راه بیابان بباید شدن
نه نیکو بود راه شیران زدن»
چنین گفت پس توس با شهریار
که: «از رای تو نگذرد روزگار
به راهی روم کِم تو فرمان دهی
نباید ز فرمان تو جز بهی»

پس از رفتن آنها، کیخسرو با رستم و گروهی از بزرگان رایزنی کرد و از بدی افراسیاب گفت و از آن سو لشکر منزل به منزل می‌رفت تا اینکه به دوراهی بیابان و کلات رسیدند. همه ایستادند تا توس بیاید و فرمان دهد.

سپهبد بشد تیز و برگشت شاه
سوی گاه با رستم و با سپاه
یکی مجلس آراست با پیلتن
رد و موبد و خسرو رای‌زن
فراوان سخن رفت از افراسیاب
ز رنج تن خویش و از درد یاب
و زآن روی، منزل به منزل سپاه
همی رفت. پیش اندرآمد دو راه:
ز یک‌سو بیابان بی‌آب و نم
کلات از گر سوی و راه جَرَم
بماندند بر جایْ پیلان و کوس
بدان تا بیاید سپهدار توس
کدامین پسند آیدش زین دو راه
به فرمان رود، گر به رای سپاه

توس پیش آمد و از بدی راه بیابان با گودرز سخن گفت و یادآور شد که: «در این مسیر سپاهیان خسته می‌شوند و نیازمند آب و آسایش خواهند شد. پس بهتر آن است که از راه کلات برویم که من خود پیشتر از آن گذشته‌ام و مشکلی جز کمی پستی و بلندی ندارد.»

چون آمد برِ سرکشان توس نرم
سخن رفت از آن راه بی‌آب و گرم
به گودرز گفت: «این بیابان خشک
اگر گَردْ عنبر دهد، خاکْ مشک.
چو رانیم روزی به تندی دراز
به آب و به آسایش آید نیاز
همان به که سوی کلات و جَرَم
برانیم و منزل کنیم از مَیَم
چپ و راست آباد و آب روان
بیابان چه کوبیم و رنج روان؟
مرا بود روزی بر این ره گذر
چو گژدَهم پیش سپه راهبر
ندیدیم از این راه رنج دراز
مگر بود لختی نشیب و فراز
همان به که لشکر بدین سو بریم
بیابان و فرسنگها نشمریم»

---

۱. رشک: حسادت ـ بزشک: پزشک ■ ۲. دلگسل: شکافنده دل، پاره کننده دل ■ ۳. مایه: اصل، ماده اصلی ■ ۴. تندبالا: مرکب تندرو ـ برج بره: برج حمل ■ ۵. کوشیدن: جنگیدن ـ هم‌نبرد: حریف، هم‌زور ■ ۶. کلات: امروزه یکی از بخشهای شهرستان دره‌گز می‌باشد.

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶-۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶-۹۵۴۴۰۱-تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

معصومه کریمی

دانش آموز کلاس چهارم معصومیه خنداب اراک در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از زحمات بیدریغ معلمان مربوطه

عصر نوین اطلاعات با روزنامه

اطلاعات

آگهی مجلات

تلفن: ۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

مؤسسه ترمیم موی گلهای تهران

کیفیت
تضمین
اطمینان
با موهای
طبیعی

بدون عمل
جراحی
با
۸ تکنیک
مدرن

در عمل باید دید

تلفن: ۷۵۶۴۱۷۴-۲۴۴۲۵۵۸-۰۹۱۱
۰۹۱۳۲-۶۶۹۵۷

نظام آباد جنوبی بالاتر از بیمارستان امام حسین
روبروی پمپ بنزین پلاك ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۳۵

با کلیه روشهای دنیا آشنا شوید موافشان نظر هر

مشکل پسندی را
تأمین می کند بدون
عمل جراحی
مجهز به سیستم کامپیوتری
زیر نظر متخصص
ترمیم مو از انگلستان

بالاتر از میدان ولیعصر جنب سینما استقلال
تلفن ۸۹۰۲۸۲۴ - ۸۸۹۸۹۰۱ - ۸۸۹۸۹۰۰

E - Mail Address:
MOOAFSHAN @ Irost. Com

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۴۲۹۷۹
۶۰۳۳۸۱۶

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نوین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۸۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۵۸

۱. آقای مجتبی رسولیان ـ تهران
۲. خانم اختر محمدزاده ابهری ـ تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

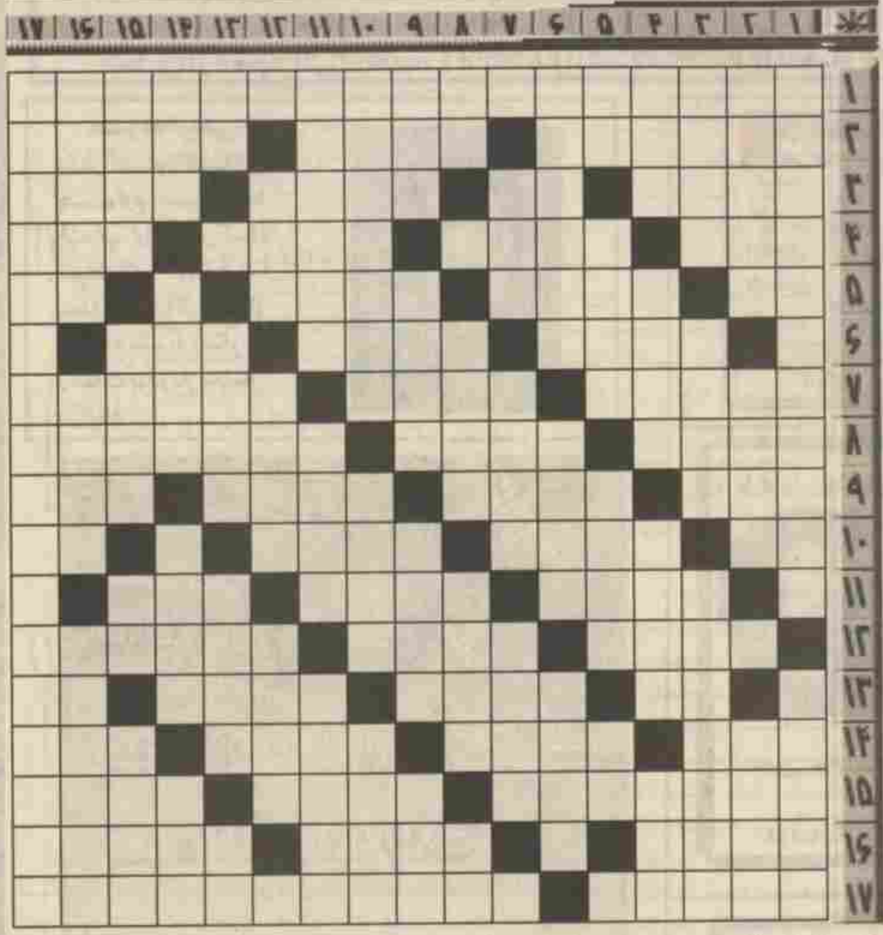

افقی:

۱. اثری جالب و خواندنی از «برتراند راسل» فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی و برنده جایزه نوبل ادبی سال ۱۹۵۰ میلادی ۲. مرکز یکی از کشورهای تازه استقلال یافته در آسیا ـ تخت پادشاهی ـ گشوده شده ۳. علامت ـ خرس آسمان‌نشین ـ قوه شامه ـ نقطه‌های ریز روی عکس ۴. خوردن ـ از غزوات حضرت رسول(ص). نوعی ماشین چاپ ـ رود مقدس هندیها ۵. بدی و فساد ـ از مال دنیا دستش کوتاه است ـ زشت و ناپسند ـ دشنام دادن ۶. طریق و راه آشکار ـ جوانمردی ـ پاداش بدی یا خوبی ۷. سدی بزرگ در کشور فراعنه مصر ـ حالت سرگیجه ـ عنصری سفید و درخشان شبیه به نمک نرم شده و در تاریکی مانند چراغ می‌درخشد و تولید حرارت می‌کند ۸. مسکن و اتاق آذری ـ فلزی نقره‌ای رنگ سخت و چکش‌خور ـ جزیره‌ای در کشور آفتاب تابان ژاپن ۹. فراموشی ـ باهوش ـ نسبت از سود برده ـ مردم ۱۰. خوش آن شانه را نوازش دهد ـ مرکز استان مرکزی ـ با آن واکس هم می‌سازند ـ ماهی در سال خورشیدی ۱۱. نام قدیم کشور تایلند ـ بی‌آن خمیر فطیر باشد! ـ آراسته و پیراسته و تروتمیز ۱۲. استواری و پایداری ـ گیاه‌شناس معروف اتریشی که قانون وراثت منسوب به او است ـ کشور کوچک و پادشاهی در اروپا چسبیده به کشور فرانسه ۱۳. تن‌پوش پرندگان ـ واجب و ضروری ـ در قدیم به بیماری جذام می‌گفتند ـ دو یار همقد ۱۴. تکرارش از کلمات آقای «کاووسی» در سریال «بدون شرح» از شبکه سوم پخش می‌شد ـ نیم میلیون قدیمی ـ ستاره و کوکب ـ نامی دیگر برای پلنگ ۱۵. پایتختی زیبا در قاره آفریقا ـ کشیک و قراول ـ مباح ۱۶. خونی و پرخون ـ نیایش و رحمت کلمه‌ای که در پاسخ آوازدهنده و در مقام اجابت می‌گویند به معنی قبول می‌کنم امر تو را اطاعت می‌کنم ـ براثر جنجال و سروصدای فراوان آدمی دچارش می‌شود ۱۷. تعدادی برگ بر روی هم انباشته شده ـ از شعرای قرن ششم و هفتم هجری است.

عمودی:

۱. نویسنده نامی آمریکایی و برنده جایزه ادبی سال ۱۹۶۲ میلادی و خالق «در نبردی مشکوک» ـ خرسی با پوست سفید که در کوهستانهای تبت و چین زندگی می‌کند ۲. مرکز کشت این گیاه پرسود در خوزستان و اطراف شوش است ـ روشنایی اندک که در شب از دور به نظر می‌آید ـ در دوستی نباید زده شود ۳. دریاچه‌ای در آسیا ـ نوعی خرید است ـ دریاچه‌ای در آمریکای شمالی و مرکزی ۴. روپوش زین ـ حافظ را به شاخه‌اش سوگند می‌دهند و فالی از او می‌گیرند ـ یکی از ماههای سریانی ـ نوعی تن‌پوش است ۵. حرف فاصله ـ دینداری و دین داشتن ـ پارسنگ ترازو ـ زیرک و خردمند ۶. از ورزشهای گروهی است ـ غلاف خنجر و شمشیر ـ طایفه‌ای در قسمت‌های شمالی آفریقا ۷. رنگ طلایی ـ ستون و خیمه چادرهای بزرگ ـ جایگاه و محل زندگی ۸. تصدیق انگلیسی ـ فوکهای خودمانی! ـ درخشنده و درخشان ـ لگد شده و زیر پا مانده ۹. گناه و خطا ـ جنگ کردن و کشتن ـ خدمتکار پیر ـ صحرای وسیعی در سرزمین چین ۱۰. شهر عطار و خیام ـ نوعی لباس مشخص شخصی ـ لاستیک چرخهای خودرو ۱۱. نوعی زغال سنگ که برای ساخت نوک مداد از آن سود برند و بیشتر معدن آن در کشور انگلیس و سیبری است ـ راست و درست ـ یکی از شهرهای جمهوری اوکراین ۱۲. عبا و یا جامعه درشت و ضخیم ـ گرفتنش بر هر مسلمانی واجب است ـ درختی شبیه درخت انار که از برگهای آن اسانس خوشبو و ضدعفونی‌کننده گرفته می‌شود ۱۳. دریای عرب ـ عرق برنج ـ شور و مشورت گروهی ـ راز است و نباید فاش شود ۱۴. شهری در کویر کشورمان ـ دانای بی‌همتا ـ رختکن سر حمام عمومی ـ گستاخ و بی‌باک ۱۵. شجاع و دلاور و بی‌باک ـ نظم و قاعده ـ ویتامین انعقاد خون ـ سازمان فضایی آمریکا ۱۶. دادن امتیاز مجانی به طرف مقابل ـ دوستی و محبت ـ موفق و نیکبخت ۱۷. افتخار علم ریاضی ایران و جهان و یکی از بنیانگذاران علم جبر و صاحب اثر «جبر و مقابله»

□□□

طراح: عبدالله معزی ـ میاندوآب

حل جدول شماره ۳۰۵۸

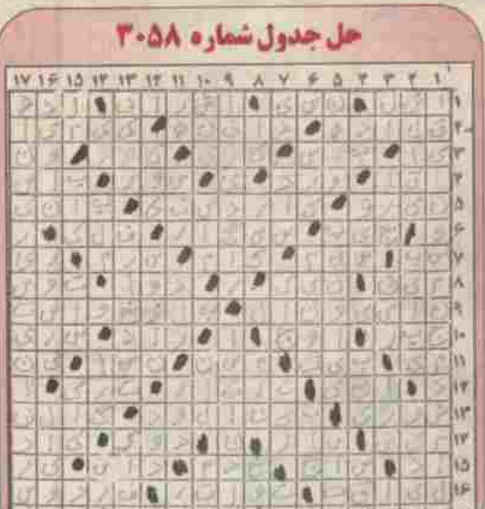

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

چهار قهرمان یکه‌سوار ◄

چهار قهرمان یکه‌سوار با هم قرار گذاشتند که در یک مسابقه شرکت کرده و هر کدام زودتر به نقطه سفید رسیدند برنده باشد. آیا شما می‌توانید حدس بزنید کدامیک از این چهار سوار زودتر به نقطه سفید می‌رسند؟

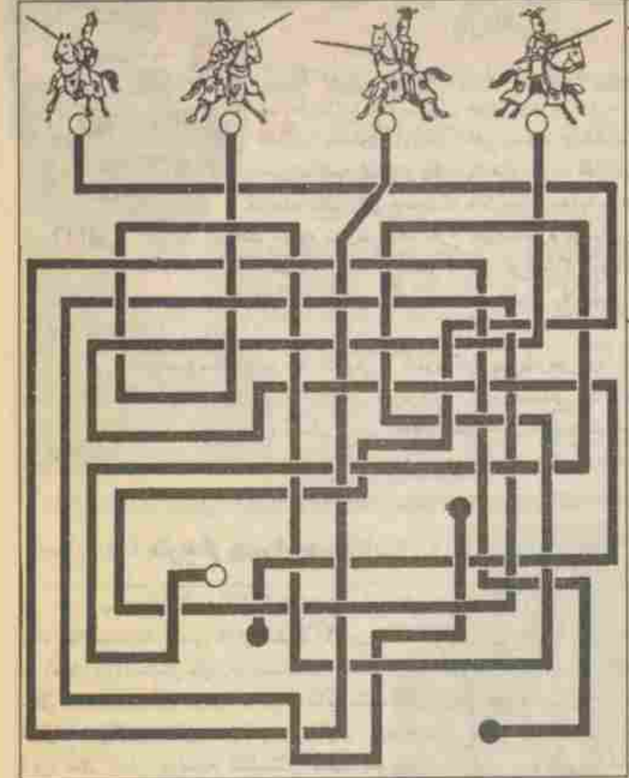

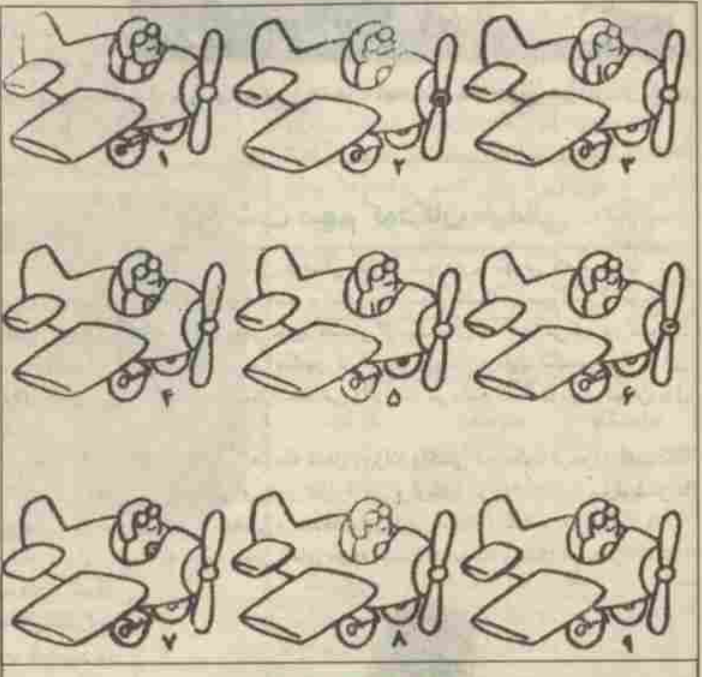

هواپیماهای تعلیماتی ▲

در این تصویر شما (۹) هواپیمای تعلیماتی را ملاحظه می‌کنید که تقریباً با هم شبیه هستند، ولی چنانچه با دقت به این هواپیماها نگاه کنید هرکدام یک اختلاف کوچک با دیگری دارد. فقط درمیان آنها دو هواپیما کاملاً با هم شبیه‌اند. آیا شما می‌توانید آنها را معلوم کنید؟

پاسخها در صفحه ۴۱

آیا می‌دانید که؟

۱. نشاسته خوب را چگونه می‌شناسند؟
۲. نیویورک به مسکو نزدیکتر است یا «ولادیوستک»؟
۳. محیط دایره چند برابر قطر است؟
۴. یک متر چند بند انگشت می‌باشد؟
۵. چابکترین عضلات بدن آدمی کدام عضله می‌باشد؟

چند فرم لباس می توان پوشید؟

شخصی پنج بارانی، شش کت و هشت شلوار دارد. به نظر شما این شخص به چند صورت می‌تواند لباس بپوشد که هر بار هم تازگی داشته باشد؟

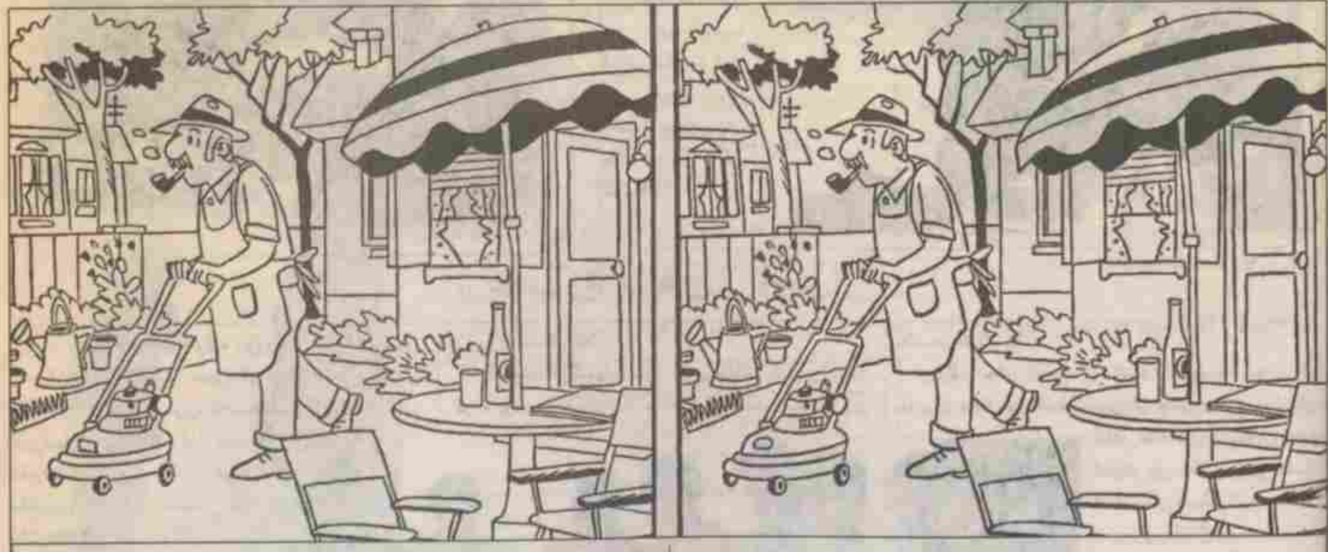

باغبانی در حیاط ▲

مرد در یک روز تعطیل ماشین چمن‌زنی را برداشت تا چمن‌ها را مرتب کند. خانمش که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و بعد چون فرصت داشت از روی نسخه اصلی یک کپیه دیگر برداشت. ولی وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه (۲۰) اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

● محمد پورثانی

بازیافت!

اگر در این صحنه چشم‌آزار شکار عدسی دوربین «مجید شادمان‌نژاد» که آب روان جوی او یا به قول ما قدیمی‌ها جوق! کماکان مشغول آوردن ماهی سفید، ببخشید بطری نوشابه مصرف شده است و پلاستیک‌های آلوده کنار درخت جمع‌آوری نگردیده، علتش این نیست که خاکروبه‌گردها به مواد پلاستیکی قابل بازیافت توجه ندارند، بلکه طرح غیرمکانیزه جمع‌آوری زباله توسط رفتگران ناپیوسته به شهرداری تهران بزرگ و بلبشو از نظر نوع خاکروبه تقسیم‌بندی شده، دردسرساز گردیده؛ به این ترتیب که مقوا جمع‌کن‌ها در کار رقبای پلاستیک جمع‌کن دخالت نمی‌کنند و بالعکس!

شکارچی شوخ‌طبع صحنه پیوست که یکی از شنوندگان پروپاقرص برنامه‌های شبکه پیام است، با طعنه گفت: شب قبل یکی از مجریان خوش‌باور رادیو اطمینان داد: «خوشبختانه تمام حوائج روزه‌بگیران در ماه مبارک رمضان تامین شده». منتها ایشان اشاره نکرد جعبه‌های زولبیا بامیه که طبق گواه ترازوی قنادها به قیمت خود کالا فروخته می‌شود، از مقوای دست اول درست شده و یا از کارتن‌های پاره پوره و جعبه شیرینی‌های آلوده بعد از مراحل بازیافت؟!

دروغ هم از مبطلات روزه است؟

جناب «رضا میرزایی» بازنشسته آموزش و پرورش در یادداشت ضمیمه عکسی که از صفحه ۱۰ روزنامه اطلاعات مورخ ۸۱/۸/۷ در زمینه علل آسایش خیال بازنشستگان ممالک اروپا قیچی کرده (اهمیت نقش بیمه سالمندان) مرقوم فرموده: ما بازنشستگان ایرانی غیر نداشتن کراوات تفاوتهای دیگری نیز با پدربزرگهای مقیم کشورهای پیشرفته در اروپا مثل آلمان، فرانسه، انگلستان، هلند، سوئیس، اتریش و... داریم، خصوصاً در زمینه تحمل وعده‌های سرخرمن مسوولانی که هرازگاهی به فکر تامین احتیاجات بازنشستگان لشکری و کشوری و کارگران زحمتکش می‌افتند؛ لذا چون طبق قوانین شرع دروغ در ردیف گناهان کبیره شناخته شده، لطفاً در مجله اطلاعات هفتگی که هنوز به انعکاس خواسته‌های مردم محروم اجتماع توجه دارد، خطاب به این قبیل مسوولان پرحرف و کم‌عمل بنویسید: لااقل در ماه مبارک رمضان خالی نبندید!

سرنوشت مبهم کودکان خیابانی

جناب «زم» رئیس سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران که معروف حضورتان هستند؟ بله، همان خریدار محترم ده درصد سهام باشگاه پرسپولیس (با توجه به مصادره‌ای بودن باشگاه مزبور یعنی خرید قسمتی از بیت‌المال) که ادعا می‌کرد در صورت خرید بقیه سهام، تیمی خواهد ساخت مشهورتر از تیم منچستریونایتد انگلیس. حالا با این استدلال بستن مراکز نگهداری کودکان خیابانی را واجب می‌دانند که شهرداری تهران پول ندارد!

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی صحنه شغل روزانه واکسی دوره‌گرد نوجوان گفت: خدا می‌داند با فرارسیدن تاریکی شب و وفور انبوه اراذل و اوباش در پایتخت چه سرنوشتی تا صبح فردا در انتظار این کودک خیابانی و صدها نوجوان بی‌سرپناه دیگر خواهد بود؟

البته سوای دست به جیب شدن آقای «زم» جهت پیشرفت فوتبال قهرمانی کشور، شهرداری تهران هزینه برگزاری شب شعر در فرهنگسراهای مناطق را نیز تقبل کرده، قرائت اشعار نو - نیمدار و کهنه توسط سرایندگانی که غالباً خودشان هم توی قافیه ابیات لنگه به لنگه (صدرحمت به آستین پیراهن‌های بازاری‌دوز) گیر کرده‌اند!

عجب زورگیرهای بی‌زوری!

در فرهنگ ما واژه «زورگیر»، جنات خشن راهزنان گردن کلفت با سبیل‌های چخماقی از بناگوش دررفته را به ذهن می‌آورد که سابقاً سر گردنه‌ها راه بر کاروانیان می‌بستند؛ لذا چشم حقیر عدسی‌نویس که به نفرات حاضر در عکس دسته‌جمعی باند حاتم گرگی افتاد و در شرح احوالشان خواندم همگی آلوده به مصرف موادمخدر هستند، از خود پرسیدم: هروئینی جماعت و زور؟ استغفرالله!

اگر باند کرکسهای سیاه روی خفاش شب را سفید کرده بودند، اعضای باند حاتم گرگی خاک ریختند روی شست کرکسها!

واقعاً جای تعجب و تاسف است که در پارک لویزان داخل پایتخت کشورمان چنین وقایع هولناکی اتفاق افتاده و ما نگران عدم امنیت در «کابل» پایتخت افغانستان هستیم؟!

ضرب‌المثل باسمما:

«داخلمان خودمان را کشته بیرونمان دیگران را!»

خبرها و رویدادهای هفت هنر

طبیعت از منظر دوازده عکاس

نمایشگاهی از عکسهای دوازده دانشجوی رشته عکاسی دانشکده هنر و معماری در نگارخانه فرهنگسرای هنر (ارسباران) برگزار شد.

در این نمایشگاه گروهی، ۵۰ قطعه عکس سیاه و سفید با موضوع «طبیعت» در معرض دید عموم گذاشته شد. در نمایشگاه مذکور آثار عکاسان زیر عرضه شده بود:

افروز مقیمی، مهرناز محرابیان، مریم شریف موسوی، سارا مرسلی، فرناز مهرپرور، مهسا پوردشاهی، آناهیتا دیانی، مرجان زیرک‌نژاد، الهام پولادی‌ها، سارا محسن‌زاده، سمیرا حسینی نژاد و آتنا آرش.

شایان ذکر است که نمایشگاه فوق با حمایت شهاب الدین عادل «عکاس و منتقد سینما» و حافظ میرآفتابی «نقاش و گرافیست معاصر» برپا شده بود.

بر دیوار نگارخانه‌های شهر

نمایشگاه	هنرمند	نگارخانه
نقاشی	«نازنین رهنما»	آبتین
عکس	«حامد قشلاقی»	آتشزاد
طراحی،نقاشی	«گروهی»	ارژنگ
عکس / نقاشی	«کنی‌فر / جلالی، جعفری»	برگ
نقاشی	«امیدحلاج خوش‌شعار»	طرح‌ورنگ
آثار چوبی	«عبدالله گلردی»	سعدآباد
عکس	«صادق تیرافکن»	سیحون
نقاشی	«احمدی، نیکو،...»	نقش جهان
خوشنویسی	«نمایشگاه خیریه»	نگارستان خط

حسین یاری و زیبا بروفه در تلویزیون

چند روز قبل تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «غریب افتاده» در اطراف آبادان به پایان رسید.

این مجموعه در حال حاضر توسط مهرداد خوشبخت مراحل تدوین را پشت سر می‌گذارد.

غریب افتاده را جواد شمقدری برای شبکه دوم سیما ساخته و قرار است در ایام محرم از تلویزیون پخش شود.

حسین یاری، زیبا بروفه، انوشیروان ارجمند، محمود پاک نیت، فخرالدین صدیق شریف و... بازیگران این مجموعه هستند.

درخشش ابراهیم حاتمی کیا با دو اثر

ابراهیم حاتمی کیا فیلمساز صاحب نام سینمای دفاع مقدس با مجموعه تلویزیونی «خاک سرخ» و فیلم سینمایی «موج مرده» در نهمین جشنواره سراسری فیلم دفاع مقدس حضور خواهد داشت.

مجموعه تلویزیونی «خاک سرخ» در بخش مسابقه مجموعه‌های تلویزیونی و فیلم سینمایی «موج مرده» در بخش مسابقه فیلم‌های بلند ۳۵م.م. به نمایش درخواهد آمد.

مهتاب کرامتی، میترا حجار و ماهایا پطروسیان «کرایه» می‌کنند!

مهتاب کرامتی بازی در جدیدترین فیلم علیرضا داوود نژاد را با عنوان «آینه‌های کرایه‌ای» آغاز کرد. از کرامتی در حال حاضر مجموعه تلویزیونی «خاک سرخ» به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیا از تلویزیون پخش می‌شود.

میترا حجار، ایرج نوذری و ماهایا پطروسیان دیگر بازیگران این فیلم هستند که در شمال کشور جلوی دوربین رفته است.

محمدرضا گلزار و چشمهای سیاه ایرج قادری

«محمدرضا گلزار» بلافاصله بعد از اتمام ایفای نقش در فیلم «بوتیک» بازی در جدیدترین کار ایرج قادری را با عنوان «چشمهای سیاه» آغاز کرد.

فیلم بالای شهر، پایین شهر با بازی گلزار هم اکنون در اکران سینماهای تهران است.

«چکامه چمن ماه» گرفتار مراسم عاشق کشون

چکامه چمن ماه بازیگر جوان سینما که فیلم بانوی کوچک با بازی او در اکران سینماهای کشور است، در حال حاضر مشغول بازی در فیلم جدید «خسرو معصومی» با عنوان «عاشق کشون» است. عاشق‌کشون مضمونی روستایی دارد و در شهر چالوس جلوی دوربین رفته است.

«رز زرد»؛ ماه عسل خونین مرجان محتشم و حدیث فولادوند

عید سعید فطر فیلم «رز زرد» به کارگردانی داریوش فرهنگ در گروه سینماهای آفریقا و بهترین سینماهای سراسر کشور به نمایش درمی‌آید. مجموعه‌ای از عوامل حرفه‌ای سینمای ایران به تهیه‌کنندگی عبدالله علیخانی و حسین فرح‌بخش در فیلم جدید داریوش فرهنگ با او همکاری داشته‌اند. مدیر فیلمبرداری رز زرد رضا بانکی و تدوین کننده آن محمدرضا موییتی هستند.

امین حیایی، بهرام رادان، مرجان محتشم (در اولین نقش سینمایی خود)، حدیث فولادوند و داریوش فرهنگ بازیگران رز زرد هستند. رز زرد محصول مؤسسه سینمایی پویاعصرفیلم است.

خلاصه داستان:

زوج جوانی در شب عروسی‌شان ناگهان تصمیم می‌گیرند ماه عسل خود را در ساحل زیبای شمال بگذرانند. در مسیر این سفر پرحادثه با عروس و داماد دیگری آشنا شده و طرح دوستی می‌ریزند. رفته رفته ماه عسل آنها براثر حادثه‌ای غیرمنتظره به ماه تلخ تبدیل شده و هر چهار نفر باهم عهد می‌بندند تا راز این حادثه را بین خودشان مخفی نگهدارند، اما رمز این راز تا به آخر ناگفته نمی‌ماند.

«مرگ از کدام طرف می‌آید» ساخته شد

«مرگ از کدام طرف می‌آید» عنوان یک فیلم داستانی کوتاه به کارگردانی محمدرضا لطفی است. این فیلم قصه پیرمردی را روایت می‌کند که در شب تولد ۶۵ سالگی‌اش تصور می‌کند زمان مرگش فرارسیده است. او از خدا دو سال دیگر فرصت می‌خواهد تا... اما او در طول شب به شناخت جدیدی از خداوند و نظام هستی می‌رسد.

فیلم مذکور در ۲۵ دقیقه و به طریقه D.V ساخته شده است.

عوامل این فیلم به شرح زیرند:

نویسنده و کارگردان: محمدرضا لطفی، مدیر تصویربرداری و تدوین: رضا قدیانی، مشاور فیلمنامه: فتح‌الله جعفری جوزانی، موسیقی: حامد فکوری، مدیرتولید: سعید دلیری، مجری طرح: دفتر تلویزیونی سایه روشن، تهیه کننده: محمدرضا لطفی.

بازیگران: علی طاهری، فریده جلالی و امیر نوروزخانی.

یادداشتهای پراکنده

زیر آسمان پاورچین خبری نیست

عرفان گودرزی

«طنز» چه در سینما و چه در تلویزیون ما حکایت غریب و مهجوری دارد.

اگر هم در مواردی برنامه طنزی ارائه کرده‌ایم، حاوی شوخیها و مزه‌پرانیهای سخیف همراه با نوعی بی‌ادبی و گستاخی بوده است و کمتر به طنز تصویری و طنز موقعیت پرداخته‌ایم.

طنز و کارکردهای آن، هنوز در عرصه هنرهای نمایشی و بصری ما جا نیفتاده است. اصولاً طنز باید علاوه بر خنداندن و سرگرم کردن به نوعی زشتی‌ها را جراحی کند. یعنی به‌طور غیرمستقیم، معضلات و انتقادات اجتماعی را مطرح و گاهی حلاجی سازد.

در طنز جایی برای پند و اندرز نیست و بخصوص در عرصه طنز تصویری، شعور باید جای شور را بگیرد.

طنز همانند یک روشنگر است که بیشتر با عقل و هوش سر و کار دارد تا قلب و احساس. و نشاط حاصل از فهمیدن، حقیقتی مخفی است که جان آدم را روشن می‌کند و موج شادمانی را به دنبال می‌آورد.

به راستی با تعابیری که مطرح کردیم، کدامیک از برنامه‌هایی که به اسم طنز به خورد ما می‌دهند واقعاً طنز هستند؟

همین مجموعه زیر آسمان شهر ۲، چقدر با واقعیت همخوانی دارد؟ در این مجموعه به جای پرداختن به شخصیتها، سعی در تیپ سازی، آن هم به شکلی سطحی و پیش پا افتاده دارند و تصادف، نقش مهمی در معرفی شخصیت‌ها دارد. مثلاً اگر یک تماس تلفنی بین خانواده غلام و بهروز صورت نمی‌گرفت، آیا بهروز به آن ساختمان راه پیدا می‌کرد؟ آیا این مجموعه می‌خواهد سرایدار سالاری را مطرح می‌کند؟ آن از خشایار این هم از عزت!

عزت شکل، شمایل و رفتارش به همه چیز می‌خورد، جز سرایدار. یک دیکتاتور تمام عیار که در نگاه اول مخاطب تصور می‌کند او مدیر ساختمان است و هرکسی که قرار است وارد ساختمان شود یا واحدی در آنجا بخرد، باید از طرف عزت گزینش شود. معلوم نیست او کیست، زن و فرزندش کجا هستند؟ چطور سر از آنجا درآورده و...

گویا سرایدار در سریالهای مهران غفوریان حکم چماق را برای اهالی ساختمانش دارد و احتمالاً به چماق و چماق کشی بدجوری علاقه‌مند است! کاش حداقل تیپ و نوع بازی او را عوض کنند تا اندکی به دل بنشیند!

اما در دوران قحطی سریالها و برنامه‌های طنز باز شاید بتوان «پاورچین» را تحمل کرد.

شما اگر بازی اکبر عبدی را از مجموعه زیر آسمان شهر بگیرید، بار اصلی مجموعه به دوش چه کسی خواهد افتاد و آیا باز همین جذابیت اندک را خواهد داشت؟

البته مجموعه‌های تلویزیونی ایرانی چه از نوع طنز شر و چه دیگر گونه‌ها، ۷،۸ قسمت اولش را نباید حساب کرد، چون قسمتهای ابتدایی همین جوری کیلویی ساخته می‌شوند و در قسمتهای بعدی است که آرام آرام به یک پختگی نسبی می‌رسند. تلویزیون ایران همین است دیگر، چه می‌توان کرد؟!

حیوانات، طرفداران جدید آگهی‌های تلویزیونی

حتماً تبلیغ و تیزر تلویزیونی کره گیاهی... را دیده‌اید. این تبلیغ بیشتر به یک ضدتبلیغ شبیه است. چراکه تبلیغ این کره به نفع خرسها و حیوانات است و چرا برای آدمها تبلیغ می‌شود، ما هم مانند شما حیران مانده‌ایم.

اصولاً تبلیغات یک نوع هنر و فن است که از عهده هرکسی برنمی‌آید. با توجه به آگهی مذکور، شما حتی اگر در خواب هم کره گیاهی... را ببینید، از گزند حیوانات در امان نخواهید ماند، چه رسد به بیداری! بچه‌ها که دیگر جای خود را دارند.

ماه خودسازی یا ماه خودسوزی!

یکی از دوستان می‌گفت، ماه رمضان ماه خودسازی، دعا و نیایش و استغفار است. و ما هم برنامه‌ریزی کرده بودیم که در این ماه «آدم» شویم، اما مگر تلویزیون می‌گذارد! شش سریال را به فاصله یک دقیقه از چند شبکه‌اش پخش می‌کند و ما تا پاسی از شب سرکاریم و تا به خودمان می‌آییم می‌بینیم دعا و نیایش پیشکش، نمازمان را هم نخوانده‌ایم!

او می‌گفت: تلویزیون در ماههای دیگر سال به تعطیلی کامل می‌رود و فقط ماه رمضان و ماه محرم به فکر برنامه‌سازی آن هم از نوع انبوهش می‌افتد. البته این کار تلویزیون غلط نیست و نشان‌دهنده فعال بودنش است، به شرطی که در تمام ایام سال، این چنین فعال باشد و زمان پخش مناسب‌تری را هم برای پخش برنامه‌ها در نظر بگیرد.

■

آشنایی با واژه‌ها و اصطلاحات سینمایی

شایان

حرکت وارونه یا معکوس

حرکت وارونه یا معکوس به حرکتی خلاف حرکت طبیعی اشیا و یا آدمها و بازیگران در فیلمها گفته می‌شود.

به عنوان مثال شیشه‌ای می‌شکند و دوباره همه قطعه‌های آن به هم می‌چسبند و یا مردی در خیابانی می‌دود و داخل یک حوض می‌پرد و مجدداً دوباره به حالت اول یعنی قبل از پریدن به داخل حوض برمی‌گردد.

برای ضبط و فیلمبرداری این قبیل صحنه‌ها، فیلمبردار باید از ضبط وارونه! استفاده کند. به این صورت که دوربین را وارونه بگیرد و به ضبط و فیلمبرداری تصاویر بپردازد. بعد آن پلان یا تکه فیلم را به شکل سروته میان پلانهای قبل و بعد از آن گذاشته و به هم چسباند. در هنگام نمایش، حرکت آن پلان معکوس به نمایش در می‌آید.

البته این حرکت، امروزه در لابراتوار صورت می‌گیرد.

آیریس

آیریس بخشی در درون لنز فیلمبرداری است و معنی لغوی آن روزنه دیافراگم است.

با باز و بسته شدن آیریس (لنز) فیلمبردار نور مورد نظرش را تصحیح می‌کند و به نور دلخواه دست می‌یابد.

تراولینگ

تراولینگ یا تراکینگ، نوعی حرکت دوربین است که طی آن دوربین روی ریلها و به همراه موضوع به سمت موضوع حرکت می‌کند.

البته گاهی این عمل بدون ریل و یا وسایل چرخدار انجام می‌گیرد.

فلو ـ فوکوس

فلو ـ فوکوس تکنیکی است که برای زیبایی‌شناسی در فیلمها کاربردی خاص و منحصر به فرد دارد.

مثلاً در صحنه‌ای که کسی روبروی دوربین می‌ایستد، تصور او واضح و به اصطلاح سینمایی فوکوس است. اگر شخص دیگری به فاصله چند متری در پشت سر او قرار بگیرد، تصویر شخص اول بلافاصله فلو (غیرواضح) و تصویر شخصیت دوم فوکوس می‌شود یا بر عکس.

دو فیلم در یک نگاه

بانوی شیرینی فروش

دختر شیرینی فروش

○ نویسنده و کارگردان: ایرج تهماسب. بازیگران: حمید جبلی، فاطمه معتمد آریا، ثریا قاسمی و ایرج تهماسب

○ تهیه‌کنندگان: مجید مدرسی ـ حمید مدرسی

○خلاصه داستان: پسری که در شرف ازدواج است از سوی پدرش با مشکلاتی روبرو می‌شود، اما پس از ماجراهایی، پدر راضی به ازدواج او می‌شود!

بانوی کوچک

○کارگردان: مهدی صباغ‌زاده، بازیگران: چکامه چمن‌ماه، علی قربان‌زاده و محمدرضا داوودنژاد

○خلاصه داستان: کل فیلم شرح دلدادگی پسر فقیره و دختر پولداره است!

○○○

بزرگی بانوی کوچک

موضوع محوری فیلم «بانوی کوچک» ساخته مهدی صباغ‌زاده درباره ازدواج و مشکلات قبل و بعد از آن است. سوژه انتخابی بسیار ملموس است و اگر درست پرداخت می‌شد، درد دل جوانان را واگویه می‌کرد.

مهدی صباغ‌زاده که خود فیلم‌های خوبی را در زمره آثارش دارد، این بار دست به کارگردانی فیلمی زده است که نه تنها مخاطب را جذب نمی‌کند، بلکه تماشاگر با مشاهده آن، سایر علاقمندان به دیدن فیلم را از دیدنش منصرف می‌کند تا شاید از عصبانیت آنها که ناشی از خرید بلیت (حداقل ۴۰۰ و حداکثر ۷۰۰ تومانی) است کاسته شود. در این فیلم هیچ بازی خوب و قابل توجهی به چشم نمی‌خورد. هرج و مرج در دیالوگها و بازی خالی از حس بازیگران باعث شده تا این اثر صباغ‌زاده نقطه سیاهی در کارنامه‌اش محسوب شود. ضمن اینکه نشان دادن مطالب بی‌ربط و حاشیه‌ای از قبیل بسته‌شدن روزنامه‌ها نیز به این آشفته‌بازار دامن می‌زند.

از کارگردانی ضعیف فیلم که بگذریم به بازی بازیگران آن می‌رسیم.

علی قربان‌زاده، رضا داوودنژاد، چکامه چمن ماه و مونا داوودنژاد از جمله بازیگران این فیلم هستند که برطبق یک قاعده نه چندان کلی و براساس تجربه فیلم‌های قبلی آنها (نظیر سیاوش، مصائب شیرین) می‌توان با دیدی مثبت انتظار جذب مخاطب را داشت! البته لازم به ذکر است که انتخاب بازیگران توسط داوودنژاد انجام گرفته است. اما در این بین، چیزی خلاف انتظار اتفاق می‌افتد. بازی بسیار بد «چکامه چمن‌ماه» در نقش سارا و همچنین بازی کلیشه‌ای علی قربان‌زاده در نقش «دارا» تماشاگر را خسته و دلزده می‌کند. تنها بازی روان رضا داوودنژاد و مزه پراکنی‌های به جا و بی‌جای او است که مخاطب را در سالن سینما نگه می‌دارد تا این بازی‌های لوس و دیالوگ‌های لوس‌تر را تحمل کند.

بازی چکامه چمن ماه که قصد دارد، نقش یک دختر دارا را بازی کند، چیزی جز کلافگی عاید تماشاگر نمی‌کند.

داستان فیلم نیز خود جای بحث و نقد و نظر دارد. فیلم طبق معمول عشق یک جوان بی‌پول به یک دختر ثروتمند را نشان می‌دهد که در ادامه آن با پرداختن به مشکل مسکن جوانان، ایده نو و بکری را مطرح می‌کند که متاسفانه بازی‌های نچسب و غیرقابل باور بازیگران باعث محو شدن این اصل موضوع می‌شود.

از نقاط مبهم فیلم، رفتارهای دوگانه پدر سارا است. در ابتدا ما شاهد حساسیت بالای پدر سارا بر روی وی و مخالفت شدیدش با ازدواج او با دارا هستیم، تا جایی که با اتومبیلش به قصد کشتن دارا به سمت باجه تلفن حمله می‌کند، اما در انتها با مشاهده زندگی آن دو در چادر، سوار ماشینش شده و بی‌تفاوت از کنارشان می‌گذرد. آن حساسیتهای ابتدایی، سختگیری‌های بعد از ازدواج را از جانب او طلب می‌کند. ضمن آن که پایان سردرگم فیلم نیز از دیگر نقاط مبهم فیلم است.

آیا فیلمی که به مقوله گرانی مسکن و نداشتن سرپناه برای شروع زندگی مشترک می‌پردازد، نباید راهکارهایی را برای مقابله با آن مطرح کند. آیا بازگشتن مجدد سارا و دارا به چادر، راهکاری واقع‌گرایانه است؟ در اینجا معقول‌تر آن بود که با نشان دادن ندامت پدر سارا و کمک او به این زوج جوان، نقش خانواده‌ها را در حل مشکلات جوانان پررنگ‌تر کرد نه آن که با نشان دادن بی‌تفاوتی خانواده‌ها و عدم راهنمایی صحیح از جانب آنها مشکل را به شکلی حاد و لاینحل باقی گذاشت.

در پایان باید یادآور شد که فقط انتخاب سوژه و بازیگر گیشه‌پسند عامل موفقیت یک فیلم محسوب نمی‌شوند، بلکه تماشاگر از فیلمی ابراز رضایت می‌کند که علاوه بر نشان دادن مشکل، راهکار مناسب آن را نیز نشان دهد. راهکاری معقول که در زندگی روزمره کاربرد داشته باشد.

○○○

شهر خل‌ها

«ایرج تهماسب» که قبلاً و در تلویزیون نشان داده بود، قادر است موقعیتهای جذاب و کمیک و همچنین شخصیتهای جذاب و پرطرفدار بسازد، این بار هم مردم به او و مخلوقاتش روی خوش نشان داده‌اند و فیلم جدیدش با رقم فروش حیرت‌آور به نمایش خود در سینماهای کشور ادامه می‌دهد.

این کارگردان در فیلمهای دیگرش، نه توانست آمار فروش موفق «کلاه قرمزی و پسرخاله» را تکرار کند و نه توانست به پیشرفت قابل توجهی در جنبه‌های دیگر نایل شود حتی به گمان نگارنده آن فیلم تبدیل شد به بهترین فیلمش.

«یکی بود، یکی نبود» چندان فیلم موفقی از آب در نیامد و دیگر کارهایی که تهماسب و همکارانش ـ حمید جبلی، معتمدآریا و... ـ با هم انجام دادند، هم آثار پرارزشی نشدند، گرچه بد هم نفروختند!

«دختر شیرینی فروش» فیلمی ساخته و پرداخته همان گروه، اما همچون «عینک دودی» به کارگردانی محمد حسین لطیفی برای بزرگسالان ـ و نه برای بچه‌ها است! ـ و البته مهمترین چیزی که می‌توان برآن پافشاری کرد، این که از فیلم کاملاً پیداست که برای گیشه ساخته شده و برای فروش! و در این راه نه تنها خلاقیتی به خرج داده نشده، بلکه از الگوهای تکراری و نخ نما استفاده شده است.

فیلم با آن که به اصطلاح کمدی است، اما جزو فیلم‌های ماندگار محسوب نمی‌شود. مهمترین نکته «دختر شیرینی فروش» این است که همه جای فیلم داد می‌زند، باعجله و کم دقتی و کم توجهی ساخته شده است. بویژه از همان مرحله فیلمنامه، پیداست که کار با شتاب و عجله پیش رفته است. شخصیت‌ها علی‌رغم امید کارگردان به بازی بازیگران، اما همچنان پادر هوایند! به نظر می‌رسد که فیلم به این قصد ساخته شده است که کمدی باشد، ولی این دلیلی بر سردرگمی و عدم تعادل نقش‌ها و شخصیت‌ها نیست. پدر پیر و طماع و یک دنده آقای داماد دایماً در حال تغییر عقیده است، که عجیب‌ترین مورد آن وقتی است که خوابی می‌بیند ـ و البته ما چیزی از آن نمی‌بینیم! ـ و ناگهان پس از سالها لجبازی، تغییر عقیده می‌دهد و تصمیم می‌گیرد، شناسنامه پسرش را به او پس دهد! این امر با تعریف معمولی و سردستی خواب توسط پدر صورت می‌گیرد. دختر ـ یعنی همان نیلوفر ـ هیچ نوع جذابیت شخصیتی ندارد و حتی عقلش پاره‌سنگ بر می‌دارد، اگر چه مرد هم گاهی چنین است، ولی در بیشتر اوقات مردی منطقی و مودب تصویر شده است!

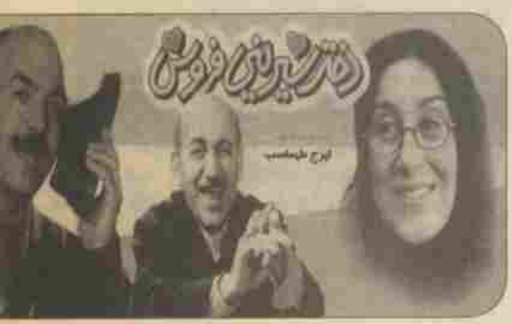

بقیه شخصیتها هم جز مشتی اداو اطوار چیزی از خود بروز نمی‌دهند، زیرا گاهی منطقی هستند، ولی در اغلب موارد به طرزی باور نکردنی «ابله» به نظر می‌رسند!

از دیگر مشکلات فیلم که می‌توان به آنها اشاره کرد، شتاب در نورپردازی و فیلمبرداری، گرفتن نماهای غیر جذاب، آنهم در لوکیشن‌های فرعی و... است. بازیگران هم به نظر نمی‌رسد، چندان هدایتی شده باشند و با وجود سعی و تلاش برخی از آنها برای ایفای هر چه بهتر نقش خود، در نهایت همان بازیهای تکراری خود را بروز داده‌اند. فیلم چند شوخی جالب توجه و حتی خنده‌دار هم دارد، اما آیا برای یک فیلم سینمایی بلند، آن هم محصولی مشترک از چند هنرمند با استعداد که قبلاً توانایی‌شان را دست کم در تولید آثار کمدی نشان داده‌اند، کافی است؟

ابوالفضل صمدی رضایی

گفتگویی با حسین معلومی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

بازیگران ایرانی حق انتخاب ندارند

اشاره:

حسین معلومی بازیگر نام آشنای تئاتر، سینما و تلویزیون، سالها خاک صحنه خورده و با مرارت و مشقت و کسب دانش و تجربه، اکنون در جایگاهی شایسته در عرصه بازیگری ایستاده است. او متولد ۱۳۲۵ رشت، دیپلمه و ۳۶ سال است که فعالیت هنری می‌کند.

با حسین معلومی که هنرمندی بدون سروصدا و جنجال است، در دفتر مجله گفتگویی انجام داده‌ایم که می‌خوانید.

☐ **از کجا شروع کردید؟**

● از تئاتر و بعد وارد سینما و تلویزیون شدم.

☐ **جرقه بازیگری در وجودتان از چه زمانی زده شد؟**

● من از دوران کودکی علاقه‌مند و عاشق این حرفه بودم و این علاقه را آن قدر پرورش دادم تا این که در دوران دبیرستان، با حضور در تئاترهای مدرسه‌ای سعی کردم به آن جهت بدهم.

☐ **چطور جذب گروه‌های حرفه‌ای تئاتر شدید؟**

● در آن زمان، مکانی به نام کاخ جوانان وجود داشت که جوانان در آنجا کارهای هنری می‌کردند. من هم در آنجا تئاتر بازی می‌کردم تا این که در جشنواره‌ای حضور پیدا کردم. مرحوم هادی اسلامی کار برا دید و از من دعوت کرد که به گروه آنها بپیوندم.

☐ **با چه کسانی همدوره بودید؟**

● کاظم افرندنیا، حبیب اسماعیلی، فرامرز باصری، مجید میرزاییان، پرویز پرستویی، عبدالرضا اکبری، کریم اکبری مبارکه، جواد انصافی، بیوک میرزایی و...

☐ **از چه کاری به اندازه بازیگری لذت می‌برید.**

● هیچ کاری به اندازه بازیگری از لحاظ روحی مرا ارضا نمی‌کند.

زمانی که جلوی دوربین هستم احساس می‌کنم تا آن زمان جز عمرم حساب نمی‌شود!

☐ **هنر واقعی چیست و چه مفهومی دارد؟**

● هنرمندی که در کارش صداقت نداشته باشد، هنرمند نیست.

☐ **بهترین حادثه هنری زندگی شما چه بوده است؟**

● ۲۱ سالم بود که سیروس قهرمانی مرا برای بازی در یک فیلم سینمایی دعوت کرد. من باید نقش منفی اصلی فیلم را ایفا می‌کردم. خیلی وحشت کرده بودم و تمام بدنم می‌لرزید و نمی‌دانستم چگونه باید در این کار حضور پیدا کنم. این قضیه و حادثه هیچ وقت یادم نمی‌رود.

☐ **شما از جمله هنرمندانی هستید که کارتان را با تئاتر شروع کردید، چرا دیگر کمتر در حال و هوای تئاتر تنفس می‌کنید؟**

● تئاتر نمی‌تواند هنرمند را تامین کند و هنرمندی که زندگی‌اش از راه هنری می‌گذرد، چگونه می‌تواند از راه تئاتر به حداقل خواسته‌هایش برسد؟! گرچه تئاتر عشق ما تئاتری‌هاست، اما سالهاست مسائل مختلف دست به دست هم داده و ما را از معشوقمان دور کرده‌اند. ما چون ماهی‌ای هستیم که از دریای تئاتر دور افتاده‌ایم و در سینما و تلویزیون به سختی و در فراق یار روزگار می‌گذرانیم.

اصولاً تئاتر بازیگر را پخته می‌کند و هر لحظه‌اش برای او توام با احساس لذت است. اما وقتی که کار تمام می‌شود، باید با جیب خالی و پیاده راه خانه را گز کنی.

☐ **بازی خوب شما در فیلم «ترن» هنوز در خاطره هاست. چرا بیشتر جذب تلویزیون شدید و کمتر در سینما فعالیت می‌کنید؟**

● چون ما انتخاب می‌شویم. بازیگران ایرانی حق انتخاب ندارند. به همین دلیل تا موقعی که انتخاب نشدیم، مجبوریم در کارهای تلویزیونی حضور پیدا کنیم.

☐ **چرا بیشتر ایفاگر نقشهای منفی بوده‌اید؟**

● سینمای ما متاسفانه عادت بدی دارد و این که، اگر بازیگری در نقشی ـ چه منفی و چه مثبت ـ گل کند و گلیمش را خوب از آب بیرون بکشد، دیگر ول‌کنش

● ●

گفتگو با بابک نوری بازیگر سینما و تلویزیون

معاون کلانتر

بابک نوری به روایت خودش

«در زمینه هنر، من هر چه دارم از پدرم دارم. او از کودکی قلم به دستم داد تا بنویسم. آن سالها برای نشریات مطلب می‌نوشتم. حضور در کنار گروه سازنده فیلم «باد سرخ» در سال ۶۶ مرا مجذوب هنر سینما کرد. برای شروع از نمایش در مدرسه آغاز کردم و از سال ۶۷ تا سال ۱۳۷۵ نمایشهای مختلفی را در مدرسه، جشنواره‌های مختلف استانی و سراسری، کارگردانی، نویسندگی و بازی کردم. در آن سالها چندین نمایش نوشتم که هنوز در برخی مدارس کار می‌شود، مانند: «ت مثل تئاتر»، «اسم من تئاتر»، «عشق من تئاتر»، «سیاه و سفید»

و... در همان سالها در انجمن سینمای جوان دوره عکاسی و فیلمبرداری را گذراندم و در ساخت چندین فیلم کوتاه همکاری کرده و سالها بعد، چندین فیلم کوتاه ساختم. آخرین نمایشی که کارگردانی و نویسندگی آنرا بر عهده داشتم، نمایش «سیاه و سفید» نمایش برگزیده چندین جشنواره از جمله جشنواره استانی سوره کرمان بود که پس از آخرین دیدار با پدرم که در حال اجرای همان نمایش بود و پس از خروج از سالن تئاتر در تصادفی دلخراش از دنیا رخت بربست. من صحنه تئاتر را ترک کرده و به کارهای دیگری همچون تصویربرداری در تلویزیون، بازرسی سینماهای کشور و... رو آوردم. با حضور در نقشهای کوتاه، در همان موقع و به تشویق عزیزانی چون آقای محسن مخملباف و آقای رضا کرم‌رضایی و پس از گذراندن دوره‌های کارگاه آزاد بازیگری زیرنظر آقای امین تارخ و بزرگوارانی همچون آتیلا پسیانی، گلاب آدینه، علیرضا خمسه و... و همچنین دوره مؤسسه دانشگاهی رسام هنر به صورت جدی به سمت بازیگری آمدم و در کنار کسب تجربه وارد دانشگاه شده و در رشته بازیگری نمایش ادامه تحصیل دادم. در زمانهای فراغت نیز چندین نمایشگاه انفرادی عکس، کلاژ و کاریکاتور در تهران و شهرستانها بر پا کردم و در کنار آن نیز مسوولیت روابط عمومی چند سریال و فیلم سینمایی را عهده‌دار

به سراغ پیشکسوتها هم
بروید و از آنها تجلیل کنید

نیستند و بعد از آن سیل پیشنهاد نقشهای مشابه همان نقش به سوی بازیگر سرازیر می‌شود. آنها با این کار بازیگر را به سوی کلیشه شدن سوق می‌دهند و دیگر جرات و جسارتی برای کارگردان دیگری که بخواهد به آن بازیگر نقش مثبت بدهد باقی نمی‌ماند.

در مورد من تنها کسی که جرات و شهامت این مهم را داشت، آقای علی درخشی بود که در مجموعه تلویزیونی «چشمان آبی زهرا»، نقش اول مثبت را به من داد.

□ از بهترین نقشهایی که تا به حال ایفا کرده‌اید، بگویید.

● ایفاگری در فیلمهای «گال»، «ترن» و مجموعه‌های تلویزیونی «چشمان آبی زهرا» و «وصلتی دوباره» که هنوز پخش نشده اند، مرا راضی کرده است.

□ به عنوان یک بازیگر تلویزیون، آیا مجموعه‌های تلویزیونی ما دارای سطح کیفی خوبی هستند؟

● برای به تصویر درآوردن یک کار زیبا، باید از عوامل حرفه‌ای استفاده کرد. گاه قصه یک مجموعه بسیار زیباست، ولی تصویربردار کند می‌زند، بازیگر به بیراهه می‌رود و... اگر برای یک قصه خوب، عوامل خوبی هم مدنظر قرار گیرد و تهیه کننده به فکر ارزان تمام کردن و سود زیاد نباشد، به طور مسلم کارها بهتر و جذابتر خواهد شد. آدمها اگر در کارها سرجای خودشان باشند، حتی اگر بودجه کافی هم در اختیار گروه نباشد، کار قابل قبولی ارائه خواهند داد.

□ دوست دارید با کدام کارگردانها کار کنید؟

● یکی از آرزوهایم این است که با ناصر تقوایی و مسعود کیمیایی کار کنم.

□ دوست دارید پایان کار بازیگری تان چه زمانی باشد؟

● همیشه یکی از دعاهای من این است که خداوند مرگ مرا زمانی قرار بدهد که جلوی دوربین باشم. دوست دارم تا آخرین لحظه جلوی دوربین باشم

دوست دارم مرگ من در مقابل دوربین اتفاق بیفتد

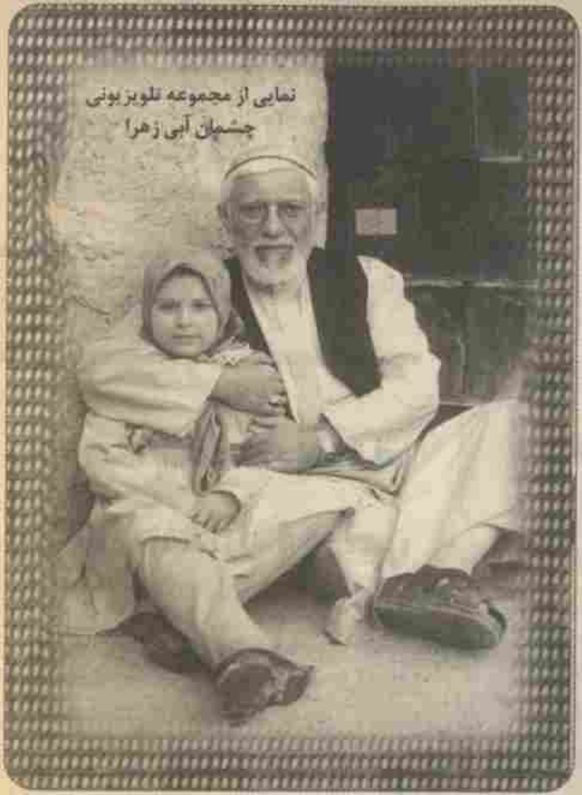
نمایی از مجموعه تلویزیونی چشمان آبی زهرا

□ چرا می‌گویند سینما حرفه بی رحمی است؟

● به دلیل این که، تا زمانی که جوان هستی، از جوانی‌ات استفاده می‌کند و وقتی پا به سن گذاشتی می‌بینی کسانی جای تو را گرفته‌اند که نه زحمتی برای این کار کشیده‌اند، نه دوره‌ای دیده‌اند و نه تجربه‌ای دارند و تو باید کنار اینها روزگار بگذرانی و از روی اجبار و فقط برای امرار معاش واقعاً بازی کنی!

□ اگر خاطره‌ای دارید بفرمایید.

● من در مجموعه تلویزیونی «دزدان مادر بزرگ» نقش یک سرگرد آگاهی را بازی می‌کردم. یک شب ساعت یک نیمه شب زنگ خانه به صدا درآمد. رفتم کنار در، دیدم یکی از همسایه‌های ته کوچه‌مان است. گفتم: «بفرمایید» گفت: «آقای معلومی ما فامیلی داریم که تازه از شهرستان آمده و ماشینی خریده که گویا موتورش دست کوب است و کسی ماشین را از او نمی‌خرد. شما که در اداره آگاهی هستید، اجازه بدهید که او فردا بیاید پیش شما و پرونده‌ای برایش تشکیل داده و مشکل ماشینش را حل کنید.»

گفتم: «من کاری از دستم بر نمی‌آید.» یکساعت طول کشید که به ایشان فهماندم من بازیگرم نه سرگرد اداره آگاهی.

□ اگر حرف خاصی دارید بفرمایید؟

● فقط تشکر از جنگ هنر و مجله خوب اطلاعات هفتگی و آرزوی توفیق برای خوانندگان خوبتان. ■

● ●

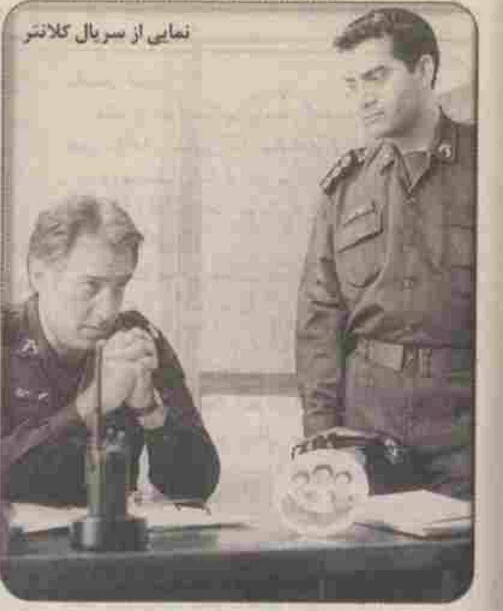
نمایی از سریال کلانتر

بودم.

□ چرا از بین این همه هنر به سراغ بازیگری آمدید؟

● بازیگری دنیایی است که اگر با چشم باز و با تجربه کافی دنبال شود به جز ارضای روحی، بازیگر را به تجربه زندگی شخصیتهای متفاوت وادار می‌کند که لذتی وصف‌ناپذیر است.

□ چه کارهایی آماده پخش دارید؟

● سریال سکوت (حسین حکمت جو)، فیلم گامهای لرزان (افسانه منادی) دو فیلم داستانی «پول سیاه» که نویسندگی آن را نیز بر عهده داشته‌ام به کارگردانی دوست خوبم، «مهرداد پوراحمد» و فیلم آسمان آبی (امیر حسین ترابی)، بازیگر میهمان سریال میهمانخانه طوبی (منوچهر پوراحمد) و بازیگر ثابت دو مجموعه پلیسی مدرک اصلی (مهدی صباغ‌زاده) و کلانتر (محسن شامحمدی)؛ همچنین در حالْ ادامه بازی در سریال ۱۲ قسمتی کلانتر و ایفای نقش فیلم سینمایی «رویای تلخ» به کارگردانی نادر مقدس هستم. صحبتهایی هم برای حضور در سریالی به کارگردانی «افشین صادقی» شده است.

□ در مورد شخصیت‌تان در مجموعه کلانتر توضیح دهید.

● در مجموعه کلانتر دو افسر پلیس پرونده‌هایی را دنبال می‌کنند با نامهای «سرگرد علی امیری» و «ستوان رضا بیات» که ایرج نوذری نقش اولی و من نقش دومی را ایفا می‌کنیم. از شناختی که از محسن شامحمدی و پیگیری کارهای قبلی ایشان داشتم و همچنین نقش متفاوت ستوان رضا بیات و اینکه گروه سازنده آن خوب و صمیمی هستند، پذیرفتم تا نقش معاون کلانتر را در این مجموعه ایفا کنم.

□ با توجه به اینکه همسرتان هم به عنوان «گریمور» در تلویزیون و سینما فعالیت دارند آیا این نوع کار یا همکاری در زندگیتان هم تأثیر می‌گذارد؟

● از آنجا که همسرم از نزدیک با این حرفه و مشکلات و سختی‌های آن آشناست، همیشه محیط زندگی را به گونه‌ای مهیا می‌کند تا من با فراغت کامل بتوانم به کارم بپردازم و در هم‌آمیزی ساعت کاری ما هیچ گونه خللی در زندگی خصوصی‌مان ایجاد نمی‌کند. من با او در مورد کارهایم مشورت می‌کنم. همسرم به این کار اشراف دارد.

□ در پایان اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید؟

● از مطبوعات که همواره مشوق هنرمندان بوده‌اند و همچنین مشوقانم تشکر می‌کنم و تقاضا دارم که به سراغ پیشکسوتها هم بروید و از آنها تجلیل کنید.

گفتگو از: کتایون تفکری

نمایشگاه مشترک نقاشی اساتید و دانشجویان در نگارخانه برگ

فاصله و تفاوت هنرمندان دو نسل

نگارخانه برگ نمایشگاهی را با حضور اساتید و دانشجویان دانشکدهٔ هنر شامل ۱۲۰ اثر در معرض دید عموم گذاشته است.

در سه سالن این نگارخانه می‌توان شاهد نقشهای ثبت شده توسط نسل امروز و استادان ایشان بود که با تکنیکها و روشهای مختلف دست به خلق آثار خود زده‌اند. آثاری که نشان دهندهٔ تفکر و خواستهای خالقانشان است. تکنیک‌های ارائه شده، کلاژ، اکلیریک، گواش، رنگ و روغن، نقش برجسته و سرامیک است که به طور عموم در حوزه هنر نقاشی تعریف شده‌اند.

در آثار تعدادی از دانشجویان و البته یکی از اساتید (ایرج اسکندری) بافت در تابلو به وضوح دیده می‌شود و رنگ و یا استفاده از فلز و جوشهای فلزی که بر روی آنها نقش زده شده به آثار، حجمی فراتر از سطح بوم داده است.

تفاوت تفکر و اندیشه دو نسل

در این آثار به وضوح تفاوت تفکر و اندیشه و نیز استفادهٔ بهینه از تجارب را می‌توان دریافت. به طوری که با کمی دقت، «فاصله» و «تفاوت» کار اساتید و دانشجویان قابل تشخیص است. البته باید پذیرفت که رد پای سالیان دراز و کسب تجارب گوناگون و همینطور نقش زدن آثاری که دانشجویان در حال حاضر نقش می‌زنند و اساتید در گذشته خلق کرده‌اند، خود دلیل عمده‌ای برای قوی‌تر بودن آثار ایشان است، اما تفاوت فاحشی که در آثار دانشجویان نسبت به آثار اساتید قابل رویت است، کمتر پرداختن به موضوع و درگیر بودن بیش از حد با رنگها است.

گاه یک موضوع آنقدر مهم و مؤثر جلوه می‌کند که حتی طرحی ساده از آن، بدون استفاده از رنگهایی که چشم را به دنبال خود بکشاند، تابلویی را در حیطه گستردهٔ هنر ثبت می‌کند که هزاران اثر رنگین هم یارای رقابت با آن را ندارند. با این حال انتخاب چند رنگ شاد، اما ماهیتاً ضد هم (از نظر سردی و گرمی و تیرگی و روشنایی) بدون آنکه موضوع و یا مفهوم خاصی را به ذهن متبادر کنند، نمی‌توانند اثر چندان ماندگاری داشته باشند! به هر حال دیدن اثر باید به‌تنهایی بتواند پاسخگوی مخاطب باشد، در غیر این صورت توضیح خود هنرمند و یا نوشتن متن یا شعری در کنار اثر، نمی‌تواند کمک مهمی به تماشاگر بکند.

زنی همانند درخت

از آثار بسیار قوی ارائه شده، دو کار «ارغوان شکاری» است. در دو اثر این هنرمند، جزئی از طبیعت شدن مد نظر بوده است. در یکی از اثرها که از رنگ گرم قهوه‌ای استفاده شده، زنی غرق در دنیای ذهنی خود به درختی تکیه زده و سرتاپای وی بافت بدنهٔ درخت را به خود گرفته است.

استفاده از دید مجازی، جلوه‌ای خاص به آثار «آرش بی‌نیاز» داده است. تابلوهای وی، پیک‌نیک عده‌ای را در تاریکی مهتاب، در جنگلی انبوه را نشان می‌دهند. هنرجویی دیگر نیز کاملاً به سبک کودکان چهار، پنج ساله نقاشی کرده است؛ بازگشت بزرگسالی به دنیای کودکی و نقاشی با دید کودکانه می‌تواند زمینه ساز خلق آثاری جالب توجه باشد!

به ستونهای داخل سالنها نیز نقش برجسته‌هایی از الیاف، فلز و اشیای رنگ شدهٔ دیگر نصب شده است که دیدن آن به طور قطع تعبیر خاصی را برای هر بازدید کننده خواهد داشت.

در کل ارائه آثار دو نسل متفاوت که یکی، سالهای بسیاری است، در وادی هنر (به‌ویژه نقاشی و هنر جدید) قلم می‌زند و نیز جوانان امروز که شور رنگ و بازی با آن و شفافیت و روح در آثارشان موج می‌زند، در کنار یکدیگر، جلوه‌ای خاص به نمایشگاه مذکور داده است. گفتنی است که در نمایشگاه، آثار استادان زیر ارائه شده است.

جعفری، حسینی، اسکندری، سلیمی، خدادادی، مام‌بیگی، صادق‌زاده و اصفهانی‌زاد.

○ ح. ص

اولین‌های هفت هنر

«تئاتر و نمایش»

○ اولین نمایشنامه نویس ایرانی

«میرزا فتحعلی آخوندزاده» نخستین نمایشنامه‌نویس ایرانی و بانی نمایشنامه‌نویسی ایران به شیوهٔ اروپایی است. او در آذربایجان ایران به دنیا آمد و در قفقاز رشد کرد. او از همان دوران کودکی با معارف و فرهنگ ایرانی آشنا شد. از ایام جوانی در ماورای قفقاز (تفلیس) مقیم شد و تا آخر عمر در آنجا به سر برد. او در دستگاه تزاران روس به خدمت پرداخت و تا منصب سرهنگی ارتقا یافت. در تفلیس بود که با تفکر متفکران اروپایی آشنا شد به مطالعه و بررسی افکار و اندیشه‌های آنان پرداخت. وی در آن زمان شیفتهٔ تئاتر و نمایش شد و به بحث و غور و غلزنی در این وادی پرداخت. آخوندزاده با اکثر منورالفکران عهد ناصری آشنایی و مکاتبه داشت و با «میرزا ملکم‌خان»، «میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله» و غیره به تبادل افکار می‌پرداخت.

او از حیث آرا و اندیشه چندین جنبه داشت. اول، تفکر او آمیزه‌ای از تفکرات دنیاگرای غربی بود و این تفکرش در اکثر آثار مکتوب وی (چه سیاسی و چه اجتماعی) نمود پیدا کرده است. دوم، وی اولین کسی بود که در جهان اسلام به زبان ترکی نمایشنامه نوشت. سوم، او از جملهٔ نخستین افرادی بود که به امر نقادی ادبی توجه خاصی نشان داده و در این راه پیشقدم شده است. نظریات او درخصوص اصلاح خط فارسی و نیز اندیشه‌های سیاسی لیبرالی وی نیز قابل تذکر است.

یکی از مهمترین ابعاد افکار آخوندزاده در مساله نمایشنامه‌نویسی او متجلی شده است.

او از نمایشنامه به عنوان حربه‌ای برای نقادی سیاسی ـ اجتماعی سود جسته است.

اکثر نمایشنامه‌های او در کتاب (تمثیلات) گرد آمده که «میرزا جعفر قراچه‌داغی» آن را از زبان ترکی به زبان فارسی برگردانده است.

این مجموعه حاوی شش نمایشنامه و یک داستان است.

داستان عنوان حکایت یوسف گمشده یا ستارگان گول خورده را دارد. عناوین نمایشنامه‌های او به قرار زیر است!

وزیرخان لنکران، خرس قلودورباسان، مرد خسیس، وکلا مرافعه، موسیوه ژوردان و ملاابراهیم خلیل کیمیاگر.

آخوندزاده این نمایشنامه‌ها را بین سالهای ۱۲۶۶ تا ۱۲۷۳ هـ.ق نوشته است.

ترجمهٔ تمثیلات به زبان فارسی مورد تحسین آخوندزاده قرار گرفت و طی نامه‌ای، میرزاجعفر قراچه‌داغی را نواخت. آخوندزاده دراین نمایشنامه‌ها به اوهام و خرافات و نادانی مردم، انتقاد از دستگاه ظلم حکام و دربار و وضع ناهنجار زنان در جامعه، انتقاد از دیوانسالاری و روابط ارباب و رعیتی، سوداگری و مناسبات اقتصادی جامعه پرداخته است. این نمایشنامه‌ها در وجدان سیاسی و اجتماعی آن روزگار ایران تاثیر زیادی به جا گذاشت.

لازم به توضیح است که اولین ترجمه نمایشنامه آخوندزاده به نام حکایت ملاابراهیم خلیل کیمیاگر در سال ۱۲۸۸ هـ.ق در دارالطباعهٔ دولتی به چاپ رسید.

گزارشی از پشت صحنه
مجموعه تلویزیونی «عروج»

داستان کلاهبرداری و سرطان «بنان»

گزارش از بهروز پیروزیان

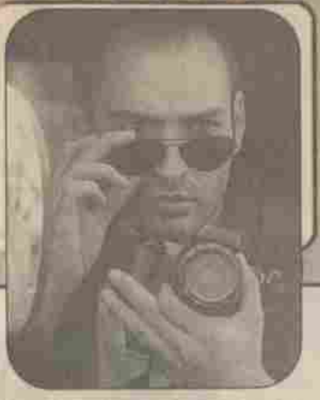

این مجموعه قصه کلاهبرداری است که از ترس مرگ توبه می کند و...

«مریم» با بازی لادن طباطبایی، حین مراقبت از «بنان» در می یابد که او...

بیمارستان میلاد واقع در بزرگراه همت، محل ضبط مجموعه تلویزیونی «عروج» است. از دفتر مجله تا لوکیشن راهی نیست. ۲۰ دقیقه‌ای طول می‌کشد تا به محل مورد نظر می‌رسم.

قرار است با هماهنگی افشین سنگ چاپ دستیار کارگردان، گزارشی از پشت صحنه مجموعه عروج تهیه کنم. گروه در طبقه هفتم بیمارستان مستقر هستند. سنگ چاپ با دیدن من به استقبالم می‌آید.

سالن انتظار طبقه هفتم نورپردازی شده و کارگردان هم مشغول کنترل و تنظیم دکوپاژهای خود است.

امروز قرار است سکانس ۴۴ ضبط شود. در سکانس امروز لادن طباطبایی در نقش «مریم»، فرشید زارعی در نقش «فرخ» و تقی رفقی در نقش «شاهنده» ایفای نقش می‌کنند.

دوربین روی سه‌پایه بلند و روبروی ایستگاه پرستاری کار گذاشته شده است. یک میز بزرگ، چند گلدان و تلفن در روی میز خودنمایی می‌کند. دو پرستار هم در پشت میز قرار دارند.

سکانس ۴۴، شب، داخلی

شاهنده روی صندلی نشسته و فرخ درحال پرکردن فرم پذیرش بیمار است.

با دستور کارگردان کار شروع می‌شود. دوربین روشن می‌شود و نمایی از امضاء کردن فرم توسط فرخ و حرکت او به سمت صندلیها را ضبط می‌کند. در فیلمنامه زمان شب است، اما این سکانس در روز به جای شب کار می‌شود. در واقع نورها هم برای شب نورپردازی شده‌اند.

خبرنگار ناشناس

فرخ کارهای پذیرش را انجام داده، به طرف شاهنده می‌رود و کنارش می‌نشیند. آن دو با هم حرف می‌زنند، ولی هیچ کدام به هم نگاه نمی‌کنند.

فرخ: بعله... یه ده روزی اینجا مهمونه.

شاهنده: می‌دونستم هیچی همراهش نداره.

فرخ: آستری لباساشو هم زیر و رو کردم، هیچ...

شاهنده: اون یکی دیگه... نکنه با هم باشن.

فرخ: نه بابا... از بالا که دیدی، عابر بود... تو جیبش یه کارت خبرنگاری پیدا کردم... طرف مثل این که ضربه مغزی شده، می‌گم نکنه بمیره شاهنده؟

شاهنده: یعنی اتفاقی یه جا بودن؟

در این هنگام مریم از سمت چپ دوربین وارد کادر می‌شود و به طرف شاهنده و فرخ می‌رود. از دور دو پلیس با پرونده‌ای در دست به طرف میز پرستاری نزدیک می‌شوند.

مریم: محض اطلاع شما... حال هر دو بیمار وخیمه دو مأمور رسیده‌اند.

مأمور: شما رسوندینشون بیمارستان؟

فرخ: بله...

مأمور: چـ...

هنوز حرف مأمور تمام نشده که کارگردان کات اعلام می‌کند.

او توضیحاتی به بازیگران می‌دهد و بعد خودش به پشت مونیتور برمی‌گردد تا ناظر صحنه شود. صحنه قبل با دو برداشت مورد قبول واقع می‌شود.

دوربین به دو، سه متر جلوتر منتقل می‌شود و مأمور پلیس و مریم را در حال صحبت با شاهنده و فرخ ضبط می‌کند.

سنگ چاپ قبل از ضبط توضیحات کارگردان را به بازیگران منتقل می‌کند. چند نفر با لباس پرستاری در صحنه حاضر هستند تا از بکراند شخصیتها عبور کنند تا صحنه زیاد خالی نماند.

من مأمورم و معذور...

مأمور: با عرض معذرت، چون تنها شاهدان حادثه شما هستید، باید در اولین فرصت واسه انجام یه سری اقدامات و رسیدگی قانونی تشریف بیارین کلانتری محل...

شاهنده: عجیبه، کمک کردن به مردم هم تو این دوره زمونه شده دردسر! بعد می‌گن چرا طرف عقب‌گرد می‌کنه!؟

مأمور: من مأمورم و معذور زیاد وقتتونو نمی‌گیرن، یه تشریفات ساده‌اس، شاید مشاهدات عینی شما باعث بشه که ماشین‌سوارهارو زودتر شناسایی کنیم.

فرخ: اینم به چشم... فردا خدمت می‌رسیم.

صحنه یکبار دیگر قرار است تکرار شود. کارگردان مقداری در جای بازیگران تغییر ایجاد می‌کند و برداشت بعدی مورد قبول وی قرار می‌گیرد.

در صحنه بعدی مأمور از کادر خارج می‌شود. دوربین ثابت است و تک‌شات مریم را که به شاهنده و فرخ نگاه می‌کند، در قاب می‌گیرد.

مریم: شما به اون مأمور قانون دروغ گفتین. چرا؟

این صحنه هم با دو برداشت از سوی کارگردان قبول می‌شود.

از سکانس ۴۴ چند صحنه باقی مانده است. پروژکتورها فضای سالن را به شدت گرم کرده‌اند و نفس کشیدن مشکل شده است. گروه در تدارک آماده کردن نمای بعدی هستند که من از آنها خداحافظی می‌کنم و راهی دفتر مجله می‌شود.

ooo

عوامل مجموعه تلویزیونی «عروج» که در ۱۵ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای برای شبکه سوم سیما تهیه شده و قرار است از بیستم ماه مبارک رمضان پخش شود، به شرح زیرند:

تهیه کننده و کارگردان: سیروس مقدم، مدیر تصویربرداری: علی محمدزاده، مدیرتولید: احمد کشوری، صدابردار: مهدی آزادی، بازیگران: عبدالرضا اکبری، لادن طباطبایی، رامبد شکرآبی، کتایون ریاحی، فاطمه طاهری، افشین سنگ چاپ، مهدی فقیه و...

خلاصه داستان:

حمید بنان که به اتفاق شرکایش ۱۸ میلیون دلار کلاهبرداری کرده، بعد از دو سال وارد ایران می‌شود. او براثر تصادفی ساختگی توسط شرکایش راهی بیمارستان می‌شود. در مدت درمان، مریم یکی از جراحان بیمارستان، متوجه می‌شود که او مبتلا به سرطان است و تا یک ماه دیگر فوت می‌کند. حمید در این مدت تصمیم می‌گیرد، پولهای مردم را به صاحبانشان برگرداند و...

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

ترانه‌های زخمی باران

سرود مخفی ماه
در نبض پر تلاطم چشمه‌سار کوچک
می درخشد و
تاریک می شود
ای کاش! بغض تندری
ترانه‌های زخمی باران را
به تکلم‌های دریا می‌بخشید
پلاکهای مذاب
دستی قلم شده
و ساعت مه
در مدار مسدود زمان خواب رفته است
کبوتری نوبال
بر خواب خاموشی مرداب
مرده است
لکنت هفت گره نی
بر گلوی باد
پرده‌های تاریک خاکستر
بر چشمان ناگشوده سپیده‌دمان
بوی خردل، جویباره خوناب
و ترنم ترانهٔ تلخ
که از هزاره هجران می آید
در دوردست ما
کسی
سورهٔ مریم را
در گوش آلاله‌های نوشکفته، می خواند و
می گرید

و قنوت ناتمام کسی
هم‌پیالهٔ سرشار شقایقها
راز تشنگی دریا را
برای لبهای بر خاک ریخته
معنی می کند

تیمور ترنج

تقدیم به دوست شاعرم رضا حدادیان

پرنده

تکرار کن بخوان مرا در باد
چیزی بگو به وسعت فریاد
در این غروب تلخ و بغض آلود
وقتی که موج می‌زند بیداد
من یک اسیر زخمی در بند
تو مثل یک پرندهٔ آزاد
باور بکن بدون تو این باغ
دیگر شکوفه‌ای نخواهد داد
بعد از تو من شبیه برگی خشک
خود را به دست باد خواهم داد
صدمرتبه بخوان مرا در کوه
صدمرتبه بخوان مرا در باد
من قرنهاست گشته‌ام خاموش
من قرنهاست رفته‌ام از یاد

پیمان سلیمانی ـ کرمانشاه

به برادر شهیدم سعید

باز تنها شده‌ام با یادت

امشب از خویش، کمی دورترم
بکن از حال خرابم، خبرم
باز تنها شده‌ام با یادت
نیست غیر از تو، کسی دور و برم
تو نبودی و چه خلوت کردند
باز هم عکس تو و چشم ترم
نشکستم به خدا! عهد تو را
تو شکستی مگر! ای بال و پرم؟
می شکستی تو جنونم را کاش!
نشکستی و شکستی، کمرم
خبرم کن! تو از احوال خودت
من خاکی، به خدا! بی خبرم
منم آن عاشق در شب مانده
کاش رد می شد از اینجا، سحرم
کوچ کردم گر از این، دار فنا
غیر یاد تو، کفن هم، نبرم

فاطمه دانشی اصل

دو رباعی از سعید حدادیان

ملاقات

حق خواست تو را قبلهٔ حاجات کند
با تو به شهید هم، مباهات کند
گویند، به دیدار خدا رفت شهید
هر لحظه خدا تو را ملاقات کند

ملکوت

ای سوز نفسهای تو، ساز ملکوت
در ناز نگاه تو، نیاز ملکوت
بر ما در رحمت خدا را بگشا
ای پلک تو باب نیم باز ملکوت

سوختنی

سوختنی، پیش تر از آنکه به پایان برسی
نه به پایان که به خورشید درخشان برسی
پرسش سوختنت، ذهن جهان را آشفت
پاسخ روشنت این بود که انسان برسی
صبح در باور چشمان تو، در خون غلتید
و خدا خواست که خورشیدتر از آن برسی
دیدمت ابر شدی، صاعقه بر جانت ریخت
آسمان منتظرت بود، به باران برسی
کربلایی شدی و قلهٔ تقدیرت بود
با لب تشنه تو در جرگهٔ ایشان برسی
تاول حادثه بر جان تو آتش می‌زد
سرخ، مبعوث شدی تا که به ایمان برسی

نیرةالسادات هاشمی

نوبرانه

همین که یاد تو در خاطرم جوانه گرفت
دلم برای سرودن، تو را بهانه گرفت
عزیز، آتش عشق تو بود و با نگهت
دوباره در دل غمگین من زبانه گرفت
از آن شبی که تو رفتی به حکم تقدیرم
دلم دوباره تب و تاب کودکانه گرفت
و این کبوتر قلبم که عاشق سفر است
کنار اسم قشنگ تو آشیانه گرفت
و باز آتش چشم تو ماند و شعله کشید
و بین این همه آدم، مرا نشانه گرفت
چقدر روی نگاهت حساب وا می کرد
دلی که میوه عشق تو نوبرانه گرفت
دوباره کشتی شعرم به گل نشست و شکست
دلم برای سرودن تو را بهانه گرفت!

زهرا پناهی ـ اصفهان

تقدیم به امام علی(ع)

دریغا

سکوتش برتر از هرچه صدا بود
دلش بی کینه چون آیینه ها بود
دریغا در شب کوفه ندیدند
که حیدر نور چشمان خدا بود

محمدرضا مهدیزاده

شیوهٔ شقایقها

وه! چه شوم و وحشتناک، زرد در خزان مردن
سرو بودن و آخر، در تنور نان مردن
ترس من نه از مرگ است، می‌هراسم از ماندن
مثل دیگران بودن، مثل دیگران مردن
بره‌های بی عاری، از چرای پرواری
سرنوشتشان باری، بر در دکان مردن
آی باد غارتگر! از گناه ما مگذر!
شیوهٔ شقایقها سرخ و بی نشان مردن
با تو، با توام ای مرگ، ما حریف می دانیم
در تبار ما رسم است، رو به آسمان مردن
آی مرغ آتشزاد! قسمت کلاغان باد!
هم در آشیان زادن، هم در آشیان مردن
غایت سرافرازی، اهتزاز بر دار است
جان بی قرار ما، فدیهٔ چنان مردن

اسماعیل امینی

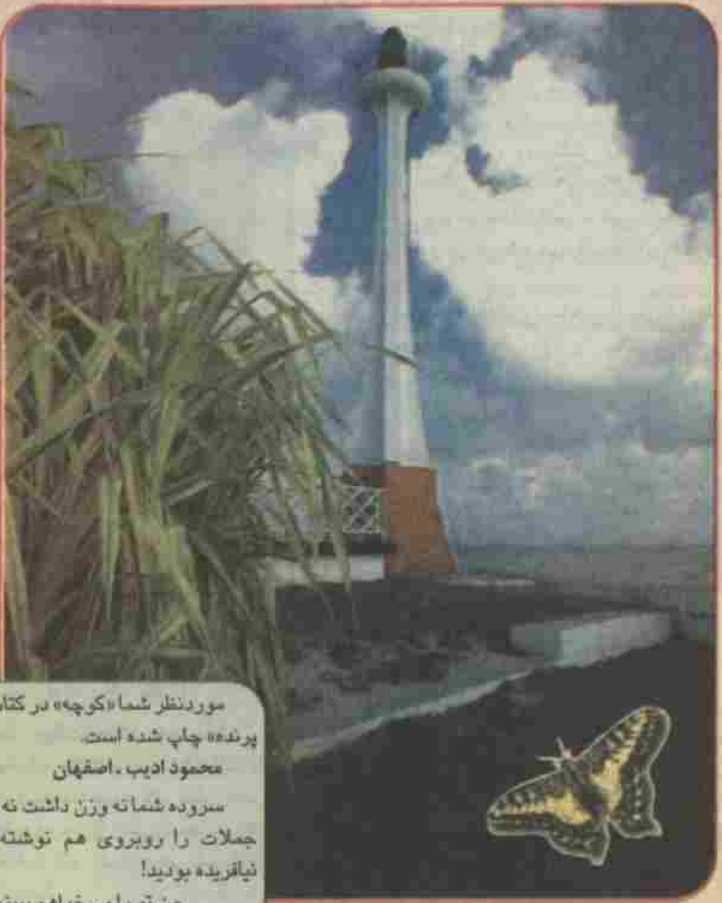

تنهایی

پشت حصار تنهایی
احساسم جا مانده است
لحظه‌ها باشتاب می گذرند
و هیچ کس برایم دعا نمی کند
خسته‌ام
و رهگذران بی اعتنا به من
از کنارم می گذرند
ناگهان سقف احساسم چکه می کند
و شعرهایم قطره قطره
بر سنگفرش خیابان جاری می شوند

لیلا احمدی ـ سرپل ذهاب

خسته

خستهٔ خسته
شب از راه رسیده
با کوله‌باری از حرفهای ناتمام و سربسته
زیر باران خیس دقایق
چتر افکارم سوراخ می شود
و خاطرات تو میان روزنه چتر
نمایان می شود
هراس رفتنت
این تن رنجور را به آتش می کشد
راستی
تو هم که بروی
دگر من هیچ گلی
در باغچهٔ آرزوهایم نخواهم داشت

شهاب خاموشی ـ تهران

مورد نظر شما «کوچه» در کتاب «یک آسمان پرنده» چاپ شده است.

محمود ادیب ـ اصفهان

سروده شما نه وزن داشت نه قافیه و شما اگرچه جملات را روبروی هم نوشته بودید، اما شعر نیافریده بودید!

من تو را می‌خواهم ببینم و بدانم
که چگونه می‌توانم مثل تو باشم
من خیلی دلم می‌خواهد بدانم
که کی می‌توانم در کنار تو باشم...

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

غلامرضا عاشری، تهران ـ مرضیه امینی، بردسکن ـ علیرضا آبده، زاهدان ـ معصومه مطلبی، بابلسر ـ عباس سوری، تویسرکان ـ ندا ادریسیان، بندرانزلی ـ تکتم مولایی، علی‌آباد کتول ـ یعقوب علیزاده، تهران ـ عطیه عامل کریمی‌پور، تهران ـ محسن مقداری، بشرویه.

کوتاه

عشق چیست
جز پرنده‌ای که برای آشیان نگاهش
چشمان آشنایی را
جستجو می کند

ندا فعلی ـ تهران

محمد تمدن ـ بهبهان

بخشی از شعرتان را با امید دریافت آثار تازه‌ترتان می‌خوانیم:

در تمنای رخش پروانه‌وار
پرگشایم در بهار فاطمه
کاشکی می‌شد که با چتر دلم
می‌شدم من سایه‌سار فاطمه
کاشکی مثل پرستوی بهار
می‌زدم پر در دیار فاطمه

مهرناز عطایی ـ نظرآباد

بعضی از تعابیر سروده‌تان زیبا نیست:
وجب وجب به من بگو، صداقت ظریف عشق
یا:
ولی بدان که بعد ازین وفا در عشق می‌کنم
و در این مصراع «که» اضافه است.
و بی‌تفاوتی من تو را که پیر می‌کند

ناهید رحیمی ـ کرج

فریدون مشیری در قید حیات نیست. شعر

یک هفته حادثه

گوساله‌ای با چاقو، قصاب را زخمی کرد

گوساله‌ای در مصر هنگامی که قصاب می‌خواست سرش را ببرد، با قوت تمام از جا بلند شد و به قصاب حمله کرد و چاقویی که در دست قصاب بود، در سینه وی فرورفت.

این قصاب نگون‌بخت پس از حمله گوساله در کشتارگاهی در یکی از محله‌های قاهره دچار خونریزی شدید شد و در وضعیت وخیمی قرار گرفت و درنتیجه او را به بیمارستان منتقل کردند. البته همکاران این قصاب، پس از به دام انداختن گوساله او را سر بریدند.

توسعه . ۲۹ آبان

دو مرده به عقد هم درآمدند!

بنابه گزارش رسیده از تایوان، در جریان یک مراسم سنتی «ازدواج مردگان» در این جزیره، روز گذشته یک زوج مرده در حضور خانواده‌های خود پیوند ازدواج بستند.

در جریان این مراسم «چن ین جن» مردی که ۲۵ اکتبر (۳ آبان) براثر عوارض ناشی از کشیدن دندان جان باخته بود با دختری که به شدت به او علاقه داشت و روز سوم نوامبر (۱۲ آبان) که روز تدفین «چن» بود، اقدام به خودکشی کرد، در حضور ۳۰ نفر از افراد خانواده خود به ازدواج هم درآمدند.

این دختر پیش از خودکشی در یادداشتی به خانواده‌اش، درخواست کرده بود پس از مرگش او را به ازدواج «چن» درآورند و آنها را با هم دفن کنند.

خانواده چن از علاقه وافر این دختر نسبت به فرزندشان قدردانی و درعین حال اظهار تاسف کردند که او چنین روشی را برای اثبات علاقه‌اش انتخاب کرده است.

انتخاب . ۲۸ آبان

عاقبت انتخاب لقمه بزرگ

به عقیده کارشناسان، این جسد به تمساحی تعلق دارد که به دلیل انتخاب اشتباه طعمه بزرگ خود خفه شده و طعمه هم پس از تلاش فراوان در نتیجه با مرگ روبرو شده و جان سپرده است. این جسد از سوی مأموران شرکت آرامکو کشف شده است.

این شرکت توضیحات خاصی در این مورد نداد، فقط به گرفتن چند عکس از آن بسنده کرد.

تپش

توصیه‌های یک دختر فراری

یک دختر فراری که از چندی پیش با عضویت در یک گروه فساد، به اغفال دختران جوان اقدام می‌کرد، دستگیر و تحویل مقامات قضایی شد.

این دختر فراری در اظهارات خود گفت: چندی پیش با جوانی به نام امیر آشنا شدم و مدتی پس از آشنایی و ارتباط با او، از سوی وی به زور مورد تعرض قرار گرفتم. سپس از ترس آبرو در بین فامیلها و خانواده که او مرا لو بدهد با دختران دیگری که فراری و قبلاً با امیر آشنا شده بودند، رابطه برقرار کردیم و با توصیه و اجبار و گاهی اوقات تهدید او با تردد در سطح خیابانها دختران فراری را شناسایی می‌کردیم و پس از اغفال آنها به عضویت گروه درمی‌آوردیم.

وی با ابراز ندامت از گذشته خود گفت: آب رفته به جوی بازنمی‌گردد. حال ما به دختران جوان می‌گوییم که هرگز کانون خانواده خود را ترک نکنند. خانه امن‌ترین جای دنیا است و پدر و مادر امین‌ترین و مورد اعتمادترین موجودات عالم هستند. وقتی در این دنیا خوشبخت هستید که در کنار آنان باشید.

تپش . ۲۹ آبان

زنی که مردان را می‌ترساند

یک زن آمریکایی برای ترساندن مردانی که قصد فریب زنان را آن هم در ساعات نیمه شب نیویورک دارند، از روش موجودی به نام تریفیکا (ترسناک) استفاده می‌کند.

او می‌گوید من نه از کره مریخ آمده و نه قدرت سوپرمن را دارم. نام من سارا است و ۳۰ سال دارم که با هدف حمایت از زنان دست به ابتکار جالبی زده‌ام و با پوشیدن یک شنل قرمز و عجیب و غریب و آرایش ترسناک شب هنگام جلوی در رستورانها و کافه‌ها می‌روم و از زنان و دخترانی که نمی‌توانند از خود حمایت کنند، نگهداری می‌کنم و آنها را به منزلشان می‌رسانم.

او حتی در محله بروکلین که بعضی اوقات پلیس جرات رفتن به آنجا را ندارد، نگهبانی می‌دهد و مانند شبح به این طرف و آن طرف می‌پرد و با حرکات عجیب و غریب سعی می‌کند مردان را بترساند.

تریفیکا می‌گوید: من از دختران مجرد در شهر بسیار بزرگ نیویورک مراقبت می‌کنم.

او تأیید می‌کند: زنان ضعیف نیستند و باید به آنها فهماند که می‌توانند در برابر مردان زورگو بایستند. او خود ادعان دارد که شخصیت ضدمرد بودنش از هفت سال پیش، زمانی که نامزدش او را رها کرد و قلبش را شکست، شکل گرفته است. سارا زیرلباس عجیب و غریب قرمز خود، یک اسپری فلفل برای پاشیدن روی صورت مظنونان دارد. البته یک تلفن همراه هم دارد که به پلیس خبر دهد و یک دوربین کوچک تا بتواند از مظنونان و خلافکاران عکس بگیرد و بعد به پلیس ارائه دهد.

جام جم . ۲۹ آبان

شوخی احمقانه باعث ترکیدن روده شد!

یک شوخی رایج آمریکایی به تراژدی مرگ تبدیل شد. در فرهنگ کارگران شمال ایالت آمریکا یک شوخی عمل رایج است که طرفداران بسیاری دارد و این شوخی ممانعت از رفتن به دستشویی فردی است! این شوخی که از یادگارهای گذشتگان است هنوز هم درمیان بسیاری از کارگران آمریکا رواج دارد.

یک مرد آمریکایی که همواره با دوستانش دست به یکی می‌کرد و سالها به انجام این شوخی مبادرت می‌کرده، تا اینکه سه نفر از همکارانش تصمیم می‌گیرند تا این مرد را به همان بلایی که سالها بر سر دیگران آورده بود، دچار کنند. چند تن از دوستانش او را به یک صندلی می‌بندند و او فریادزنان از آنها می‌خواهد که به او اجازه دهند به دستشویی برود و اما آنها ممانعت می‌کنند و این شوخی تا زمانی ادامه پیدا می‌کند که صدای ترکیدن روده‌های این مرد آمریکایی شنیده می‌شود. دوستانش او را بلافاصله به بیمارستان انتقال می‌دهد، اما پزشکان نمی‌توانند کاری بکنند و وی می‌میرد. پلیس تمامی عاملان را دستگیر می‌کند و این نوع شوخی را احمقانه و به دور از انسانیت می‌داند.

پلیس محل در ادامه افزود: ما هیچ قانونی نداریم که بتوانیم به واسطه آن، این افراد را زندانی، مجازات و یا حتی جریمه کنیم.

طنین . ۲۹ آبان

کامیونی که راننده‌اش را له کرد

یک بی‌توجهی به رعایت نکات ایمنی در تعمیرگاه مکانیکی درشهرکرد مرکز استان چهارمحال و بختیاری یک کشته برجای گذاشت.

این حادثه زمانی اتفاق افتاد که یکی از چرخهای یک کامیون هنگام خارج شدن جک روی پای راننده افتاد و تعمیرکار خودرو برای نجات راننده پشت فرمان کامیون نشست و به جای هدایت خودرو به جلو، کامیون را به سمت عقب به حرکت درآورد و از روی راننده عبور کرده و او را له نمود.

اعتماد . ۳۰ آبان

مردی که برای زنش بمب گذاشت

یک مرد ۳۶ ساله که با همسر خود اختلاف‌نظر داشت، تصمیم گرفت با کار گذاشتن یک بمب دست‌ساز در خودروی وی، او را به قتل برساند تا از دست او خلاصی یابد.

وی که یک مهندس انگلیسی است، چند روز قبل بمبی را زیر خودرو همسرش جاسازی کرد و به محض اینکه همسر وی خودرو را روشن کرد، بمب منفجر شد و خودرو منهدم گردید، اما جالب اینکه در جریان این انفجار، همسر این مهندس کشته نشد و پلیس پس از تحقیق، نقش شوهر را در انفجار خودرو زن کشف کرد!

مواظب باشید مار را نبوسید

یک جوان ۲۱ ساله آمریکایی یک مار سمی خطرناک خریداری کرد و برای اینکه مقابل دوستانش ابراز وجود کند قول داد که سر مار سمی را ببوسد، اما به محض اینکه جوان نادان این کار را انجام داد، مار خشمگین به لب وی نیش زد و او بیهوش روی زمین افتاد. البته دوستان وی بلافاصله از مرکز اورژانس تقاضای کمک کردند و این جوان را با لب و صورت متورم شده در بیمارستان بستری کردند.

اینترنت

ترازو

آه و درد ما گریبان مسوولان را می‌گیرد

حدود چهار سال است در نقطه‌ای از شهرستان مرزی آستارا ساکن شده‌ایم و این منطقه فاقد هیچ‌گونه امکانات زندگی امروزی نیست. برق ، آب بهداشتی ،گاز شهری و تلفن ندارد. یعنی ما را جزء آدم حساب نمی‌کنند. ما حدود ۲۵ خانوار هستیم که در دو کیلومتری شهرستان مرزی آستارا روبروی دانشگاه آزاد اسلامی واحد آستارا زندگی می‌کنیم و بارها نیز به اداره برق آستارا مراجعه کرده‌ایم جهت برق ولی رئیس اداره برق را از اداره بیرون انداخته است. ما زندگی و خانه خود را فروخته و آورده‌ایم در آستارا سرمایه‌مان را فدا کرده‌ایم به امید یک زندگی خوب همراه رفاه ولی نه برق دارم و نه دیگر امکانات... تو را به خدا مسوولین به ما مثل خارجیان افغانی و یا آوارگان جنگی برخورد نکنند.

آستارا ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی: جعفر بابایی

فروشگاه اتکا گران می‌فروشد!

مدتی پیش به فروشگاه اتکا بندرانزلی رفتم تا بدون دفترچه خرید کنم. اجناسی از قبیل رب گوجه، روغن مایع، مایع ظرفشویی، اسکاچ، چای و غیره انتخاب کردم. براساس قیمت روی بسته کالاها مجموع خرید من ۵۶۷۵ تومان شد. اما هنگام محاسبه متصدی صندوق اعلام کرد قیمت اجناس می‌شود ۶۸۸۶ تومان. وقتی اعتراض کردم با اطمینان خاطر گفت: قیمت روی کالاها را فراموش کن، قیمت اینجا نزد من است.

این درحالی است که مغازه‌های داخل شهر قیمت واقعی رامحاسبه می‌کنند و اجناسشان ارزانتر از این فروشگاه است.

آیا مسوولان فروشگاه اتکاء انزلی پاسخی دارند؟

هادی درخشان سیگاری

نابسامانی تاکسیرانی در میانه

چندی پیش برای انجام کاری کنار خیابان منتظر تاکسی ایستاده بودم. کمی از من بالاتر دخترخانمی هم برای رفتن به مدرسه ایستاده بود. وقتی تاکسی از راه رسید، اول مقابل من ایستاد و مسیرم را پرسید و مسیرم را که گفتم او گفت مستقیم می‌روم و بعد کمی آن‌طرفتر آن دخترخانمی را که مسیرش با من یکی بود، سوار کرد. از طرفی بعضی از تاکسی‌های شهری از نوارهای مبتذل استفاده می‌کنند درحالی که آنها وسیله عمومی هستند نه شخصی. امیدوارم مسوولان تاکسیرانی شهرستان میانه به این‌گونه موضوعها رسیدگی کنند.

حسین داوودی

بهداشت و درمان ناعادلانه

چندی پیش وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی اعلام کرد که بیمارستانها و مراکز اورژانس در کشور حق گرفتن هیچ‌گونه وجهی از بیماران اورژانس را ندارند. ولی متاسفانه در رامهرمز عکس این عمل می‌شود. بیماران اورژانسی باید بابت کرایه آمبولانس و دیگر لوازم پزشکی وجه پرداخت نمایند. این نوعی بی‌عدالتی است. شهروندان رامهرمزی از وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی درخواست دارند که به این مشکل رسیدگی شود.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

موشها در دزفول جولان می‌دهند

هنگام شب وقتی از خیابانهای دزفول عبور می‌کنی، شاهد موشهای نیم تا یک کیلویی توی فاضلابها و جویهای آب خواهی بود که از این طرف به آن طرف جست و خیز می‌کنند.

شهروندان دزفولی از شهرداری می‌خواهند که فکری به حال این موشها بکند و با طعمه‌گذاری و سم‌پاشی نسل این جانوران موذی را براندازد.

سعید امام‌داد

حرکت لاک‌پشتی تأمین اجتماعی کرمانشاه

مدت ۲۲ ماه سابقه خدمت در ستاد بازسازی و نوسازی استان کرمانشاه دارم. درحال حاضر با استخدام در آموزش و پرورش گواهی این مدت را برای افزایش سنوات ارائه کردم که مورد تایید و موافقت قرار گرفت. حال بیمه این مدت را به سازمان تامین اجتماعی کرمانشاه به شماره پرونده ۴۷۵۰۷۲۵۴ پرداخت کرده‌ام. اکنون مدت سه سال و اندی است که با مراجعات حضوری و مکاتبات اداری با سازمان مذکور هنوز موفق به انتقال سوابق بیمه خود به آموزش و پرورش محل خدمتم نشده‌ام. از سازمان تامین اجتماعی استان کرمانشاه تقاضای رسیدگی به خواست به‌حق و قانونی خود را دارم.

اصغر مرادی

بیرم پزشک متخصص ندارد

خیابان شهید مطهری بیرم از توابع استان فارس فاقد آسفالت است. متاسفانه بیمارستان آن نیز پزشک متخصص ندارد. هر کس به این بیمارستان مراجعه می‌کند به‌ناچار منصرف شده و به لار یا اوز و یا شیراز می‌رود.

اهالی بیرم انتظار دارند مسوولان بهداشت و درمان منطقه مشکل آنها را حل کنند.

شهرام اقبالی

لوشان کانون فکری و پرورشی ندارد

شهر لوشان با جمعیتی بالغ بر ۲۰ هزار نفر و بیش از پنج هزار دانش‌آموز در مقاطع تحصیلی ابتدایی، راهنمایی، متوسطه، دانشگاهی فاقد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است. امید است مسوولان امر در این خصوص با توجه به اوقات فراغت کودکان و نوجوانان اقدام لازم را به عمل آورند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

سیمان کمیاب شده است

سیمان در مشهد طی چند روز گذشته کمیاب و به دلیل توزیع نادرست بازار سیاه آن داغ شده است. به همین دلیل طی چند روز گذشته اجتماع مردم در مقابل تعاونی صنف مصالح‌فروشان برای دریافت حواله سیمان به صورتی بود که عده‌ای به ناچار برای گرفتن نوبت در مقابل تعاونی شب را به صبح رساندند تا اقدام به گرفتن حواله نمایند. در این راستا دلالان و واسطه‌ها نیز قیمت این محصول را در بازار به هر پاکت تا بیست و پنج هزار ریال رساندند.

به گفته یکی از دست‌اندرکاران فروش سیمان تعطیلی کارخانه سیمان شرق طی چند روز گذشته موجب کمبود این کالا گردیده است. حال آنکه رانندگان کامیون برای تخلیه سیمان در داخل شهر مشهد و یا حومه از فرصت سوءاستفاده نموده و اظهار می‌دارند چنانچه هزینه حمل کرایه سیمان به افغانستان که معادل هر کامیون دو میلیون ریال است به آنان پرداخت شود حاضر به تخلیه سیمان در داخل شهر خواهند بود که این امر موجب افزایش شدید قیمت سیمان شده است.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

شرط صدور مجوز، بیمه‌نامه معتبر است

با سلام

احتراماً در پاسخ به درج مطلبی تحت عنوان «بیمه اجباری» در شماره ۳۰۶۳ مورخ ۸۱/۷/۲۴ در مجله اطلاعات هفتگی که از بعضی صیادان قایقدار هندیجانی نقل و به چاپ رسیده است، خواهشمند است توضیحات ذیل را جهت تنویر افکار عمومی و آگاهی صیادان محترم در همان صفحه چاپ نمایید: برابر ماده ۳۳ آیین‌نامه اجرایی قانون حفاظت و بهره‌برداری از منابع آبزی جمهوری اسلامی ایران با استناد به بند (ج) ماده ۱۱ قانون یادشده یکی از شرایط مهم و اساسی جهت صدور پروانه صید و مدیریت ذخایر آبزیان را دارا بودن بیمه‌نامه معتبر برای شناورهای صیادی می‌باشد که شیلات نیز تاکنون با توصیه و یادآوری به صیادان محترم، این موضوع را به آنها گوشزد نموده است و از هرگونه شدت عمل و توسل به اجباری بودن موضوع، اجتناب نموده است.

لذا یادآور می‌شود که با توجه به نص صریح قانون و مزایای بی‌شماری که بیمه شناور برای مالکین شناورها که تنها درآمد اقتصادی آنها بوده، دارا می‌باشد، مطمئناً تبعیت معترضین از قانون مذکور، موجب بهره‌مندی آنان از فواید و مزایای مربوطه خواهد شد.

روابط عمومی اداره کل شیلات خوزستان

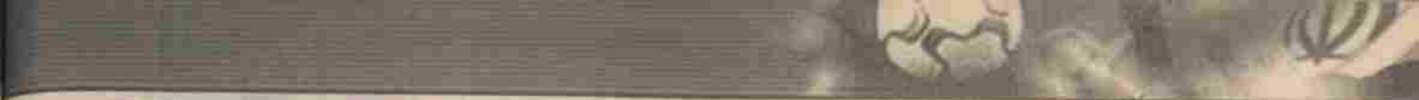

ناصر حجازی:

اشتباهات گذشته را تکرار نمی‌کنم

بابک پورعالی

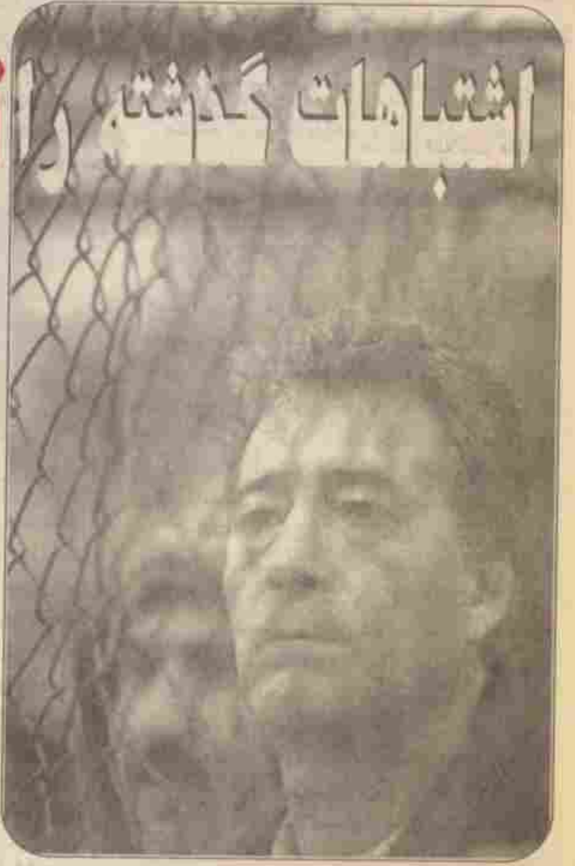

استقلال متعلق به کسانی است که یک عمر برایش زحمت کشیده‌اند

مشکل استقلال با گذشت زمان حل نمی‌شود!

ناصر حجازی، کسی که در سالیان نه‌چندان دور مرد اول باشگاه بزرگ استقلال بود و بمب خبری این تیم، این روزها به یکی از پروپاقرص‌ترین تماشاگران آبی مبدل شده و اکثر بازیهای خانگی تیم «کخ» را از جایگاه ویژه تماشاگران مشاهده می‌کند.

او که گفته می‌شود برای برگشتن به استقلال لحظه‌شماری می‌کند، هفته گذشته پیشنهاد مسوولان استقلال اهواز را نپذیرفت تا حداقل برای چند هفته یا چند ماه دیگر مدت استراحتش را تمدید کرده باشد.

حجازی که این روزها دور از فوتبال و در کنار خانواده‌اش به سر می‌برد به دلیل مشغله کاری کمتر می‌تواند بهترین تحلیلگر و کارشناس برای فوتبال کشور و بخصوص باشگاه استقلال باشد. به همین خاطر برای دیدن او به سر تمرین پیشکسوتان استقلال رفتیم و دقایقی با دروازه‌بان اسبق تیم ملی هم‌صحبت شدیم:

□ ماجرای رفتن شما به باشگاه اتریشی به کجا انجامید؟

● همچنان پیگیر قضیه هستم و از طریق آقای شریف مذاکراتمان را دنبال می‌کنیم. آنها در تلاش هستند تا امتیاز یک تیم دسته دومی را خریداری کنند ولی به علت مشکلات مالی هنوز موفق به انجام این کار نشده‌اند. به طور قطع اگر موفق به خرید امتیاز تیم جدید بشوند، مذاکرات ما هم وارد مرحله جدیدتری خواهد شد.

□ احتمال حضور در فوتبال اتریش سبب شد تا شما پیشنهاد اهوازیها را نادیده بگیرید؟

● نه، اگر امکانات و شرایط مناسب برای حضور من در تیم استقلال اهواز مهیا بود، حتماً پیشنهاد آنها را قبول می‌کردم. الان هم اگر این مشکلات مرتفع شود، برای نشستن روی نیمکت مربیگری استقلال اهواز حرفی ندارم. اما با توجه به تجربه‌ای که فصل پیش با استقلال رشت داشتم، دیگر نمی‌خواهم اشتباه گذشته را تکرار کنم.

□ این روزها نقل می‌شود که در صورت بروز لغزشی در کار «کخ» شما جانشین احتمالی او خواهید بود. این شایعه تا چه حد می‌تواند صحت داشته باشد؟

● این شایعه از آنجا قوت یافت که من برای دیدن چندتا از بازیهای استقلال به ورزشگاه تختی رفتم و هیچ پایه و اساس دیگری هم ندارد. آنهایی که قصد دارند با ترویج این‌گونه صحبت‌ها شرایط را برای من و باشگاه استقلال آشفته کنند، باید بدانند که استقلال متعلق به تمام کسانی است که یک عمر برایش زحمت کشیده‌اند و من هم عضو کوچکی از این خانواده هستم و هرگاه که فرصت کنم، بازیهای این تیم را از نزدیک تماشا می‌کنم.

□ اگر روزی به شما پیشنهاد بشود که در کنار کخ فعالیت کنید، این پیشنهاد را می‌پذیرید؟

● نمی‌توانم در این برهه از زمان به این سؤال پاسخ بدهم. من از صمیم قلب استقلال را دوست دارم، اما اینکه بخواهم در این تیم فعالیت کنم، بستگی به شرایط دارد.

□ با «فتح‌الله‌زاده» مشکلی دارید؟

● نه، من هیچ‌گاه با فتح‌الله‌زاده به مشکل برنخورده‌ام و روابط ما همیشه حسنه بوده است.

□ استقلالی که «کخ» درست کرده، از نظر شما چگونه تیمی است؟

● «کخ» هنوز نتوانسته به خوبی بازیکنانش را بشناسد، به همین خاطر این تیم در دیدارهای لیگ، جام حذفی و جام باشگاههای آسیا پرنوسان ظاهر شده است و این بدبازی کردن استقلال را به‌راحتی می‌توان از چهره تک تک هوادارانی که برای تشویق استقلال به ورزشگاه می‌آیند، فهمید. به نظر من این استقلال، استقلال واقعی نیست و با روزهای اوج فاصله زیادی دارد.

□ فکر نمی‌کنید با گذشت زمان، وضعیت این تیم بهتر شود؟

● کخ برای شناخت ترکیب استقلال پنج ماه فرصت داشت و من گمان می‌کنم این زمان کمی برای یک مربی نمی‌باشد. زمانی که من در استقلال بودم، همه توقع داشتند که تیم ظرف مدت دو ماه به اوج آمادگی‌اش برسد و دائماً انتقاد می‌کردند؛ اما حالا که یک مربی خارجی در راس کار قرار دارد، همه تعریف و تمجید می‌کنند. من فکر نمی‌کنم استقلال با این وضعیت در فصل جاری نتایج مطلوبی کسب کند.

□ اما به هرحال باید قبول کرد که مربی خارجی نسبت به مربی ایرانی به زمان بیشتری برای شناخت قابلیت‌های تیمش نیاز دارد...

● من منکر این مساله نیستم؛ اما معتقدم مشکل استقلال چیز دیگری است و با گذشت زمان حل نخواهد شد. استقلال در کادر فنی خود نیاز به یک مربی ایرانی کاربلد دارد تا در کنار «کخ» قرار بگیرد و او را در تحقق برنامه‌هایش راهنمایی کند. به نظر من «ابراهیم طالبی» فقط یک مترجم خوب است و چیزی از مربیگری نمی‌داند و البته «کخ» هم همین را می‌خواهد وگرنه هیچ دلیلی نداشت که «امیر قلعه‌نوعی» را از کادر فنی استقلال کنار بگذارد.

□ آقای حجازی، به عنوان آخرین سؤال: از اینکه در تیمی مربیگری نمی‌کنید، ناراحت نیستید؟

● نه، چرا باید ناراحت باشم؟ این هم بخشی از دنیای فوتبال است و من هم مثل تمام مربیان در یک برهه از زمان نیاز به استراحت دارم. مگر پروین و پورحیدری چند سالی بیرون از گود نبودند؟ الان هم چراغپور و مایلی‌کهن مثل من درحال استراحت کردن هستند. من عاشق فوتبال هستم، حالا چه داخل گود باشم و چه بیرون گود. ■

مقاله‌ای کارشناسی درباره صنعت فوتبال به قلم استاد پرویز ابوطالب

فوتبال یک صنعت تمام عیار است

هرگز نباید زحمات مدیران و مربیان سازنده را در قهرمانی تیم امید نادیده گرفت و تمام این موفقیت‌ها را متعلق به مربی کروات دانست

تاریخچه فوتبال ایران نیز مشابه تاریخچه فوتبال جهان مشکلات بسیار زیادی را بر سر راه داشته و دارد.

الف ـ مهمترین مشکل فوتبال کشورمان این است که باید در کادر مدیریتی و تشکیلاتی فدراسیون کسانی گمارده شوند که فوتبال را در بالاترین حد تخصص و مهارت در رده‌های سنی در تیمهای مختلف ملی گذرانده باشند، زیرا حدود ۴۰ سال است که در اروپا فوتبال حرفه‌ای شروع به فعالیت کرده و تمام عالمان و محققان و پژوهشگران فوتبال به این نتیجه رسیده‌اند که فوتبال را یک صنعت تمام عیار به حساب بیاورند و در این زمینه به چرخه هشت‌گانه‌ای به شرح زیر باید توجهی خاص کرد:

۱.بازیکن،
۲.مدیران باشگاهها،
۳.مربیان،
۴.داوران،
۵.مجریان مسابقات،
۶.تماشاگران،
۷.رسانه‌های گروهی،
۸.سرمایه‌گذاران و حمایت‌کنندگان مالی

ب ـ همه اهل فن و صاحب تجربه در هر صنعت به‌خوبی آگاهند که محصول استاندارد و قابل قبول در هر صنعتی در سایه تلاش و زحمات مهندسان و متخصصان آن صنعت تولید می‌شود و متخصصان هستند که در هر رشته‌ای می‌توانند با دانش فنی خود و با هماهنگی لازم از سایر عوامل بهره‌برداری مناسب را که همانا تولید استاندارد می‌باشد، به انجام برسانند.

بنابراین در صنعت فوتبال نیز مربیان متخصصی هستند که در تیم‌های مختلف فوتبال بسته به هر رده سنی می‌توانند بازیکنان حرفه‌ای بسازند.

تربیت بازیکن استاندارد به وسیله سرمربیان باتجربه و متخصص میسر می‌شود، زیرا مربیان آموزش‌دهنده (تمرین ده) زیرنظر سرمربیان متخصص بازیکنان را به استاندارد می‌رسانند و عمل آنان مشابه پزشکان عمومی و پزشکان متخصص است که می‌توانند مهمترین و حساسترین مشکلات بازیکنان را تشخیص دهند و بسته به موقعیت‌های مختلف مربیان در جهت استاندارد کردن بازیکنان اقدام نمایند. همانطوری که پزشک عمومی نمی‌تواند مثل یک جراح متخصص قلب و یا چشم، بیمار قلبی و یا چشمی را عمل نماید، در فوتبال نیز باید سلسله مراتب مهارتها و تخصص‌های مربیان و سرمربیان کاملاً مشخص است و به حساب آورده می‌شود تا بازیکن بااستعداد به بیشترین موقعیت مهارتی برسد. به همین جهت بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که برای ارتقای یک بازیکن جهت شرکت در تیم ملی برای بازی در مسابقات آسیایی و یا جهانی، دست‌کم باید ده سال زیرنظر مربیان باتجربه و متخصص زحمت کشید و حداقل دو تا چهار نفر مربی متخصص و باتجربه متحمل زحمات زیادی می‌شوند تا آن بازیکن به‌سطح استاندارد قابل قبول تیم ملی برسد.

برای مثال اگر ۲۵ نفر بازیکن به اردوهای تیم ملی دعوت بشوند، حداقل به‌طور متوسط ۷۵ نفر مربی متخصص برای آن بازیکنان زحمت کشیده‌اند. آنان که امروز مدیران و سرمربیان و یا مربیان ارزشمند تیم‌های ملی ما هستند، در گذشته نه‌چندان دور خودشان از بازیکنان برجسته و امتیازآور کشورمان بوده‌اند و زحمات این قبیل عزیزان بوده است که امروز تیم ملی امید به موفقیت رسیده و هرگز نباید زحمات آن مدیران و مربیان را نادیده گرفت و تمام این افتخارات و موفقیت‌ها را متعلق به مربی کروات نسبت داد که فقط دو تا سه ماه با بازیکنان کار کرده است.

این قبیل قضاوتها دردناک و از بی‌اطلاعی و یا بی‌انصافی است؛ زیرا کسانی این‌گونه داوری می‌کنند که از ظرفیت و استعداد فوتبال کشورمان آگاهی ندارند و یا کم‌اطلاع هستند.

بدون تردید باید موفقیت‌های تیم ملی امید را در سایه فعالیت‌ها و زحمات مستمر مربیان سازنده و باشگاههای کشورمان دانست و در این پتانسیل به نقش هماهنگی مربیان و باشگاهها و بازیکنان زحمتکش و عزیزمان پی برد.

امیدواریم که در امور ورزش قهرمانی به‌ویژه در صنعت فوتبال کشورمان مسوولان عزیز و تماشاگران ورزش‌دوست به نقش و سهم هریک از عناصر چرخه هشت‌گانه فوتبال پی ببرند تا در آینده در انتظار موفقیت‌های عادلانه‌تر و منطقی‌تر باشیم و همواره به پایه‌های استاندارد فوتبال کشورمان توجه نماییم.

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

۱ـ جوایز اعضای تیم‌های ملی والیبال بزرگسالان و جوانان ایران اهدا شد. براین اساس به اعضای تیم ملی بزرگسالان یک دستگاه پراید، حواله سفر همراه با یک نفر از اعضای خانواده کربلای معلی، سند ۲۵۰ مترزمین در کیش و جوایز نقدی دیگر اهدا گردید. همچنین به اعضای تیم ملی جوانان یک دستگاه تلویزیون اهدا گردید.

تیم ملی جوانان با شکست هند در دیدار پایانی مسابقات قهرمانی آسیا، به مسابقات جام جهانی صعود کرد و تیم ملی بزرگسالان نیز پس از ۳۷ سال در بازیهای بوسان، نایب قهرمانی قاره کهن را از آن خود کرد.

۲ـ جواد کاظمیان ملی‌پوش ایرانی باشگاه الاهلی امارات در بازی برگشت الاهلی امارات و پاختاکور ازبکستان که امروز ـ چهارشنبه ـ در دوبی برگزار می‌شود، به میدان خواهد رفت.

وی که برای انعقاد قرارداد با باشگاه الاهلی به امارات رفته بود، پس از مذاکرات نهایی با مسوولان این تیم تا پایان فصل با آنها قرارداد بست.

کاظمیان دومین بازیکن خارجی الاهلی است و در کنار علی کریمی برای این تیم بازی می‌کند.

۳ـ روزنامه ورزشی اس اسپانیا، تیم ملی کاراته ایران را پدیده شانزدهمین دوره مسابقات کاراته قهرمانی جهان لقب داد.

در سایت اینترنتی این روزنامه آمده است که تیم ایران با کسب مقام سوم جهان در رشته کمیته گروهی به موفقیت مهمی دست یافت و خود را به عنوان شگفتی‌ساز این دوره از مسابقات مطرح کرد.

مسابقات کاراته قهرمانی جهان با شرکت ۹۰۰ کاراته‌کا از بیش از ۹۰ کشور دنیا یک‌شنبه هفته جاری در سالن خوان کارلوس مادرید به اتمام رسید.

۴ـ نایب رئیس اول فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری گفت: میزبانی رقابتهای وزنه‌برداری قهرمانی جهان را بدون برگزاری پیکارهای زنان به ایران نخواهد داد.

سام کافو که اهل استرالیاست خاطرنشان کرد ایران در صورتی می‌تواند میزبان رقابتهای وزنه‌برداری قهرمانی جهان باشد که هر دو رقابت را به‌طور همزمان برگزار کند.

گفتنی است وزنه‌برداری زنان از سوی مسوولان فدراسیون وزنه‌برداری برای رشد و گسترش این رشته در جهان، چند سالی است که انجام می‌شود.

۵ـ استقلال تهران، در مرحله نخست جام باشگاههای آسیا روز سه‌شنبه پنجم آذرماه به مصاف نفت‌چی ازبکستان می‌رود. این دیدار که در چارچوب دور برگشت از مرحله دوم جام قهرمانی باشگاههای آسیا می‌باشد، در شرایطی برگزار می‌شود که نماینده کشورمان در بازی رفت با تک‌گل مهدی هاشمی‌نسب صاحب برتری شده بود.

آبی‌پوشان درصورت غلبه بر نماینده ازبکستان در مجموع دو بازی رفت و برگشت راهی مرحله گروهی این مسابقات شده و در گروه سوم با تیم‌های الاهلی عربستان، العین امارات و السد قطر همگروه می‌شوند. ■

این داوریها ضعیف است!

متاسفانه سطح داوریها در فصل جدید لیگ برتر به حدی پایین است که باید به کنفدراسیون فوتبال آسیا مبنی بر عدم گزینش داوران ایرانی در جام جهانی حق داد. چرا که در جام جهانی ۲۰۰۲ با آن داوریهای بحث‌برانگیز، حضور داوران ایرانی به‌مراتب وضعیت را بدتر می‌کرد. استقلال در مقابل سپاهان هرچه خورد از ضعف داوری خورد. برق هم در مقابل پرسپولیس اسیر اشتباهات داوری شد و خود پرسپولیس هم در مصاف با سایپا به همین سرنوشت دچار شد و ابومسلم هم در هر دو بازی مقابل استقلال و پرسپولیس از داوریها متضرر شد. واقعاً باید به حال این داوریها تاسف خورد. داوریهایی که مثل سوهان بر روح تماشاگران کشیده می‌شود.

از قدیم‌الایام گفته‌اند که انسان جایزالخطا است. به همین خاطر سر زدن یک یا دو اشتباه از داور در مستطیل سبز چندان قابل ایراد نیست. اما زمانی که اشتباه یک داور از تعداد انگشتان دو دست تجاوز می‌کند و متعاقب آن یک تیم محکوم به باخت می‌شود، دیگر نمی‌توان از تماشاگران توقع داشت خویشتن‌داری کرده و بدوبیراه نثار داور نکنند.

برنامه نود هم که امید می‌رفت در جهت پیشبرد وضعیت داوری کشور مفید باشد، اینک به تریبونی جهت توجیه اشتباهات داوری تبدیل شده است و حالا باید به فکر تولید یک برنامه جدید با یک مجری جدید بود تا خود برنامه ۹۰ را مورد بررسی و بازبینی قرار دهد.

تماشای فوتبال صامت

و اما گزارشگران فوتبالی ما:

البته در این مورد گزارشگران رادیو را باید استثنا دانست ولی تلویزیونی‌ها در حین پخش تصاویر به حدی اعصاب بیننده را خرد می‌کنند که اکثر علاقه‌مندان ترجیح می‌دهند صدای گیرنده‌هایشان را تا انتها ببندند و بازی را به صورت صامت تماشا کنند.

دفاع از تیم مورد علاقه خود بد نیست. اما باید توجه کرد که محل دفاع کردن و طرفداری کوچه و خیابان است و یا سازمان صدا و سیما! این گزارشگران محترم باید بدانند که مردم هیچ علاقه‌ای به شنیدن جروبحث مجریان بر سر تیم‌های محبوبشان ندارند. ضمن اینکه از توهین به تیم محبوبشان هم چندان خوششان نمی‌آید.

صدا و سیما متعلق به مردم است و با پول بیت‌المال مردم تامین می‌شود و شایسته است که از رنگ‌پذیری اجتناب نماید.

ح. منتظری (ارومیه)

کارشناس تربیت بدنی، کارشناس فوتبال حرفه‌ای نیست!

این هم جدیدترین برنامه‌ریزی فدراسیون فوتبال!

مسابقات نوجوانان در سال آینده به آموزش و پرورش محول گردیده است. نهادی که در جهت برگزاری ورزش مدارس کارنامه چندان درخشانی از خود برجای نگذاشته، حالا مسوولیت برگزاری پایه‌ای‌ترین ستون فوتبال کشور را برعهده بگیرد.

واقعاً مگر تیم‌های نوجوانان باشگاههای هر استان چند نفر هستند؟ در همین استان تهران فقط ۱۸ تیم در مسابقات نوجوانان شرکت دارند و اگر تعداد بازیکنان هر تیم را ۲۵ نفر درنظر بگیریم، مجموعاً ۴۵۰ نفر می‌شود. حال آموزش و پرورش که نزدیک به دو میلیون دانش‌آموز علاقه‌مند به ورزش را در این رده سنی در خود جای داده است چرا در سطح مدارس مسابقات این‌چنینی را برگزار نمی‌کند؟ اگر مشکل کمبود مربی لایق برای آموزش نوجوانان است، پس از کجا مطمئن باشیم که تمام مربیان فوتبال نوجوانان و یا نونهالان آموزش و پرورشی هستند؟! که البته اگر هم این‌گونه باشد بهتر است این نهاد مردمی مسابقات مستقل و زمانبندی شده‌ای را به منظور سازندگی در بخش فوتبال پایه برگزار نماید.

به‌راستی چرا باید بدون مطالعه و بررسی و کارشناسی جلوی پای این فوتبال سنگ انداخت؟! کسانی که با نظرات کارشناسی‌شان این طرح را به تصویب رساندند چه سوابقی در امر برنامه‌ریزی و سازندگی داشتند؟!

آموزش و پرورش و سایر مراکز آموزشی دیگر می‌بایست به ورزشهای عمومی بپردازند و باشگاههای حرفه‌ای نیز وظیفه تربیت قهرمانان را برعهده دارند، از این‌رو کارشناس تربیت بدنی نمی‌تواند کارشناس فوتبال حرفه‌ای باشد!

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قوی‌تر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

برنده مسابقه شماره ۳

محمدکاشیان - تهران ۱۷امتیاز

فرم شرکت در مسابقه ۶

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم

تلفن تماس ....

صنعت نفت آبادان .... پیکان تهران ....

فجر سپاسی شیراز .... ذوب‌آهن اصفهان ....

استقلال اهواز .... پرسپولیس تهران ....

سایپا تهران .... پاس تهران ....

سپاهان اصفهان .... برق شیراز ....

فولاد خوزستان .... استقلال تهران ....

ملوان بندر انزلی .... ابومسلم مشهد ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۹/۱۴

برنده مسابقه شماره ۴

مجتبی‌ابری - گرگان ۱۴امتیاز

فرم شرکت در مسابقه ۷

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم

تلفن تماس ....

پیکان تهران .... سپاهان اصفهان ....

ذوب‌آهن اصفهان .... پاس تهران ....

ابومسلم مشهد .... استقلال اهواز ....

سایپا تهران .... صنعت نفت آبادان ....

برق شیراز .... استقلال تهران ....

فولاد خوزستان .... ملوان بندر انزلی ....

پرسپولیس تهران .... فجر سپاسی شیراز ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۹/۲۰

گزارش کامل شبکه اینترنت از سوپرجام آسیا

مرحله حساس

همان‌گونه که به خوانندگان عزیز قول داده بودیم، این هفته که حساسترین مرحله سوپرجام باشگاههای آسیا انجام شده و تیمهای حاضر برای مرحله گروهی مسابقات انتخاب می‌شوند، به گزارش کامل جام باشگاههای آسیا پرداخته‌ایم. کنفدراسیون فوتبال آسیا در سایت اینترنتی خود به تحلیل کامل مسابقات پرداخته است و ما با توجه به حضور دو باشگاه مطرح ایران در این مسابقات، وظیفه خود دانستیم تا خوانندگان گرامی را در جریان جزئیات این مسابقات بگذاریم و امیدهای بزرگ فتح اولین دوره سوپرجام باشگاههای آسیا را معرفی کنیم.

راه دشوار استقلال و پیروزی

این دوره از مسابقات به جهت ادغام دو جام باشگاهی آسیا که برای نخستین بار صورت می‌گیرد، از اهمیت فراوانی برخوردار است، چرا که قهرمان این دوره از مسابقات به عنوان نماینده آسیا در جام باشگاههای جهان حضور خواهد یافت. از آنجا که طبق قوانین جدید کنفدراسیون فوتبال آسیا از هر کشور دو تیم یعنی قهرمان لیگ و قهرمان جام حذفی جواز شرکت در سوپرجام باشگاههای آسیا را به دست می‌آورند، از ایران نیز برنده جامهای فوق الذکر یعنی پیروزی و استقلال در مسابقات شرکت داده شده‌اند.

پیروزی در قرعه‌کشی از وضع بهتری برخوردار شد و مستقیماً در مرحله گروهی یا یک‌هشتم نهایی جای گرفت. درحالی که استقلال برای رسیدن به همین مرحله پس از گذشتن از سه‌تیم اردنی با نفت‌چی از ازبکستان در نبردی دشوار درگیر شده است و در صورت برتری استقلال نیز به جمع تیم‌های مرحله گروهی خواهد پیوست.

شرق و غرب

این بار هم کنفدراسیون فوتبال آسیا این قاره پهناور را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم کرده است که تا مرحله نیمه پایانی تیم‌ها در بخش جغرافیایی خود در مسابقات شرکت می‌کنند و فقط از مرحله نیمه پایانی است که دو بخش در یکدیگر ادغام می‌شوند.

شرق آسیا

در شرق آسیا مسابقات به مرحله حساس ماقبل گروهی رسیده است. حضور تمامی باشگاههای صاحب‌نام سبب شده تا پیش‌بینی صعودکنندگان به مرحله نیمه پایانی بسیار مشکل شود. حال به جدول کامل مسابقات شرق آسیا توجه کنید.

شرق آسیا

مرحله گروهی

برندگان مرحله سوم وارد مرحله گروهی می‌شوند. در مرحله گروهی تیم‌ها به دو دسته تقسیم شده‌اند:

گروه ۱: کاشیما ژاپن ـ تروسا تایلند ـ شانگهای چین ـ تائه‌جون کره‌جنوبی

گروه ۲: دالیان چین ـ ایلهوا کره جنوبی ـ شیمیزو ژاپن ـ استو تایلند

مسابقات مرحله گروهی از ۱۸ تا ۲۴ اسفند به‌شکل متمرکز در یک کشور انجام می‌شود و از هر گروه فقط یک تیم به مرحله نیمه‌نهایی راه خواهد یافت.

غرب آسیا

در غرب آسیا نیز مسابقات مراحل مقدماتی را طی کرده و تیم‌ها آماده حضور در مرحله گروهی می‌شوند. به نتایج کامل غرب آسیا توجه کنید.

مرحله گروهی

در مرحله گروهی تیم‌ها به دو دسته تقسیم شده و در یک کشور به‌شکل متمرکز مسابقه خواهند داد. و در پایان از هر گروه یک تیم به مرحله نیمه‌نهایی گام خواهد گذاشت.

گروه ۱: الهلال عربستان ـ العین امارات ـ السد قطر ـ استقلال ایران

گروه ۲: پیروزی ایران ـ الطلبه عراق ـ الاهلی امارات ـ نیسا ترکمنستان

مسابقات مرحله گروهی از ۱۸ تا ۲۴ اسفندماه برگزار می‌شود.

نیمه پایانی و فینال

مرحله نیمه پایانی به صورت رفت و برگشت انجام می‌شود. در روزهای ۱۹ و ۲۰ فروردین ۸۲ دو مسابقه رفت و روزهای ۲ و ۳ اردیبهشت ۸۲ دو مسابقه برگشت انجام می‌شود تا برنده‌ها به فینال راه یابند.

مسابقات فینال و رده‌بندی به صورت رفت و برگشت در روزهای ۲۶ و ۲۷ اردیبهشت و ۹ و ۱۰ خرداد انجام می‌شود و بدین ترتیب چهره اولین قهرمان سوپرجام آسیا مشخص می‌شود.

گفتنی است که تاریخ مسابقات فینال به‌گونه‌ای تنظیم شده تا با مسابقات فینال جام باشگاههای اروپا همزمان به پایان برسد. بدین ترتیب کنفدراسیون آسیا تقویم خود را با تقویمهای بین‌المللی هماهنگ می‌نماید. ■

● مرحله اول

مسابقه	نتیجه رفت	برگشت	مجموع	برنده
موهان (هند) ـ ساندرز (سریلانکا)	۰-۲	۱-۵	۱-۷	موهان (هند)
نیوراد‌یانت (مالدیو) ـ نیروی‌هوایی (سریلانکا)	۱-۱	۱-۲	۲-۳	نیوراد‌یانت (مالدیو)

● مرحله دوم

مسابقه	نتیجه رفت	برگشت	مجموع	برنده
تائه‌جون (کره‌جنوبی) ـ مونت‌کارلو (ماکائو)	۱-۵	۰-۳	۱-۸	تائه‌جون (کره‌جنوبی)
موهان (هند) ـ والنسیا (مالدیو)	۲-۲	۰-۳	۲-۵	موهان (هند)
گیلانگ (سنگاپور) ـ دی.پی.ام (برونئی)	۰-۳	۰-۴	۰-۷	گیلانگ (سنگاپور)
شانگهای (چین) ـ پتروکیلیا (اندونزی)	۳-۱	۱-۵	۴-۶	شانگهای (چین)
شیمیزو (ژاپن) ـ نیوراد‌یانت (مالدیو)	۰-۷	۰-۰	۰-۷	شیمیزو (ژاپن)
چرچیل (هند) ـ سایگون (ویتنام)	۰-۲	۱-۰	۱-۲	چرچیل (هند)
ساوت‌چاینا (هنگ‌کنگ) ـ هوم‌یونایتد (سنگاپور)	۱-۲	۱-۱	۲-۳	ساوت‌چاینا (هنگ‌کنگ)
استو (تایلند) ـ پرسیتا (اندونزی)	۰-۱	۰-۰	۰-۱	استو (تایلند)

● مرحله سوم

مسابقه	نتیجه رفت	برگشت	مجموع	برنده
شانگهای (چین) ـ گیلانگ (سنگاپور)	۰-۳			
تائه‌جون (کره‌جنوبی) ـ موهان (هند)	۰-۶			
شیمیزو (ژاپن) ـ ساوت‌چاینا (هنگ‌کنگ)	۰-۵			
چرچیل (هند) ـ استو (تایلند)	۱-۱			

● مرحله اول

مسابقه	نتیجه رفت	برگشت	مجموع	برنده
الوحدت (اردن) ـ النجمه (لبنان)	۲-۳	۰-۰	۲-۳	الوحدت (اردن)
الانصار (لبنان) ـ النصر (عمان)	تیم عمانی حاضر به‌مسابقه نشد			الانصار (لبنان)

● مرحله دوم

مسابقه	نتیجه رفت	برگشت	مجموع	برنده
الاهلی (یمن) ـ جاشتیک (قرقیزستان)	۰-۲	۰-۲	۰-۴	الاهلی (یمن)
الفیصلی (اردن) ـ الانصار (لبنان)	۱-۰	۰-۳	۱-۳	الفیصلی (اردن)
پاختاکور (ازبکستان) ـ الوحدت (اردن)	۰-۳	۳-۱	۳-۴	پاختاکور(ازبکستان)
الاهلی (امارات) ـ الکویت (کویت)	۰-۲	۳-۱	۳-۳	الاهلی (امارات)
السد (قطر) ـ کوپتداق (ترکمنستان)	تیم ترکمنستانی حاضر نشد			السد (قطر)
الجیش (سوریه) ـ بوسانین (بحرین)	تیم بحرینی حاضر نشد			الجیش (سوریه)
القدس (فلسطین) ـ عیسی‌تاون (بحرین)	هردو حاضر نشدند			-
الاتحاد (سوریه) ـ خوجه (تاجیکستان)	تیم خوجه حاضر نشد			الاتحاد (سوریه)

● مرحله سوم

مسابقه	نتیجه رفت	برگشت	مجموع	برنده
نفت‌چی (ازبکستان) ـ الاهلی (یمن)	۱-۲	۰-۶	۱-۸	نفت‌چی (ازبکستان)
استقلال (ایران) ـ الفیصلی (اردن)	۰-۲	۰-۱	۰-۳	استقلال (ایران)
السد (قطر) ـ الزورا (عراق)	۱-۱	۱-۲	۲-۳	السد (قطر)
الاهلی (امارات) ـ الاهلی (عربستان)	۲-۳	۲-۲	۴-۵	الاهلی (امارات)
العربی (کویت) ـ الاتحاد (سوریه)	۱-۱	۰-۴	۱-۵	العربی (کویت)
پاختاکور (ازبکستان) ـ الاتحاد (قطر)	۲-۳	۰-۳	۲-۶	پاختاکور (ازبکستان)
الجیش (سوریه) ـ تادر (تاجیکستان)	تیم تاجیکستان حاضر نشد			الجیش (سوریه)
نسا (ترکمنستان) ـ —	تیم نسا بدون حریف برنده شد			نسا (ترکمنستان)

● مرحله چهارم

مسابقه	نتیجه رفت	برگشت	مجموع	برنده
استقلال (ایران) ـ نفت‌چی (ازبکستان)	۰-۱			
الجیش (سوریه) ـ السد (قطر)	۱-۱			
پاختاکور (ازبکستان) ـ الاهلی (امارات)	۲-۳			
العربی (کویت) ـ نسا (ترکمنستان)	العربی حاضر نشد			نسا

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها : سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

کلبه تریسی

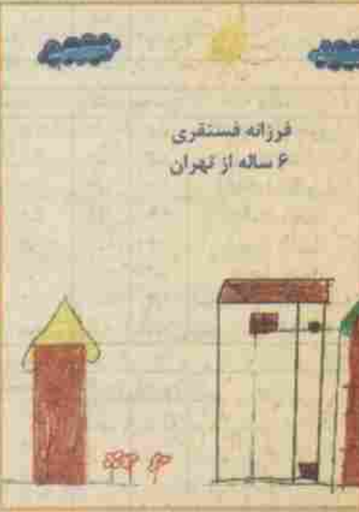

فرزانه فستقری
۶ ساله از تهران

یک عامل غافلگیرکننده در نقاشی فرزانه وجود دارد که تاکنون در هیچ نقاشی کودکانه دیگری ندیده بودم و آن استفاده از اصول ترسیم یا همان رسم فنی است، به عبارت دیگر ابعاد پنهان کلبه را نیز فرزانه که فقط شش سال دارد، دیده است درحالی که این نوع نگرش از نظر قدرت فهم مربوط به سنی بالاتر از ۱۴ سال می‌باشد. چنین نگرشی از هوش سرشار و کودکی تیزبین خبر می‌دهد. فرزانه برای اینکه ذهن محاسبه‌گر خود را حتی بیشتر به ما بنمایاند بیشتر خطوط را به‌صورت مستقیم و یا محاسبات ریاضی رسم کرده است. ضمن آنکه در رنگ به نوعی ساده‌پردازانه دست یافته است. درحقیقت به‌زعم فرزانه خطوط مهمتر و برتر از رنگها هستند که این هم یک نظریه است. تنها بخش رومانتیک در نقاشی فرزانه خورشید و اشعه‌های آنست که جلوه‌ای لطیف یافته است. فرزانه دختری است که می‌تواند در نجوم، هندسه فضایی، استروفیزیک (فیزیک فضایی) و شیمی به درجات بالا دست یابد، ضمن آنکه علوم رایانه‌ای نیز دور از دسترس او نیست. از سوی دیگر دندانپزشکی و رادیولوژی نیز از بخشهایی است که برای فرزانه زمینه‌ساز استعدادهای او خواهند بود.

دسته گل

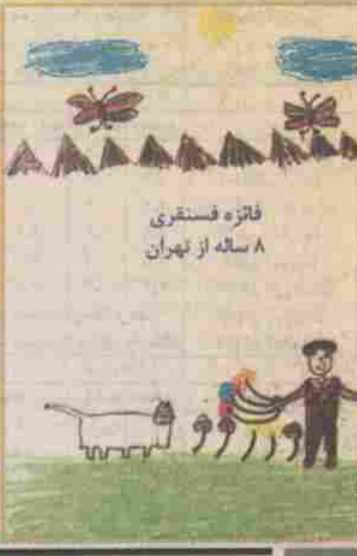

فائزه فستقری
۸ ساله از تهران

فائزه با قرار دادن گل و پروانه به عنوان مرکز ثقل نقاشی خود دقیقاً نقطه مقابل خواهر کوچکتر خود نشان داده است. فائزه با بیانی رومانتیک به جلوه‌های زیبای زندگی پرداخته و طبیعت را در خط مقدم این زیبایی‌ها قرار داده است. رنگهای فائزه اگرچه چندان تند نیستند، اما ملاحت و زیبایی خاصی دارند. ضمن آنکه گلهای چیده شده در دست یکی از چهره‌های نقاشی به عنوان پیامی از گل و مهربانی برای ما، خود نشاط‌آور است. فائزه را می‌توان در تزیین‌های داخلی و دکورهای مربوط به صحنه و اصولاً دکورهای هنری متبلور دید، ضمن آنکه در مهندسی و مدیریت کشاورزی و آبیاری نیز او دارای بخت‌هایی خواهد بود. دامپزشکی و داروسازی نیز چندان از قدرت ذهنی فائزه فاصله ندارد.

بادبادک

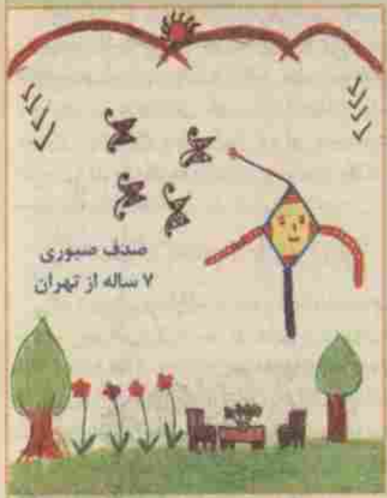

صدف صبوری
۷ ساله از تهران

صدف کودکی با تفکرات اجتماعی است. او خوشبختانه نه‌تنها از اجتماع و جمعیت فراری نیست، بلکه به مردم آنقدر علاقه‌مند است که حتی برای بادبادک خود هم چهره‌ای گذاشته است. نگاه کنید به میز و صندلی که در محیطی باصفا با دسته گلی روی آن ترسیم شده است. این یک نگاه دوگانه اکسپرسیونیستی و رومانتیک است. رنگهای صدف متنوع و جذاب می‌باشند ضمن آنکه از روشنی مات برای نرم‌سازی فضای رنگین استفاده کرده است و سرانجام پروانه‌ها درحال پرواز سرود زندگی سر داده‌اند و این خوش‌بینی و عشق به زندگی و زیبایی برای صدف می‌تواند آینده‌ای در هنرهای مختلف چه تصویری و ترسیمی داشته باشد. تئاتر، سینما، تلویزیون و در کارگردانی، تهیه‌کنندگی و حتی بازیگری و صحنه‌آرایی. صدف در نویسندگی داستان و همچنین نمایشنامه و فیلمنامه نیز می‌تواند موفق جلوه کند. در بخش علوم صدف در رشته مامایی حرفهایی برای گفتن خواهد داشت.

نقاشی ویژه

نقاشی ویژه به دلیل تازگی در مضمون و داستان پردازی تصویری این هفته به امیرحسین احمدی تعلق دارد. او روی دریا، زیر دریا و همه جزئیات آن را در یک نقاشی به تصویر کشیده است. انواع ماهیها، انواع پرنده‌های دریایی، سپس کشتی، سکان، لنگر و دیده‌بان با دوربینی بزرگتر از خودش! همه و همه از تخیلی فوق‌العاده در امیرحسین خبر می‌دهد. نکته جالبی که در همه این نقاشی وجود دارد فضای شاد آن است تا جایی که حتی کوسه امیرحسین هم لبخند بر لب دارد! امیرحسین در کسوتهایی چون خلبانی هواپیماهای مسافری و نیروی هوایی و ناخدایی کشتی‌های مختلف موفق خواهد بود. همچنین در وکالت، قضاوت و حتی حقوق بین‌الملل می‌توان استعداد او را متبلور دید. زبانهای خارجه نیز دور از دسترس او نیست

■

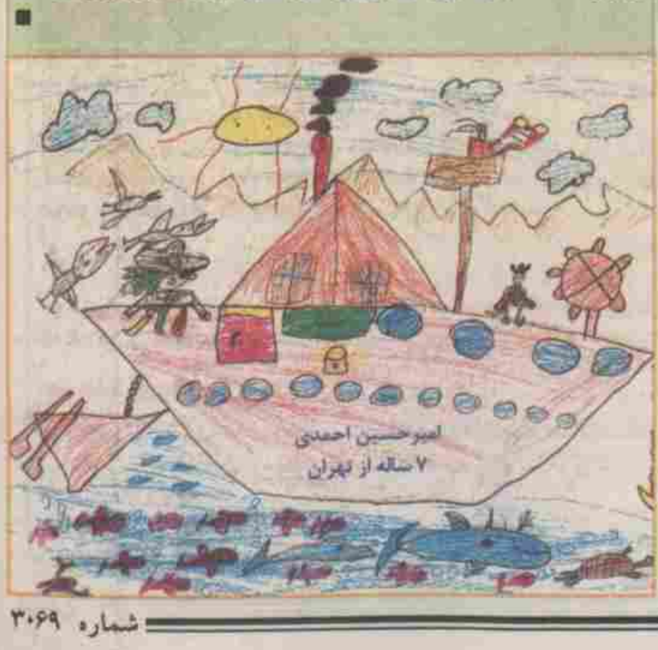

امیرحسین احمدی
۷ ساله از تهران

نقاشی‌های شما

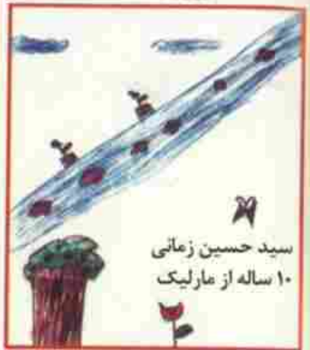
سید حسین زمانی
۱۰ ساله از مارلیک

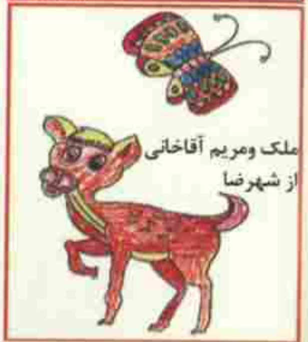
ملک ومریم آقاخانی
از شهرضا

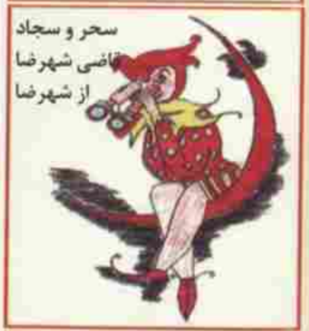
سحر و سجاد
قاضی شهرضا
از شهرضا

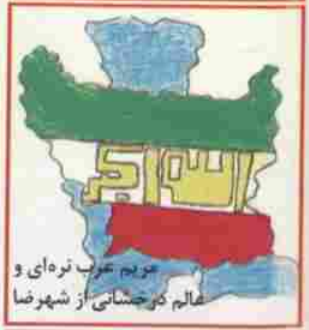
مریم عرب تره‌ای و
عالم کرخشانی از شهرضا

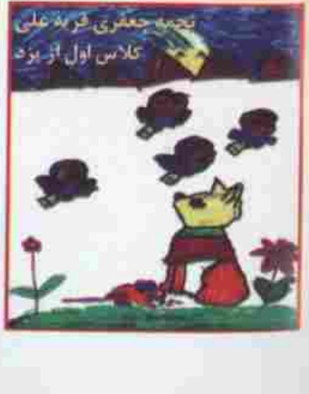
نجمه جعفری قریه علی
کلاس اول از یزد

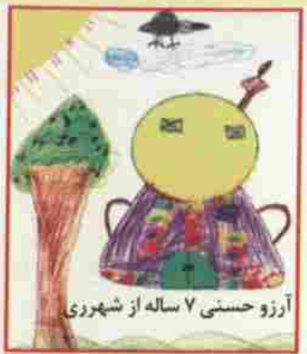
آرزو حسنی ۷ ساله از شهرری

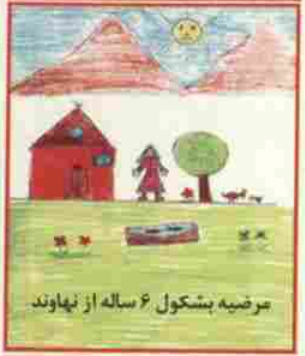
مرضیه بشکول ۶ ساله از نهاوند

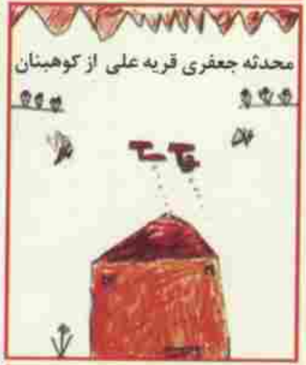
محدثه جعفری قریه علی از کوهبنان

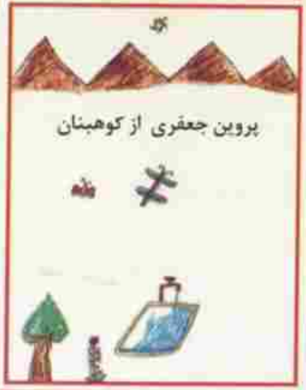
پروین جعفری از کوهبنان

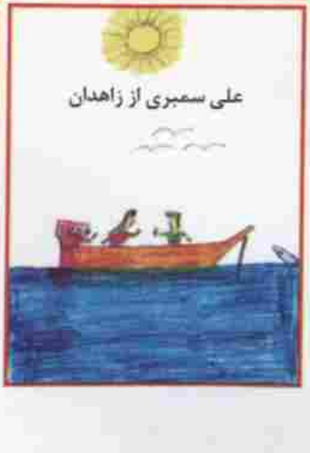
علی سمبری از زاهدان

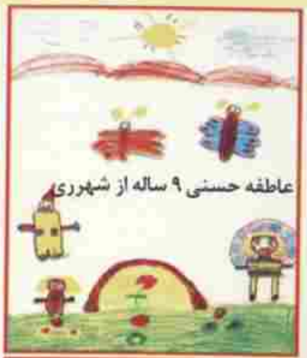
عاطفه حسنی ۹ ساله از شهرری

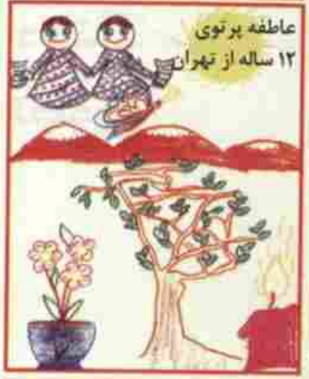
عاطفه پرتوی
۱۲ ساله از تهران

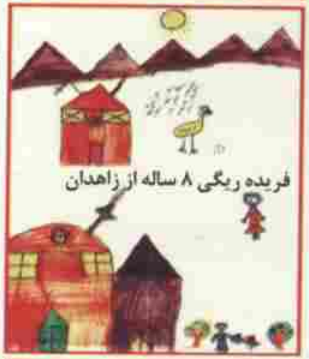
فریده ریگی ۸ ساله از زاهدان

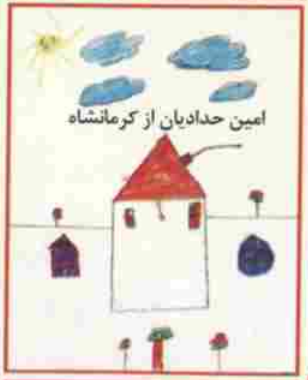
امین حدادیان از کرمانشاه

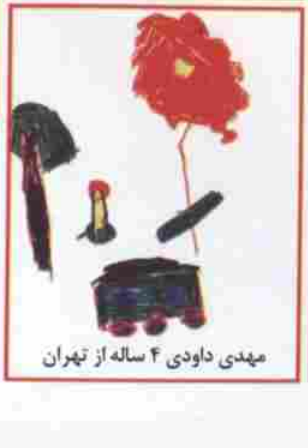
مهدی داودی ۴ ساله از تهران

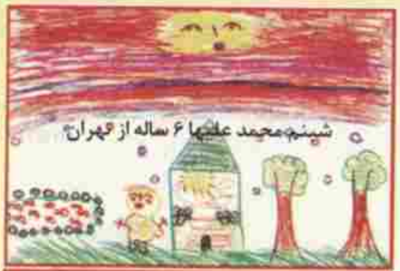
شبنم محمد علیها ۶ ساله از تهران

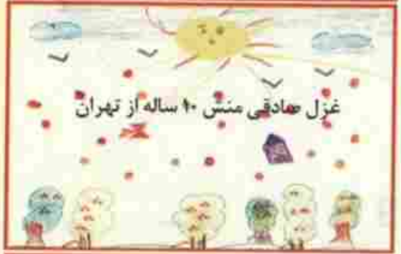
غزل صادقی منش ۱۰ ساله از تهران

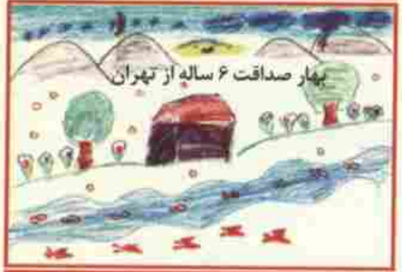
بهار صداقت ۶ ساله از تهران

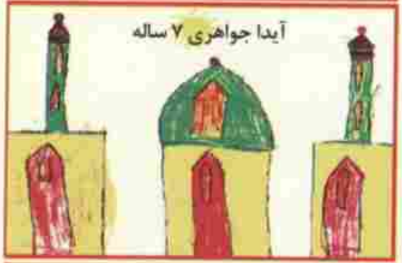
آیدا جواهری ۷ ساله

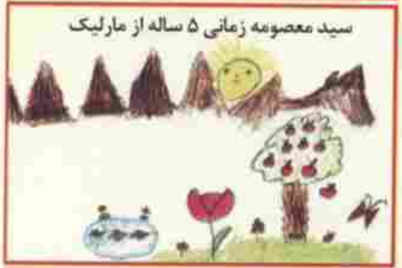
سید معصومه زمانی ۵ ساله از مارلیک

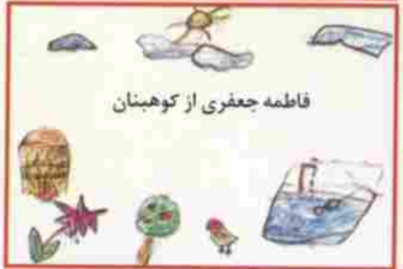
فاطمه جعفری از کوهبنان

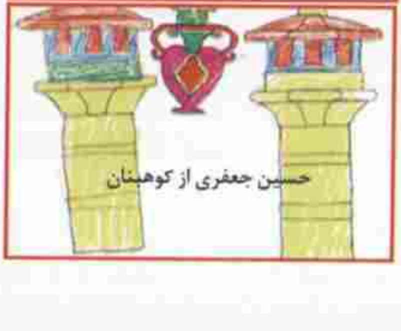
حسین جعفری از کوهبنان

LG

Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی : ۲۲۶۹۱۷۷

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران :

۸۷۶۷۲۹۸ – ۸۷۳۵۳۲۷

دستگاههای پیشرفته
صوتی و تصویری الجی برای نسل امروز

DVD
VCD
MP3
ACD
CD-R
CD-RW
SUPER BASS REFLEX SYSTEM
SUPER BASS REFLEX SYSTEM

سیستمهای صوتی تصویری خودرا با خرید
یک دستگاه تکمیل نمائید

KR-6500 DA

2800W P.M.P.O

۱۸ ماه گارانتی
LG Electronics

ساخت کره

NEXO

KR-3700MV / P.M.P.O 1200W
Silver Black

KR-5700MV / P.M.P.O 1800W
Blue Silver

KR-8700MV / P.M.P.O 3000W
Blue Silver

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران - تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷